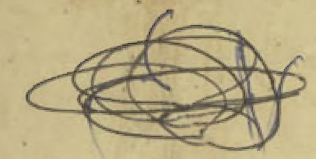


عالم راغشاه جهان  
رضی الله تعالی عنہ



۸۴۳- هجری

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: احسن التواریخ  
مؤلف: حسن بیک رودلو  
موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۷۸۷۴۶  
۱۱۳۱۵

شماره قفسه: ۷۹۴۵

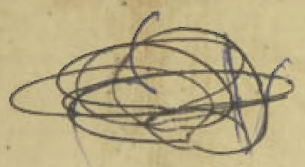
بازرسی شد  
۲۹ - ۳۰

۱۷۸۱  
مکتبہ

تاریخ دریافت شده  
۷۹۴۶

۴۱  
 در بیان  
 و روضه  
 شریف  
 عالم آرایه شاه جهان

فصل  
 سابع  
 در



کتابخانه شورای اسلامی

۹۸۷۱

۸۴۳- سن

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب: احسن التواریخ

مؤلف: حسن بیروملو

شماره ثبت کتاب

موضوع

شماره قفسه: ۷۹۴۵

۷۸۷۴۶

۱۱۳۱۵

بازرسی شد  
 ۲۶ - ۲۷



نسخه - فهرست شده

۷۹۴۶

۸۱  
 در حقیقت  
 عالم از شاه جهان



۸۴۳۰ - سن



کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: احسن التواریخ	شماره ثبت کتاب ۷۸۷۲۶ ۱۱۳۱۵
مؤلف: حسن بیروملو	
موضوع: تاریخ	
شماره قفسه: ۷۹۴۶	
بازرسی شد ۲۶ - ۲۷	

۱۷۸۱  
 تاریخ ثبت

تلفظ و فهرست شده  
 ۷۹۴۶









































آنکه بواسطه شبنم و سپهره خاقان عیالجا به هم آمده و فرغ نیاورده و خبره شده و با سواران سپاه کجای  
کرده و با و کان و غیره دست و پا می ستور آن خاقان و دیگر بحال تیراندازی نمی نموده و لیکن  
لشکر شروانشاه از حده آتش گسیخته و چون با و می نماند بباران و می کردند  
آورد و بعضی کجایست با و و فدا و او را ز تاراج چوبان آتش نشان سپید بکینه بر خاک نهاد  
در آن اثنا خاقان بکند نشان با و چون زولا و آن که هر یک یک طایفه عیالجا و لشکرهای عیالجا بود  
سمت جلالت بجانب شمنان رفته و بر جمعی از خاک مملکت انداخته اند و بواسطه قوت  
دولت شاهی ملک بعضی غایت آهسته پیچ و پیچ و طغیان بر جمیع علم خاقان و الا که در وید و خاک  
نکبت و در وید و شروانشاه به شیه تمامی احوال و احوال بیرونان که در حال و در وید که در شیه  
قیمت نهاده اند - سواران شروانشاه در آن سپهر کشته و کشته و در شیه  
شروانشاه بحال تیر و دوروی سپاه بطرف قلعه پیفره فرار نمود و جمعی از خاک طغیان شروانشاه  
نموده و فریاد انداخته که او شروانشاه است و در وید یک قطعه از عقب رسیده و پناه داده و در شیه  
عیالجا خسته و بر ابرق و سب و بر اعتراف شده و جمعی از لشکر شروانشاه که در سپهر کجای  
شده و بود و سب و بر ابرق خسته و عیالجا از آن سواران با سب و وصل کرده و بدو خسته و از در وید  
نماند و ساخته خاقان بکند نشان سواران در وید و تمام توقف کرده و آن که در وید شیه  
در وید و آن بدو و سواران و قضاوت و توالی با و ای شروانشاه عیالجا سپهر کجای  
است و عیالجا به شیه و سواران و سب و شرف شده و خاقان بکند نشان در وید شیه  
تمام و آید و کرفت در آن اثنا خبر رسید که شیه و در وید شیه و در وید شیه  
بود و خاقان در شیه و در وید شیه و شیه و در وید شیه و در وید شیه  
را با سپاه حضرت نشان بر سر شیه و در وید شیه و در وید شیه

صوب در حرکت آمد شیه و از تیر و خاقان عیالجا خبر یافت و در شیه شیه  
شست و شست و در وید شیه و در وید شیه و در وید شیه  
شده و در شیه شیه و در وید شیه و در وید شیه  
خارج کرد و ای کجای می آمد و آن صاری بود و در وید شیه و در وید شیه  
در باره و آید و در وید شیه و در وید شیه و در وید شیه  
بچکان - در وید شیه و در وید شیه و در وید شیه  
لبست - در وید شیه و در وید شیه و در وید شیه  
بر جنگ - در وید شیه و در وید شیه و در وید شیه  
است و عیالجا و سواران سپاه عیالجا و در وید شیه و در وید شیه  
نماند و امر اسب بر آن حضرت جان و در وید شیه و در وید شیه  
از وید شیه و در وید شیه و در وید شیه و در وید شیه  
بیکه از وید شیه و در وید شیه و در وید شیه و در وید شیه  
آن صوب و در وید شیه و در وید شیه و در وید شیه  
در وید شیه و در وید شیه و در وید شیه و در وید شیه  
که در وید شیه و در وید شیه و در وید شیه و در وید شیه  
عیالجا از آن عیالجا و در وید شیه و در وید شیه و در وید شیه  
سکندر را چون طغیان از وید شیه و در وید شیه و در وید شیه  
شیه و در وید شیه و در وید شیه و در وید شیه  
تیر و در وید شیه و در وید شیه و در وید شیه



خواجه یحیی که خواجه عبدالعزیز بن عبدالمطلب بود و سلطان اعلی میرزا سلطان محمد و سلطان  
 ابو سعید هم روزی در آن وقت خواجه رفته خلاف فرموده و در آن حال یحیی پنداشت و چون شب  
 چند روزی بخانه و بخانه بر سر آمد و پنداشت که سلطان اعلی میرزا از خواجه یحیی پنداشت  
 پیغام داد و کسی نماند که چنان معلوم شد که خواجه یحیی در این باب پنداشت که در این  
 پیشتر رفته و دست ما توجّه فرمایند حال آنکه دیده و مناسب چنانست که باید که خبر ده  
 و در سلک اول و بعد از این پیغام باقی رفته و دست ما توجّه فرمایند که در این باب پنداشت  
 و پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 از مردان که برادر می خواند که در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 فرموده و آخر در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 سحر و جادو و کیمیا و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 قهیر می باشد و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 عبد الجلیل مرغانی بود و قاصدی می برد که به پادشاه فرستاد که در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 عرض می نمود و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 خاندان شیعیان پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 بپادشاه رسید و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 تمجیل بود آن گشت که در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 در دفتر پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 چنان خدای تعالی که پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت

تجربیک سحر و جادو پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 که در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 قرار فرموده و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 عطف است و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 میادان در توری که نزدیک شد است معین بودند چنانکه در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 با سپاه سحر و جادو و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 گشت با پادشاه و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 کند و پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 و چاک سواران میدان و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 شیک خاندان و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 کارزار پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 دست و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 شمشیر و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 که در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 سپهر و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 خدای تعالی که پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت  
 بر این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت و در این باب پنداشت

دو کس که در این باب پنداشت







جنگ پیکار از تبریز بخوان آید و در محله و فراه با فوجی از کمانداران طرف کج فرستاد تا از زمین  
الهی گذشت به جلا و شروان در آید چون خاقان بگذشت در شان از کمانهای خاقان افسانه گشت بکار  
از هر دو طرف مردم کشته شدند و در میان شد میرزا و جبهه را با آب و خاکی  
تبریز و جبهه را مکرر گشت تا با جبهه گشت تا شام گشت از جبهه که در ده و کجیل با جبهه  
فرموده در آن حوالی از و از جلال نموده در آن اثنا بوقت غرض رسید که حسن یک شکار  
با جبهه از خاقان بفرستاد و از آن بواب جود و پیدای بر روی جبهه از ولایت گشت و در آن  
قضا بر آن شرف افتاد یافت که از زمین نزل جری یک قاضی جامع از غایبان کجیل  
ایشان روزی جری یک بیکار جانب قاضی و از غایبان کرد و مشک او غایب فراموش و در جبهه از آن  
چوبست و جری یک مال بسیار و در میان جبهه و در آن طرف در آورده و در آن باب  
بارودی مایون نزل محقق شد که در جبهه جری مین جالی پروا کی گشت و در این طرف و آن  
بامید آنکه صیدی دست آورد ای نهاده و بنا بر آن مای لای مایون خاقان اقبال را بکرد و  
موی فضایی صحرایی سبب در بر و از آن طرف جبهه که در و از آن سبب عقاب به از جبهه  
قدم و در و در وادی فرار نهاده و در جبهه از آن بیکار گشت و در آن طرف از آن  
فرار ایشان از راه ساحل ابو بجالی قراضا جبهه متوجه بخوان گشت و در آن طرف مصلحت  
او و در آن آفاق توکل نمایان شدند و از آن گشت تا جبهه یک قاضی و در جبهه  
امیر شکار با جبهه از غایبان دولت گشت و در جبهه از آن بیکار گشت و در آن  
شاهی با جبهه از آن بیکار گشت و در جبهه از آن بیکار گشت و در آن  
از اشقیای که با او هم بود و در جبهه از آن بیکار گشت و در آن  
و او و در آن بیکار گشت و در جبهه از آن بیکار گشت و در آن

پستان عالم سوز شعله و در جبهه از آن بیکار گشت و در آن  
امیر سلامت از او راق روزگار جبهه گشت و در آن  
پستان بیکار گشت و در آن  
شد و در آن گشت و در آن  
پروری و در آن گشت و در آن  
قدرت گشت و در آن  
با جبهه از آن بیکار گشت و در آن  
شهر و در آن گشت و در آن  
الوند جبهه از آن بیکار گشت و در آن  
کو که بیکار گشت و در آن  
موضع شرو و در آن گشت و در آن  
صفت خاقانی بیکار گشت و در آن  
در آن و در آن گشت و در آن  
ساکنان ساکنان و در آن گشت و در آن  
نزد و در آن گشت و در آن  
نمان و در آن گشت و در آن  
و بیکار گشت و در آن  
و جبهه از آن بیکار گشت و در آن  
یک فراموش و در آن گشت و در آن

























































































































































از و خید بطرف و ش که سار      از سیزه و کل سپید میان کرد  
آهنگ حریم پوستان کرد      از هر وسی علم بر افراخت  
از غرض رعد سوزن انداخت      ارای قزلباش امیر غیب یکا داشت  
که انشته علم غریب یکا شد و سپور و بر افراختد ابو انجان از قریب بود و شکلا  
خبر یافت است که طاقت خدا دست نداده و لاجرم آمد دی خوی و نگاه داشتند  
که زکا سیل بر خاست و در قلعه انبیر و شخص کرد و برای عالیجا که دست بر خیز  
لنگر قلعه انداخته پس از وصولی بظلمت خضار آقا ز می صره و جاری کرد و بیجا  
او ز کبک نیز دی و خاقله و قنار آورده و تا ابو انجان آقا ز عجز و انکار بر صفت  
احوال خود شایده و منو خوف عظیم و رعب تمام بر میخیزد شستوی گشت از نهضت  
خزائن سپاس کرد و دید رسولان محمد آن که سپهریان عقده و حشمت از ضایع یکجا  
و عطا یطیل مرغ رضا را از هوا بر داشتند و زنده نبرد اهرافشاده اما  
طنین و نسیم باد منو که من بعد ترک برده و ادلی کرده و هر سال شکست بر کاه عالم  
پناه فرستد تا بران امر از بلائی قلعه کوچ کرده و متوجه در کاه عالم پناه گشته  
**تقدیمت** علی سلطان بن ابوسفیان بن محمد امین بن یاکا بن تورشخ او غل بن  
جایی تو لی غل بن علی غل بن فولاد غل بن ابی خواجه بن یکنای بن یغان بن  
شیبان بن جوی بن خلیف غل بن علی سلطان با و شای بود او با شای احمی  
دو ده و دوحرا سیه **مقدم** به سیر فی که از و خاطری پاسبوی  
نموده و بی که کسی دوست دارد او بود      او ز بر و دینان علم او بر نهضت  
رو زکا رطله مرتزی شد و که مطالبش با معذور و مصا و رت و تعلیمات غیر مخصوص

دی در اطراف لایات خوارزم اشتهار می یافت و دو دلهای سوخته و سوزنا  
افروخته آتش بلا و غرسن جانش انداخت و درین سال بار و ده خاست استراده  
بخرب ط و و قذیب عباد از خوارزم بیرون آمد و در موضع نزول نمودن کا  
محمود عمر شریح تمام لعل محنوم مبدل گشت در کتب نه کانی از خدمات جوادش  
ایام بسرور آمد و از و زید بن نسیم حجت ایشان شهر را شفته چون نبات نسیم  
شد بعد از فوت و جاجم خان بر عباد او پستوی گشت **کتاب و تصانیف**  
**که در شاهان و سبک شاهی و تاریخ و فرستادن شاه وین پنا**  
**محمد میرزا اراک و حکومت مرآت وین پناه حکومت مرآت ابدی**  
محمد میرزا خانیات نمود و یکسان شاه قلی را لاله انجذاب کرد و امید و ایشان از قزوین  
بیرون آمد و بجای خلیفان روان شد و چون این خبر بجو و راه انهر رسید اسکندر  
که پادشاه بخارا بود و فرزندان امرا می خود را جمع ساخته در باب خست لایت  
خراسان با ایشان مشورت نمود و امر او را در کان دولت آن پید و دولت لغرض شد  
که شفت سفر اختیار کنیم و سبط محمد میرزا و سیر دی نماجم عبد الله خان که  
اولادش بود به پیش چو شد کشته و میان      دل آکنده از کین کمر بر میان  
که شایسته یکس شیران منم      هم آور و سالایران منم  
بنا بر فرمان اسکندر خان پاسبان و ابو کبیر سیب با شکوه از آب موی بود  
نموده و بلاء خراسان در آمد چون خیر توجه آن سپاه بشماراده عالیجا رسید  
بر آنکه اگر غار مانش متفرق بود و پناه به صبار تربت بر و جنود او ز یک قلعه فرود  
آمده و داخل و خارج چهار رسد و ساخته بعد از خید روز امرا می خراسان



بن سیدان بن قیاس که چند واسطه باغورخان سیریه در آن که در حاکم  
تقدمت کرد و در بدو عرض مرض بر جوهر ذات هیچ تنگی گشته زمان زمان بر غرض  
شد ساعت بساعت شده آن حالت می فرزد و لا جرم آن پادشاه چپ ته شیم  
ول بران افتد تا که زیر که لازمه ذات صغیر و کبر است نهاد و محمد پاشا را که وزیر عظم  
بود طلبید و سفارش نمود و در روم را نمود و وسط آن سلیم را ولی عهد کرد و چپ  
متوجه عالم آخرت گردید مدت که گذشت و چهار سال بود و در آن سال  
چهل و هشت سال بود و ملک عراق عرب بصره و دیار بکر بود و از کرکوت و اربلا  
و دیار ذوالقادر و طبرستان و مصر و قراغان که ایل از مغرب طرابلس خیزید  
و چهار و بیست و هفت کشته و پستبول قلع و قمع و غرضش بود چون این شاه  
عظمی بوقوع این سید محمد پاشا فوتش را پنهان کرده مردمان کاروان بگویند و فرشتا  
سلطان سلیم را طلبید و نقش او را منجی خواندند و استنبول کرد و اینده تا در طریق  
سنت و کتب که جهت عین کار ساخته بودند و فرمودند سلطان سلیم با دست بر  
و با و روانه کردند و چون با استنبول رسید خطبه بنام خود خوانده روانه کردند  
کرد و بدو چون بکمالی اردو رسید اکثر سپاه با استقبال استیصال نمودند و چون سلطان  
سلیم با چنانی گردید و کائنات سلطان سلیمان را آشکارا کردند و سلطان سلیم  
بطرف او راند و حاجت نمود و ازین قوم سیریه و نفر سلطنت کرد و دانه سلطان  
شاهان و اورخان و مرادخان و ابی بکر و امیر بزم بایزید ابی سلیمان موسی علی  
سلطان محمد سلطان مراد سلطان محمد سلطان بایزید سلطان سلیم  
سلطان سلیمان سلطان سلیم دست سلطنت آن درین صبال که تاریخ بخیر

تبعه و سید است و نیست نمود و کمال عبداله خان بر قراغان  
که بخیر است و او شاه دین پناه بود و درین سال در سمرقند علم غریب یکتاب آخرت برآ  
گفتند و در قضا و حکم که در سنه هشت و سی و پنج واقع گردید و درین سال  
سماون یکت که در کواکان سواد بسیار و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
چون این خبر در آنجا رسید و او یکت که در کواکان که از قبل شاه دین پناه عالم  
آن مقدم بود و باغورخان و در آن جوش و رعب برادر از شهر بیرون فرامید و چند  
قتال عبداله کرد و بدو چون قمار بختی نمود و ابراهیم خدیو قراغانی از غایت  
جبل و دانی با مردم آنکه غارم جنگ سماون کشت و سایر از تار و تار و در آن  
سنگ کرد و که مصلحت نیست که با آنکه سپاه با این طایفه که از مقابل کتی قبول کردند  
برایشان مقدم نمود و بصره را در آن کشته کرد و در میان زمان و او فریاد و لاطافه را  
بجاولت و جنود و برآورده اکثر از وی تخلف نمودند و قتل با چار راه کرد و نیز  
و بطلیم را چار و دیگر سپاه بسیار جمع آورد و با اتفاق حاکم پسر قراغانی پیش  
قتال کرد و بدو بعد از کشتن و کوشش بسیار منترم کشته شد و بقایه بطلیم و سماون  
حصار را احاطه نمودند و بعد از چند روز بطلیم را حجت گرفته روانه دیار خود کردند  
و قلع و قمع و درین سال رسول سلطان سلیم پادشاه و روم محمد نام با شکست  
تمام بفرمود و در مکتوب شتیل را بطهار اخلاق استقامت بر جا و سدا و سدا  
عهد و میثاق آورد و در این اوقات استم تعلیم و مکتب و انعام باز گردانید  
و درین سال سلطان سلیم پادشاه و روم اسکندر پاشا را با لشکر بسیار به خیر خوار  
نمود و زیرا که ایشان نواحی بصره را ناخسته بودند چون با شای بدو و بنمود





بار یک برای عالی تباری شفت قیام و سملکت کیلا زار و آغوش گزیند  
 نظر یک است چلو و امیر خیب یک چلو و قیام خلیفه نزار و ویر و محمد خان است چلو  
 و امیر اصطلان یک انشار و حیدر یک ترکمان جمعی سواران درم سوار و پادگان  
 قنک انداز از طریق روانه شد آتراه چون طریق پرازم خم در خم بود  
 صراط مستقیم بار یکتر و از راه دوزخ مار یکتر و آب لای یکتر و شکای یکتر  
 بود که در مضیق آن یکسوار را گذار و شود ایش و بغیر از جا و سبب تقیم هر طرف  
 که می می کرد و سبب در دلاک می گشت **بهری** چو سوار ای عاشق در از  
 چو در فلک پر شیب فراز **گذر ای تنگ گری سخت**  
 دل سنگ خارا از سخت گشت **سرمش** چو صحرایانست کج  
 هوا چون دم افیش ز سر مار **جنور** کرد و در آتش راه ملک وین  
 بر ستاری که واما دغان احمد بود گرفته یک سلطان ابر سعید که بر درش رسیب  
 بود و او و تمام اموال اسباب ملک وین را که در قلاع بود و حجت خاصه شریفه  
 ضبط نموده و در تنگابن نزد محمود و دغان احمد در سپ ماه در میان کیلان میران و  
 سرگردان بود و هر جانب که توجه می نمود خود را با بسته بند و باخته رنج و صافی است  
 در آن شاه شاه وین بنامه علی یک ایگانی و شاه علی یک و علو و میران علی  
 قاجار را با بسته بند و قورچی جزا را از راه اشکو ریگان کیلان را رسال فرمود  
 در آن زمان شاه عالم نامه سیم و جده می رسید و بود و شدت سرما و غلبه  
 هوا بر قبیله استیلا داشت که تمامی اجرام کوها که همواره ابر و خباب و بیش  
 سطح زمین از برف قلم پوش **کوه** قاتم زمین صله حواصل پوش

پنج خلیفه کشیده بدوش **و او** نقاش با بشت یکری  
 موج موج آبراکر یکری **و آن** و دای و در و دراز شیب  
 و فراز بود و جنگهای بعد و محو پشتهای چیده که زمین آن چون چشم نایبانه  
 در روز از نور آفتاب بهره داشت و در شب در شعله قرطی **و**  
 کسی نمیده فرازش که یک چشم خیر **کسی** نهفته نشیش که بیای کان  
 که هم دیو بدل و ره می که اخت صحر **ز با** و سر و بدن بهی صفر و رون  
 چو پشته پشته در و راز زانی غار شک **چو** باره باره و در و خا می می  
 بقار ایش درون مار کرده از خشت **بناد** ایش درون شیر شتر زه از خشت  
 رنگ عیشی بر و زایش بر ده **ز** استخوان ساغر و خیر بای کران  
 سام یک که پیرام یک قرانی با شرو و فراز جوانان کار آمدنی قریب افغان  
 حرم خیر بر سر فغان **و** خد قش از هم جان هر طبله انان کردید بعد از شخص یا  
 او را و سنج کرد و نزد الله علی سلطان او و دنا امر اعظام که ایچ کیلان نامور  
 بود و دغان احمد را با موالع اسباب دغان در روز سه شنبه ششم ماه و جب  
 هر که عالم پناه آوردند شاه وین بنامه از چند روز ماه او را و دغان  
 توهمه کرد و حکومت با و کیلا زار با نه علی سلطان است چلو و اسکندر یک  
 انشار و قمره یک طالش فریل یک دو القدر و شرف فغان که و از رانی است  
 مولانا عبد الزراق صدر که در قمره بن مقید بود و دغان خد فرسک کردید  
 سلطنت فغان احمد می و دغان بود و ازین به بعد باز و دکان سلطنت کرده اند **و**  
 سید علی کیا کار کیا رضا کیا کار کیا میر سید کار کیا ناصر کیا سلطان کیا





فیر و آید و شد و علامت آن خواجه حیدر علیه السلام بر سر در آن سپاه  
بود و سواران مردم سوار و پا و کمان و تفنگ از آن جهت هر دو  
و نیز و حرات بر آن جنگ داشت عمل کرده اند و بفریب تیر و تفنگ ایشان  
مقتول شده اند و روز دیگر حیدر خان و سایر اوزر بکمان سوار شدند و  
بکوب چوب آمدند و خان را بفریب تفنگ مرگ انگ ایشان و مقتول کردند  
از هر کوشش تیر تفنگ را انداخته چواری که از ترس جان با  
و در آن اوقات بکرات جنبه و اوزر یکدیگر و دشمنان را غارت می نمودند  
که از آنرا که در کشت و کوفتی غیرت شکست یافته غایب و غایب  
بازی کردند و چون اوزر یکدیگر را در بدین مقتول و زبید و صبح وقت  
از افق طالعشان اوزرید و در صلح و آموختن حلقه جنبانند و کرم  
خان شانی و در پیش خان فرست و مقتول آنکه ترک نزاع و عداوت کرده  
از شهر بیرون آیند و مقابلید و بپاییم نمایند که در مسلک ایرانی انجام  
المنیر یا بعد چون در پیش خان از مقتول شانی افسوسگشت و  
از زبان سواران میفرماید که چون در پیش خان و باین مقتول که عده جوان  
کوچم خان بنیاد شایسته و انتقامت با دشمنان بسیار نظر بود و  
که شانی که بگذراند و در پیش خان بر پشته بود و بودی منظرها بود و  
از آن بقتل حیدر است که با وجود و در آن مبارک علی سالک و مجرب بود  
و اختلاط اما سوال این امور پسند عامی نمانی باید که در روز کوچ کرده  
بجانب ملک خود و روی در عقب تیغ بندان و رکاب شانی ایستاده و

تا موسی خرد و با شانی بشارت و در پیش خان میوانه کوچم خان کردند پس از  
اطلاع مشارالیه بر منوی مستور باز و جنگ در روزی و در پیش خان  
با فوجی از مخصوصان بر فراز برج سوار شدند و احد که مشرف به بلخ بود  
بود و بر آمد جمعی از غارتان پس و اری قرا ایستاد بجانب بلخ و راه می پند  
عساکر خضر شاعر بر حشد تیر و شمشیر سوار شده و بطرف بلخ می آمدند و حرکت  
آوردند چون بلخ سفید رسیدند که محل پاسبانان اوزر بکمان بود و جنگ تمام  
بود و قتل انجامید اوزر بکمان خود را بر اوست شامیان پس نیز راه کردند  
پیش گرفتند و لا در آن سفاک غارتان بکمان و بلخ سفید گذشته و  
مراد از اندکی از و لیران بفریب کز کمان و بلخ را شکسته و قتل  
در آنوقت حیدر خان نزد سوبجک محمد سلطان آمده بود و با یکدیگر صحبت  
می داشتند که فوجی از اوزر بکمان سراسیمه و مضطرب نزد ایشان آمده  
گفتند که خبر خیزد که کشتن قربانان شامیان و بیش از روزی بر پیشان  
زور آورده و سیاح آمدند سوبجک محمد سلطان از خانه اضطرار و مضطرب  
در جوی آب شاه و حیدر خان از هم خود را ماسبت ساخته و بطرف یکدیگر  
خواریه تشویش کریمت غارتان از آنها جدا گشتند چون جلالت بود  
انجمن از غارتان صادر شده معلوم اوزر بکمان کشت که در نفس مرگ  
یکدیگر را مقتول و مشغول است بپایان کوچ کرده و هر یک دانه با و خود  
**کشت و در قضا با نانی که در سپیده با جدی و شانی و تسع نایه و اف کوه**  
در یک سال میانه و دیو سلطان و ملوک و یک سلطان سبزه جلوه و

و کات بخار نهار قطع یافت چون ملازمان دیو سلطان در جوار رسیدند  
بودند از امرای اسپهسالار نازل کرده حضرت رفتن فراساد مقابل  
کردن با وزیر بکال حاصل نموده روانه ایلاق لار کرده و دید چون بر تپه  
بر ایلاق نذکره نرسیدند بگویند سلطان لشکره الی کلهر و علی سلطان فرمود  
حاکم شیراز و قزاق سلطان لشکره الی لار و در میان سایر امرای عظیم  
نامه درسلم آورد و مضمون آنکه ما خلیل و سپاه با مر شاه دین پناه بر سر  
آور بکال کیستند خواهیم بریم بسیار که آن عزیزان نیز طریق ایضا و بکالی  
را منظور داشته عسا که خود را جمع آورده در ایلاق لار بار دوی فخرش  
ملحق کردند و فاصدا از اجمعت ساند کثابت در حرکت آورد و در آن  
در ایجا ایلاق نموده حکام ماندند از آن نزار در جریب رستند ملازمان خود را  
با نخته پناه ببر که آن امیر عالی بنار ارسال کردند امرای نامه از سپاه  
بسیار در ایلاق لار بوی ملحق شدند و یو سلطان بوارم طوی و شکست  
اقداح از غوانی از دست سابقان کلندر و ایرکشت و صفیان حرب  
ساز و آتجان بظرفین خوش آواز از عشرت میانه نامید و که نشد  
در نقش سزایان زلفه نوا **خوشه چرخ آمده در هوا**  
در سر سوتی قدام نعلی بدست **کرنده می افشانی بدست**  
بمنی چو دشت ایستادن گرفت **نی انگشت حیرت بدندان گرفت**  
چو زلف پری بکراتان نمود **از جان حرفان بر آورد و**  
و کات نهار کشته بهر شاه دین پناه رسانید که همراه آورد و بود

ایکشان و تمام و سایر دیوایات عراق کشته شده و جیه و جوش و براق  
آورد و ملازمان مراقتبت نمود و همه را بدانه انعام و احسان  
و شاد زیاده کرد و انید و مجموع تابع او کرد و بداند امر گفت که شاه دین  
پناه و متوجه تربیت در رعایت می بود و یک سلطان فضا و کرده بنار  
از آن دیار بهر دین آمد و از شما بخوانم که از صمیم قلب که آمد و بر میان  
که نامش صفت کالت با اندوی انزعاج تمام امر ابابوی موافقت کرد و بد  
بجانب تریز حرکت آمد و یک سلطان چون از توبه ایشان خبر داد  
کرد و بهر بقران خود مشورت نمود و فارجیه یک گفت که دیو سلطان مرد  
حق است نامش بهر فاست با جود چند ان عواطف اشفاق که از شاه دین  
پناه و باره او بود قوع ایجا عید طریق کفران نعمت ماسلوک داشته  
نصبت با خفرت این نوع سلوک میکند صلاح در است که توکل بر کرم  
خداوند مکن بخش کرد و از غلبگی ایشان تشا بهم و به استقبال متاخر  
بکشت جد الی بر روی ایشان بکشت نیم یک سلطان این سخن را بد  
گفت و مرد و غلامان شاهیم و از جانب این یکا سیم با یکدیگر تراغ  
گفتم بعد از آن دیو سلطان آنان را کمال کندی استقبال نمود و با اتفاق  
متوجه درگاه عالم پناه شدند و در جریب اب شرف ملازمت در پیشند  
دیو سلطان فارجیه یک اسپهسالار و نازین یک قاجار را که حمیرا پناه  
این شده بودند بقتل آورد و فاضلی جهانرا که گفته القابده نوزی شده  
و یک سلطان را با جمیع اسپهسالار بود قطع کرد و انید یک سلطان

بر اسطوخودوس که خاکیست چشم آن می داشت که و بوسطه آن را و در و کت  
خود و شریک کرد و اندام این اندیشه از خیر قوت بقبل نماید مشغول شد و در میان  
شد و فایده و نام نه بود و بگویند **دو ماه است** در پستان  
شاه و این پناه نظارت و دیوان علی بابا بر جعفر سادجی و الدنوی و داند و الله  
سال جوهر سلطان میجای یک سلطان و دهم در سال شلاق در تبریز  
واقع شد **دو قیامت** در پستان و در شقان بن عبدی یک شلاق  
فات یافت شاه و این پناه حکومت سران را در اجپین خان فانی فرمود  
علی سلطان المی شیراز در سال اندام فانی پناه و الله است  
شاه و این پناه حکومت اندر رابر و سلطان و الله شفقت فرمودند  
امیر جهان الدین محمد پسر ابوی از جمله ملازمه مولانا جلال الدین محمد و الله  
بود بعد از آن سران در خدمت مولانا شیخ حسن مجتبی شرح طالع طاهر  
فرمود و آخر صدر خاقان اسکندر شاه شد چنانچه مذکور گشت و پسر را  
شاه جیب ماوی در کدورت سلوک بنمود و پسران میر غیاث الدین  
را پناه پسر بر اخی طایفه و نام او راوی شریک کرد و اندام بوی توغ فرمود  
شد مگر از میان ایشان مباحثه واقع گشت چون مطایبه و منزل و مزاج  
مزاج امیر جلال الدین محمد خاکی و مباحثه انقباضت بجز مباحثه میر غیاث  
مصور و بیا حصول فایده بجا پسر از مزاجت فرمود و مولانا خلیل  
شیخ کاشانی بن باغی او را سلوک فرمود ای پسر با لقب صفی  
میشد ترا خلیفه جدیست و نفیس تو آخرت جو اول کرد

اندر کجاست مدعی به رفتی و در مرتبه اول که خاتم الجمله بنی الدین  
سید المرسلین شیخ علی از طراز اعزب متوجه بایه میر بر خلافت پیوست  
شد و میان ایشان طریقی بجهت طاهر می سلوک بود و میر فرار داد و کت  
در نزد او شرح بجزیه مولانا علی فو شجی بگذراند و وی در خدمت شیخ  
کتاب خواند بخواند بمر کت بواسطه است فایده کلام این هفته خوب  
می نماید و بواسطه افایده و فایده آید آخر الامر شیخ بگذراند و در آن  
عانه شرح بجزیه بر میر گذرانید و در هفته که مقرر بود که میر در خدمت  
میر تارخ کرد و در آن خواند فی الواقع بعد از محقق بایه کاه قدسی خواند بجزیه  
محمد و بنی کجاست در اعلام مذکور حق جعفری ملت ایماقی عشری زیاد  
از آن حضرت سنی مکر و دزد و در منع و زجر شد و فخر و فیل و قلع فو این شد  
و در از آن بجزیه و مکر است عرا و خور و مکر است اجرای حدود و فو این  
و اقامت فو این و اجابت اوقات جمعه و جماعات احکام صیام  
و صلوة و تقص حال امان و مودت و اندفاع شر و بجهت این مودت  
از جبار مر کتب بجزیه نقد و رسامی چپله بطور رسانید و عانه  
عوام را بتعلیم مشایخ احکام ترغیب تکلیف نمود و در سال از اعلام  
فانی انتقال نمود و نقش امیر و جیب پیش نقل جابر کرد و الله  
**در قیامت که در پستان فانی و شقایب و فایده و دو قیامت**  
**نمودن شاه و این پناه و امیر ای پستان جلد** در پستان بواسطه  
قطع الکام امیر ای پستان جلد آغاز خلافت کرد و یک سلطان و الله

شهر جبلی طریق خلیا بسطانیه آید شش سلطان و خلیا قاف کر یک  
 و در یک بروی می شود و متوجه میان خلیا که وید چون بسطانی  
 و چون سلطان از مخالفت امر است جلد و انت کشیده بشکری که  
 محاسب خلیا استیفای عدا و ابطال رجال آن عاجز آید و در حدیث  
 وین پناه متوجه ایشان شده و در موضع سکک نزد نمودند و در حدیث  
 امر که شک نیست و یک با یک سلطان طرح مصاحبه اندازند و ناسره  
 مشته را بآب میزنند و سارند و غبار و شست آتش فتنه که در میان  
 و برافروخته است بر لال موعظه و نصیحت میزنند تا ستم خلیفه در میان  
 برسم رسالت نزد امرای استنادهای سال نمودند و در باب رسید  
 اساس وفاق قطع شجره وفاق منع فرمودند تا ستم خلیفه در میان  
 بقضای نفس و آن طایفان را از موافقت استخوانها جدا نمودند  
 و راضی موافقت پوشیده صلاح از استنادهای صدق بیرون آورده و بر  
 یک سلطان آمد و در صلاح جانبین سعی بلیغ نمود اما تقدیر استانی تمام  
 آمد و شر از سر شعل گشت و قطع رشته حضور است و بیخیز فتنه گشت  
 و مخاطبات و معانیات و مطاعنات بمضاربات سرایت کرد و نتایج  
 مانع شد از آت لال و بحر عدالت و ابطال میان خاک خوار و پیغمبر گشت  
 و موافقتی نیست و شمر اندک و نایبش و چون او بی قراری شده بود که از او از خوشی بی  
 چهره مرده و از علاج طبیب بنا و آن هم و چندین مایه و ب  
 نشانه از شش نصیحت بر آب و در افروختن آتش یکبار آتش میزد

دنیا و کام که کار می نمک در چشم و فاداری انداخته و غنای صفت سرش  
 و فتنه در بین فتنه کشیده بالنگر جرجون مهر کس پهنی زن و پیر  
 و میان ساکن شهاب بیز و در و خنجر که از مانند آتش در مایع آورده و بچوب  
 و در شش و یکبار آب ز با دما و در و بچوب متوجه میان خلیا و عدالت شده  
 و از سر و طرف بتوبه صفوف نهاده است با طح و پیوسته قیام نمودند  
 و از جانب طلب پناه و بفرط طاعت شاه وین پناه آرا ایشان یافتند و بدو سلطان  
 و چون سلطان در خدمت آنحضرت توقف نمودند و در سینه بر و سلطان  
 نگار و قراج سلطان نگار و اخای سلطان نگار استاد و در و در میر و در  
 سلطان شاد و داند و اندر او غلی و محمد خاں قرار گرفتند و جنود استاد و  
 از طرف توال چشم امید بنوا جبهه لوی یک سلطان را بر پیش بود و در بر افتاد  
 از فرنگو هشت سلطان استیج می نمود و وجود انصار از لعلای شیخ و پنهان  
 خزان سلطان آرا ایشان است و چون آن و بسیار بکینه خواهان بر سر  
 یکدیگر رسیدند زمانه را دل از خسران نمودند که چندی و لشکر انگشت  
 بایست که بر موافقت یکدیگر اعدای دولت انگشت و شش انگشت با مقبول  
 کرد و اندک یک سلطان شش سلطان را بر امرای نگار استاد و خنده  
 از کرد و مرکبان چشمه آفتاب پیوسته از اخبار ستم اسباب بیخیزان و  
 اجتناب بر سر کشید و بود از گشت از اخبار ستم و زمین که بر سر کشید  
 ز کردی چشم افلاک تجلیت و زمین بر سر از دست خود خاک گشت  
 یک سلطان شش سلطان چون در میان بر بیخیزان پیوسته

و نجر و شیدند و از هر دو طرف می افتادند و مبارزه می نمودند هر طرف  
ششتری شیری بجانب عدم روان می افتادند و بهر زخم یکی می افتاد و یکی  
بر خاک و خاک می افتادند . . . هر جا که ایشان نهادند  
نوکشی در آتش می زدند . . . از بین از خون می افتادند  
هی کشت بر کشتگان می افتادند . . . هر که کشته می گوه گوه  
هم بر کشته می زدند و گوه گوه . . . شکست بر کشته افتاد و بر روی  
سلطان فرار و سلطان بقتل آمدند و پستان جلوی ایشان از انقباض  
کرده و در بر قلب و آمدند با و شاه سلیمان مکان فوجی از تور جهان را  
حمله می نمودند . . . ثوابت شکوه و ملک پناه . . . کل باغ اقبال طهارت  
بجند بر غم جولان لبسه . . . با تنگ میدان چون غنچه همیشه  
یک سلطان چون شهباز بلند پرواز چهره ها بوزن اقبال کشت و  
و به مرغ صفت با بست و امضا بکشد که به پای زمینان جنگ بر کشته  
غسان به ستارهای و او به جمعی از کوه خونی بسیار بود و فراوان  
تور جهان را ایشان از انقباض و جمعی را بقتل آوردند و امرای سپه ها را  
اگر آمدند در اینجا ایستادند و سپید نه جاده و بفرست سلطان حاکم  
رشت برود و مظهر سلطان شهباز را به او و به ایشان حرکت و چون  
این خبر باز و سپید و شاه وین پناه آورد و خالی که شهباز ایستاد  
فرمودند و بر سلطان جوهر سلطان محمد خان و القدر او غنی و خانی  
سلطان و مرغی سلطان را منتقلی کرد و اسید چون ایشان بجای خرد

سپید نه جنگ و یک سلطان و شش سلطان و فغان سلطان و یک  
اگر به یک قلع خان سپید و میر و را از کشته مانده شیر بان و پیر و  
از جنگ کسان هر دو اند و در برابر ایشان صف ایستادند و آن وقت  
خونخوار و آن دو در پای و غار هجوم آمدند و غبار مع که بکار انصاف بود  
و شش بر آید از سرهای سر از خاک و کشتند **نظم**  
از روی نیت چندان سر و دست . . . گز و جنس خالی نشد هیچ جانب  
بیارید چندان خم خول نفع . . . که صد سال با دین بار نفع  
آخر الامر سپیم ظفر زبانی بر چرم امرای شای و زنده یک سلطان  
بای و بودی فرار آورده امرای ایشان را انقباض کردند و کشته  
کیک را بقتل آوردند و یک شش یک شش از نخل عقاب خالص  
کشته بهشت تمام بکشان کشته **نظم** و در محراب می نمودن **بایر شاه**  
**و افغان** **مستوفی شدند بر جا و دند** و درین سال با و شاه هر ام  
شور و ظهیر الدین محمد با بر متوجه و لایت ندره کشت چون سپه افغان  
از توجه با و شاه و عالجاء خبر یافتند آن بار را انداخته فرار نمودند و  
به شاه و لایت را یکی از هزاران سر و به صوبه بکابل غور و غور و  
درین سال بطرف لاهور روان شدند آن غده را نیز از غور و سلطان  
سلطان بر ایستاد که برانی می بود و عاقل گزی از یک پاهای انزول  
و از جانب سپه بان هر دو باقی ال که به کفر عفریت **نظم** . . .  
هزاره و بکشان کرده و شکوه . . . بندهی چو دریا بهیکل چو کوه

مستوجب میدان قتل کرد و بجای آنکه بربا و شاه از آمدن آنجا که ذکر کرد  
دل دور زد که استه بکابل مرچسک بجایان تصور بربا و شاه  
کین از نیام آخته درایت حضرت آیه اخراخته و با جیش معدود و تصور  
سلطان براهیم روانه و در موضع باقی بستان قی فریقین است او کرد  
میدان بر فرق مرقد است و آن دو کرد و در شکوه چون بنور  
خشم آلوده یکدیگر افتادند و تبر و شمشیر فریق یکدیگر نهادند  
زنده شمشیر تارک شکفت شکافت از آمدن تارک شکفت  
کراں کرد و در سر سپهر در آن در و سر سپهر در آن  
ندای فلکی و صدای ملکی بگوش بربا و شاه و بر سپهر که آمد  
فعل زبک با صحاب لیل جنود سلطان براهیم اقبال آتش را زنده  
و سپاه جفا می ضرب تبر و فلک که آتش از جروج و بی روح ساخته  
زیر گوشه خرطوم فیضان جنگ جو قندیل پر شد ز تبر و فلک  
هندوان از میدان ستیز روی به چپان گریز نهادند و در آن باره  
گریزان شده در کفی خانه سوزیدند آن که خیل شب زنگ  
رسیده و دیوان از خانه سپید جو از خانه پرواز بر تفسید  
سبب بود بر بربا که سپید جو سایه شده با میان سپاه  
نزد بربا فلک گرم و سر گریخت گریزنده چون دو و آتش  
سلطان براهیم صفای خوف هم پناه بویانه برده از زمان بربا و شاه  
او را گرفته بقتل آوردند و حکومت علی را بقتل قدم دادند و روانه کرد

کردند و بجا و همه را منصرف گشت گفت در کفر حق محمد خان  
طوس اچون اختلاف مزای و براهگاه و قتل خواجہ حبیب الله و پست  
شاه میان مرو و ورش خان و قتل برین سلطان بر بانی خراسان  
بعید خان رسید از آب سوریه عبور کرده برو آمد الکه و با خیل و با  
روانده شهر طوس شد باز مرده از سلطانان بهادران نظام مران مد  
خراسان و آن شهر را چون ابره در میان گرفت در آن زمان خانه کوچ  
سلطان را انگار بود و غازیان بیغ و منع ایشان از شهر بروان  
مقابل نمودند و زمان کشش و گشتش از صباح تا راجع آمد و بخت  
و غازیان شهر آمدند و عهد خان ایشان را احاطه نمود و غازیان دست  
چند و در آن محاصره مصاحبت بنمودند و در آن زمان بربا و جوج در کابل  
سینه قصور را بنیای شمع یافت و دود کربسگان از کوه تارک  
رفت و خبر بر تپه رسید که حرم کشته را جو شایند و بخور دهند و بعضی که  
استان شدند که ایشان را کشته و خون را تساول میکردند و بجهت علق  
استبهاں جو را زاشیده بعضی که میدادند و نشر و انجان خطای  
که نایاب شد و آب حیات که سپید شکم بر بند و درخت شیم  
که نایاب گوشت بود و شیم و غازیان نزد حکام خراسان  
فرستاده که گوشت طلبیدند و چکش نغیرا و رسید محصوران از حد  
و گوشت جبهه او را بکینه برایشان مستولی گشته شد و ولایت محمود و بربا  
القوم مرود و در آمد عهد خان کی از مستندان خود را در آنجا که نشسته



در این آردم که **مختار و قضا** یعنی که **دست نه ثلث و ثلثین**  
**و شصت و پنج** واقع گردیده و **کار به نمودن و یوسف سلطان** چنانچه  
**سلطان امرای بیست و پنج و در موضع شورو و شکست یافتن**  
**ایشان کشته شد** **یک سلطان** **یک سلطان** **یک سلطان** **یک سلطان** **یک سلطان**  
 و لا و ان یکسان فته بود و در وقت فکر آن بود که بچه طریقی منصب  
 و کالت زد و دست بود سلطان بیرون آورد و در مقام آن بود که چهره  
 مراد و آینه مقصود و بچه و جگر و کاند و کد ام مقصود بهر امه شد  
 غم بیرون آورد و بنا بران در او ان بسپاه فراوان از یکسان است  
 غریت بطرف و پهل را فرخت و بخان سلطان و ملوک عمر و غرض  
 نو و مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود بواسطه کبرین خلی تمام  
 بجز غرضش باخته در راه و پهل سب کن بود و اتفاقاً بقوت یک  
 و مقصود و یک جنی امرای طالع قریب سه هزار و شصت و سه سوار  
 ششافت و در قرا و ده یکدیگر رسیدند و در برابر هم صف بستند  
 با تو حیات شجاعان که غبار معرکه را تو نیاییده و دولت انشدنی بجای  
 را از ظلمات و تاریکی چپ شدی بر قلب ایشان حمله نمودند و با و خان سلطان  
 با وجود شک و بیار و خود را بهار غبار بی ناموسی بر فرق خویش خنجر  
 انداختن از یک نفری فراموشیست و نمود و بیست و پنج و ان را از انقباض  
 کرد و امر اتفاقا چو و شلو و ان و ان تو غایبی غایب و قی سلطان بود و کجا  
 سلطان را قتل آورد و سپهر ویران و امر او را و بیست و پنج و ان را

در آمدند احلام زیارت حضرت سلطان و لیا شیخ صفی الدین سخن  
 و دست نام و حمایت و قطب بود احترام شرط زیارت بجای آوردند  
 علم غریت بجای تبریز برافراختند چو خبر قتل با و خان سلطان دست  
 رفتن امرای بیست و پنج و در موضع شورو و شکست یافتن  
 سلطان و ذوالقدر او غنی محمد خا و با شتهار سوار تیره گذار و در  
 نور چو یکسان ایشان و بیست و امرای سرعت تمام بطرف معاذ ان ایضا  
 نمودند و از ان زمان تا جلویان تبریز رسیدند چو از آمدن بود سلطان  
 خبر یافت بطرف چو رسیده شتافت امرای و فرستاد چو یکدیگر  
 رسیدند تا که یک سلطان با و لا و ان که صخره از تنگ گوه که از ان  
 روز و کشی و دزدان و نوک پکان موشکاف مرکب صید پاره شدی و بیست  
 همه بر پستوران نو و لا و هم که و او و در بحر نو و لا و کم  
 و ان و طری ر شک خامی و چو تنع اجل سوار و هم  
 در پیش آن سپاهیل صفت از خم مور شمار صف کارزار بار سینه  
 امر از سر عینی که در حرکت می نمودند بار پست و در عقبه سپاه و پهل  
 بر چو چشمتند و بود سلطان منقلب را ام گرفت چو به سلطان و بیست  
 انما شت و ذوالقدر او غنی محمد خا طسرح قرار گرفت بلر اول  
 از یک لبر یک که در حله دست و مردانی کانه روز کار بود و کالبر  
 و از یک العاصف بر قلب انکه اسب نه خنده و نصف بار شش  
 در میان گلهای که در عقب قشون بود رسید و از اتفاقا او یک سلطان

دشمن سلطان فاروق سلطان بهر یک سار سپهسالار جلویان حمله  
کردند و شعله بسا بر دلا در مس جهات جوانان مسوخت از ما و حمله  
آتش کینه بر افروخت سنن بزرگوار کس رنجور بیا لم یکنه آتش  
شمیر از نیزه باقی شمع جو را خاموش ساخت مکان از کمال بخت کبریت  
بر جانب خاف کرده عهد و پیمان شکست می نمود و در این روز ولایت  
استان جلویان کرد که در هستان ستم و اسفند را رافرا موش کردند  
و دو سلطان جوهر سلطان نیز **بنو کسپستان** به غیر مذکوب  
ر بودند از روی خوشید یک **در آتشی** سفیر و او نیز در وقت  
او غلی محمد خان از بهلولی سپهسالار جلویان مراد و متبع پدید بر لبان نهاد  
و از روی که سالها و غیره ظاهر و پشت هیچ ازان در دلی کذاشت  
یک سلطان پنج الدین بک در ویش یک باغی از دلا و در آن  
قتل آمدند و دشمن سلطان فاروق سلطان صف سپاه را شکست دادند  
و در پیش بیا بیکان سپید اندامی را در باغیام پشمار متوجه درگاه  
شدند و در آنجا زود و بار و دلی شدند **خواجه عید خان افغانی**  
**دور می سپهسالار کشته شد ایشان** در میان سپهسالار پشمار  
پیش بیا در صف پشمار علم غنیمت بصوب سترایا و بر افروخت  
بعد از وصول آن مرد و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
قیام یک سپهسالار بود و قدم جلالت پشمار و پشمارهای مردانه  
کرد و بعضی غازیان ستمانی در نظامی فرار نمایان باقی ماندند

سپاه و در آنجا یک فاجار چون بیرون حمله کرد و از دلا  
میدید و در طرف که حمله میکرد و غازیان چون صید و شتی می یافتند  
از موشش گفتی که در مغز ترک **ای پشمار** کرده ز بنور ترک  
پنج و بسا سر کجا کینه کشت **کشیال** درید و کپی سپینه حیات  
خی کرد و شمشیرش اندر شتاب **هم اندر** هر اگر کب از یک ب  
چو شان در دلا در تب چهار فرسنگ جنگ میکرد آخر منظم باز کرد  
زینل خان کوچ متعلقا زابر داشته متوجه ولایت می شد عید خان  
ولایت سپهسالار و در ابولده و عید العزیز سلطان جوهر متوجه ولایت  
خج معاد و متوجه زینل خان افغانی سلطان هر قلی سلطان که شاه  
درین پناه بگویم مردم خراسان کسپستان و بود و دلی ساخته بطرف  
استرآباد مراجعت نمود و عید العزیز سلطان از ایشان کر بخت و کران  
پیش بر دلا و شرح واقعه را باز گفت عید خان از آن پشمار این خبر بود  
بسر بر آمد و آتش خیرت در درون او زبانه زد و گرفت و در آنجا  
کرد و متعلقا سپهسالار آن عید را غارت نمود و و در آنجا و در آنجا  
او را یکی را قتل آورد و سرش را با سترآباد و در آنجا و در آنجا  
خبر از دلا و در نظام پشمار صلح بر خود راست کرده متوجه اند  
کرد و در آن طرف بساط هم پشمار می شده امر اکشت شخص شده که عید  
در می سلطان گفت متعلق در است که بشیر و بیم و کسپستان و درین پناه  
درست و اعلام نمایم افغانی سلطان زبانی رود **نپند** زینل خان

بجز روی شمشیر و پشت کاه - عهد خان تبعی سپاه بر دهنده  
که قهر علی با جمعی از سالکان طریق بر روی در جوار غار قرار گیر و پیش  
با جمعی از مردم و مان با بنو از بر و غار و بعد که کار را از او و عهد خان  
در قول توقف نمود و از پنجانب اخی سلطان قلع قرار گرفت و هر چنان  
در سیمه بار پشت ضبط میر و پاشا علی یک جمع نمود و غازیان در  
دشت اضطرار دست به استعمال آلت کار را برده و واقع جای جری  
بود که غازیان و سوار و پادشاه سوار بودند و او را یکجای است سوار  
مجاور بودند و صدای فقیر و سواران در غم نیلگون کردند و پاشا و لای  
حمله کردند و از بکان اقدام داشت پیش قدمی و حمله آتش قلع استقل  
کرد و اندک دلاوران با دوز بکان حمله کردند و چند نفر پیش آتش غبار  
تیر شد و چشهای کوا که آتش تیر کرد و سپاه سیاه و خیره گشت  
نهین شد چنان کرد و در سیمه پشت که در بر و دلا سهرش نیست  
و در مری سلطان بر خیمه شان شمشیر خیره سوار از جای کند و بر قلع  
رسانید جمعی کثیر از دوز بکان از قلع بیرون آمد و حمله کردند و در مری  
سلطان از پیش بر دهنده از پیش قول در آمد و سپاه کرد و از اخی سلطان  
خود را بر قلع عهد خان نموده و دست به استعمال شمشیر بر دهنده بر خیمه  
کی از دوز بکان از اسب پاشا و عهد خان را به پیش میسر شد و در سیمه  
سلطان تیر بعد از ظاهر ساختن جلالت و پهلوانی بجهان جاودا  
شمارت اخی سلطان را زنده و نبرد عهد خان آورد و دهنده شام چیده

و از عهد خان که کشته کردند و از بیل خان چوب این خبر بشنیده است را بدو  
که کشته غیر و ز که رفت عهد خان حکایت است را بدو و این پیش به یاد  
و او خود و متوجه مرآت کرد و در غور و یافش شایق نمود و **کفتار و**  
**افشا بی که در بلاد دوم واقع شد و محاربه نمود و پسر خان**  
**سپه سال کفار و ملک** در سال سلطان سپه سال پادشاه و دوم  
آغاز و بوم را جمع آورد و در دانه دیار الکدرس کرد و در و میان  
فرج روانه شدند چون بجان آب تونه رسیدند خواندگار حکم کرد و بر  
آب پل بندند اطاعت گذار ان زمان است مهارت بر کش و دهنه  
میر سپه سال و میان عبور نمودند امرش فرال در اول بان در کاه  
نموده در موضع مهاج سپاه خود را جمع آورد و بوزنده توپها و غار  
در پیش آتش جای خود را حکم کرد و اندک محاربه و مقاتله اما و کشته چون  
خواندگار با سپاه بسیار اکثر خود را صفا از آب تونه زد و یک سپه سال  
جنود کفار سوار شده و روی بکار آورد و دهنه لشکر چنان در پیش سپاه  
آن را و سپاه است و اما و جدال و قتال بودند از چنان شد که در پرتو  
النفات بر تیر و قوس سپاه انداخت و در سیمه پاشا و از سیمه پاشا و دهنه  
اعظم سیمه قرار گرفت و در سیمه قاسم پاشا و فرهاد پاشا و علی پاشا  
ایستادند و در کان زمین از بار سلاح و مواکب کزل و برفت شفت  
آسمان از دهنه خان فراگرفت و پیش آتش خاک ببارم افلاک سید بروی  
هو از تحریف غبار ابری تیره و یکدیگر را بین و یکدیگر پیدا شده



شهر بمرات واقع است شامیان بارگاه بر افروخت و دو سه نوبت  
عساکر از یک جنگ انداخته اما بنابر آنچه هم شهر و شجاعت شامیان  
بهرام قهرکاری انبیش برودند حسین خان با جماعت شامیان مانند شیر  
شویان ویره مان میدان باخته غایت شجاعت بجای می آوردند و در بعضی  
روزان صد نه شیر برینیا قند چونک تیر و پنهان می شکافتند عید خان معلوم  
کرد که گرفت شهر بمرات جنگ میسر نیست از یک طرف لم را بر آنها  
و گذر بان و پشت که از پیش خود می خیزی بدرون شهر بمرات را از  
محمودان شهر و محبوسان بی بهر گرفته آنها را غایت اندر مار و انجک  
و خاشاک ظلم انباشت منقول است که شخصی در لباس که ای اندک می کرد  
شهر می آورد و بهان لباس از شهر بیرون می آمد یکی از جنبینا بعید رسیده  
که مردی ملک بیرون شهر می بروی و در میان فرموده که او را بر سر باز انداز  
با پنج تر و جوی پشتل آوردند چون چند خان چهار ماه و در حوالی بمرات  
با لشکر و سپاه نشست هر گز آنکس در بی غیرت جنگ پیش می برد و بیک  
از ایشان از زده و مرده و خاسر و غایب محزون با انواع معایب بمرات  
می نمودند و در بر شایان می بیک که امیر الامر او را از پلده بخارا آمده  
بعید خان اعراض و اعتراض کرده و که بشتن جنگ کردن در کوچ پسند  
شیر نشسته و لا ینق که درین روز با اتفاق سپاه عالم سواران را  
و جوانب جنگ اندازیم و مقصود در بیک و در یک بعد از آن سواران  
او را بیکه باریغ اعیان برای قشای کوچ بند با باریغ چند کس سوار شده

بعد از قشای بسیار و از شوی بمرات از راه کوچها عبور می نمودند  
که در محافوی بیج خاکستر بود و افتاد و ملازمان خود را که نهشته اند  
نشان در رفتار آمد و در آن صبح فوجی از عارسان اسیر زمین تفکیک می نمودند  
از جهت بروی خورده و خدمتش از مرکب است بجای است افتاد و تفکیک می  
سرس از تن جدا کرده اسب براق او را و حسین خان آورد و از کینه و بی  
مندی بیرون آوردند و در یکا خورده و در اینجا منقوش بود که العبد  
بر طایف قادیان و در آن صبح یکی از ملازمان می از بی تحقیق قتل و در آن  
احوال او را معلوم کرده و معاونت نموده و در آن روز که قتل این  
واقع شده از او لایمت افعال از تر و پیش سبب و شخصی مد و خیر قتل نعل  
فان آورد و از و ول این خبر نشاط بسیار بر عید خان عارض  
شد که محرمان قدیش گفتند که ما را بر سر گز انجمن شکفته نبردیم و در  
آخر کار خبر که باری می کشند آن نشاط نغمه بدل کرده و چون با  
محاصر و مرآت شد او با فاش مرض جوع شیوع یافته فافله جیش با  
عدم شناسان حسین خان ارباب کفالترا از چهاره کار و در آن بیدار  
او سطر الناس آمانی که نیست و مرآت شهرت ندارد با عیان فرزند  
و عادی از جهات خلافت شهر بیرون کرده و آتوق این را نصیب  
آتوق و خبره و رساند و جهت این کار غازیان در شب نفیس کردند  
و مجموع ایشان را اخراج کردند حاصل آنکه درون مرآت بنوعی تمام  
خالی شد که در بازدار از دعایا و شهری کسی بفرز و نمی آمد و یکس یکس

مراسم پیش سببه و بنا بر تیریزی شده بود و در باب تقم که در  
الاس از غایت نزاکت مزاج دست نگر فتدی به چه گفت و درین شب  
پنهان کرده و در وقت خوردن طعام آنرا از دستار بیرون آورد  
انگیزی از آن بر روی دیوار میسازیدند چون از طعام خوردن فارغ  
آنرا با زنهان میگرداند **•** زشوری نشان چشم دوران  
نگ خراب اهل خواب نیست **•** چون دست غما و ایام محاصره  
بر خاطر امتداد یافت خبر توجه ایامت شاهی مراد وی آن سالک  
طریق تباکی شایع شده و در مخارن خیال خبر رسید که بریش بها و که  
عبد خاں و امغان حاکم بود با مقدمه پیش شاهی بخار به کرده و بقیل  
و عبد خاں از نظر هر ملت کوچ کرده راه فرار پیش گرفت و توجه شاه و بقیل  
و قتل بریش قمر و هلاک پهلان خواهد شد انشاء الله تعالی **گفت**  
**اندوهی درین نوبت بریش و زکیه بنی خاں و جلیر که سلطان**  
اندوه بر پهلان پیش بها و از دامن امغان با جمعی از دیگان بغیر از کوه  
آمده و در آن دیان بنی خاں و جلیر که سلطان مصطفی سلطان جمعی از  
مردمان مهر و سنان برسم شکار رسیده و بودند که ناکه بنی خاں  
که ناکه کردی از صحرای آید **•** ناکه بنی خاں از جارا آمد **•** کردی آید  
از کوه بیرون **•** چون آتش از میان گلخن نقش **•** در صولکان مردم و بی  
همه درنده و خونخوار چون در **•** مراچی و از غنی خوشه ای  
چون که کبر و مردانگی خفا می **•** جو مطرب کینه بر داند از آن منزل

چون یک روز جشن نامیده شد در آن موضع میان آن دو گروه  
ساز و محاربه عظیم واقع شد یکی از غازیان مطهر و شش خود را  
پیش کشید و سینه و بصر پهلان و در از اسب بخت خوب که از  
از تیر سبک ساز و از غایت مهارت که جشن آن مرد و در آن وقت  
از قتل آن سر کشیده داشت و در آن حال پیش بر مرکب کشتن سوخته  
و از بجای بر سر و شور زدن آن بر اخر جمع گردیدند و بیکار حمله  
و غازیان از روی اضطراب قدم بر وادی فرار نهادند و در بنیان  
جلیر که سلطان مصطفی بقیل آید بریش حرامی سر غازیان گرامی را  
تیر و عبد خاں بر پست و خود و متوجه و دامن شد **گفت رکشته**  
**شدن برسم خاں و پستولی شدن و انقار ترکمن بنی**  
اندوه بر پهلان و انقار بنی خاں و سلطان که حاکم کلید بود از شخص  
و جهالت با جمع مردمان بد دولت بر پیش ابراهیم خاں که وادی  
بود در نیلاقاچی و شت هر چند طایمان معروض خاں گردانیدند که  
و انقار با سپاه جارا با یغری آید قبول نکرد و باج نظر از طایمان  
مرد و یونانی نشست و در آن انقار ناکه را بد و سب نظر از  
بار و وی خاں سپید و یکبار سینه خست ابراهیم خاں از بیم جان  
خود از حرم انقار و انقار پاد و کشته طایمان سینه را بشمشیر  
خیمه بر سر ابراهیم خاں فرو و آمد و و انقار بغیر تیغ آید از آنجا  
خاں باج شش نفر از طایمان پاره پاره گردانید و اکثر نوکران

خان باغ ذوالفقار شدند در آن اوان سپید بکشد سپید شود و گوید  
 چهار صد سوار سپید از وی اضطرار بکشد ذوالفقار بهشت و  
 نظر آن به اختر کرد و به جمعی از طایران خود را فرمود که ابرو و محاسن  
 رشیدند و از آنجا بر رعد او آمد بعد از محاصره بر آنجا مستولی شد  
 و جمیع اقوام خود را بکشت و دلی تمام عراق عرب بکشت **نظم**  
 ز بغداد آمد غریبانه - خرویش مرد آزاد  
 که دور آن طریق تنم باز کرد - در دست زینک بد باز کرد  
 فلک کردش دیگر از سر گرفت - جهان سم داین دیگر گرفت  
 که بسته در داور می ذوالفقار - کشت و در دست و کارزار  
 و ما غش بر ایشان فکر محال - نه از و نیز هر روزی در حال  
**کنند و قضا یا نی که در پس خمش طایف استعایه واقع شده**  
**و محاربه نمودن شاه دین پناه با خانان و ترک در موضع جاد**  
 در آن اوان که شاه دین پناه در ملاقا خرقان بود و مرد و زور صورت  
 فرج و سرور و نو می سپید و در راه قاصدان از طرف خراسان  
 بر سپید و بعضی می رسانیدند که عبید خان لیت مخالف اخراشته  
 و دیگر بار در آنجا پیش رفتند و شغال و ارد و ستم بد و فوج  
 و محدث در میان آورد و در طریق متابعت نفس کشش پیش گرفته و مقتضا  
 عادت و تمیم و خلق لیم چون یکسان شدند آن شاه صاحب بستانی شد  
 ساخته و تقاضای فاور و جبارانست و راه خود را ویداد که پیوسته

بسته بود و کشت و دو عافیت بر آنجا چون عتقا بعد و کشت و کشت  
 چون کوکر و احمد و رواج اهل مغانا به کشته خلق بسیار و اهل و عیان  
 که بسته فرار نمود و اندوهی کثیر بر خم و شکنجه بکشد **نظم**  
 بهشت و در ناخن غنچه خول - که بود از شکسته نخل در غنا  
 میست چون سر و درخت بند - در م و ار چون سکه خور و غنا  
 و ارس چون اهل گرم مندر پس - مکارم سپید و وجود غنا  
 چون شرح این احوال بسوی طالبان سپید آتش رحمت و شاه و زبانه  
 رای علی چنان قضا فرمود که لشکر منصور بخراسان عبور نمایند و به  
 شراب غرور و الکوشالی میرا فرمایند و آن طالبان شرف نفاذ یافت  
 که تو ارجیان بر اقصای مالک نهایت لایات کسان و اندیشه جارها  
 که قسا کرد و دل از در و دشت - دو اندام سر سویی بر انداختن  
 بر انسان که غیر از کانه نماندش - چون فرمان بفرمان میران سپید  
 خروش و راه و بکجو آن سپید - که سر سویی و جلد موج ریز  
 روان شده سوی آن محیط ستیز - جز و کراین و سپاه پیکان  
 چون حوادث کرد و در نهایت و چون اوقات تاب بیرون از ده و  
 در ظل ایات نصرت با جمیع آید و شاه ربع مسکون سپید شد  
 و این فریدون از فرود کای خراسان نصرت فرمود و در اهل مغان  
 اقبال دولت صفای و رحمت نور تول اقبال نمود و در وقتی که هلال  
 عبید الحکمت نمای لب سپید کشت حضرت در سار و قمش سپید و در

مقام فرخ انجام باد آب عید صیام اقدام نموده و در روز پنجشنبه  
چشم سرب و پیشانی حضور پیر و خشت چون ظاهر سلطان سید  
مغرب خیام سراسر اوقات ملک فرخانی گردید و مرکز ارباب فقر  
کشت خیر است که در پیش خاں جامع بهادران سرکش که سر آمد میدان  
و بر گزیده روز مبارک است عید خاندان عیسی بار بخت منانت قادی  
و اصفان کرده از سر غرور نیک شست اند و خیالات باطل و قصور  
تجاصیل بخورده و او را در امر خالی صادر شده که جوهر سلطان و اسطفا  
و محمد خاں و القدر و علی باجمعی از سالکان طریق پرده لی بفرست اصفان  
نابند و در پیشانی امیر و ام بلا کرده اند ایشان چرب سار است با بید  
و است و اثنی خطاب بر این خطیر از جهان یک گفته است و شسته  
سرب بجا یون در عقب ایشان با و لا و رانی که قیام معرکه را نوشته  
چشم دولت اند و اجماع از ظلمات زرم جوید طرم یکجا  
و ابر زلف غنیمت خاں تاج کشته فرخیم سیدان برادر و ملاک خود  
صانع بار و بار از جان مخالفان خاکسار برادر و چون گوهر که سرب  
کل از تیر باران کمان اند و چون مولود و مرغ روی از آتش جلال خود  
یکجا یک چوب تیر و لا و مریه بخوریزی همه چون تیغ شده  
همه چون گز و شمشیر کشته شده همه چون تیر و زخم اند از صفه  
یاب و وقت کوشش چون کمان است که در زرم چون گویا یک کشت  
چون و پس بهر در قصد خود نیز که آسای یک یک کرد و او نیز

مهرماه و آید از آن روزی که در شهر  
از ده سال شست یکدیگر به یک  
چون است سر فرزند و پای بر جای  
از عقب مرادان شده و جوهر سلطان با فوجی از بهادران چون قضای  
آسمانی و جانی گمانی با طراف اصفان محیط شده و قمار و توجیه تند  
انداخته و صدای کور که در تود و غرور کوس و شمشیر و زلزله و کوه و  
اوله و در کوه و افشا و از کشت شکر و شکر و صحرانیک اند و از  
انقلابات آتش در نهاده از پیش افتاده و در حیرت بر سرش در اندوه  
فرار است از جای فتنه و شقت بسیار خود را در این حصار انداخت  
امرا و ارکان دولت و عساکر مریم و دولت قلعه را مرکز و از ورس  
گرفته است و شیمی فوجی با فوجی از لشکر کمان و ملو و درخت چنار  
که شرف بود و بر حصار بسیار ساخته و افغان از تفنگ گرفته و حصار  
مهر و تفنگ مرگ انگ اخبار قل الموت الهی نفرین مستفاد فلانیکم  
بر این نشان میباید و هر دم خطیب تیر زبان حرام شده و الا مقام  
شیخ و کلم الموت و کوکتیم می بر می کشید و کوشش ایشان میخالد حشر  
از دکان بهر نریت پر غریت سفر مفری چیستند جز مفر مفری دین  
به طرف که کوشش می کشیدند و می کشیدند و کفرین من خدا ایلم نمی  
کشیدند و در پیشگاه که با جمعی از او دکان کمره اند که کشته برود  
و از بهادران خود می چند را بکشتن میداد و سر چند چون غزه و بکان

تخت می کشید چون سرخلاف جان شکست و بر ایشان می کرد و هر طرف  
که روی می آورد راه اخلاص مسدود میزد و فرمایند این لغز از نهاد تو  
شبی بهائی بر میان سپید از قلمه فرو آمد و غازیان اطلاع یافتند  
و بر او سنجیدند و به شعله جانی بخت بخت افشان منطفی کرد و اسیر با شعله  
شمار یک حمله حصار را گرفته بر لیل قاطع و فرمان سلطان شیخ تیز فضل  
الحاجدین با بوالهزم و انصاف بر ایشان خوار جمع آورد یک ترا بقتل آورد  
چون خبر قتل بنشیند و توجیه با و شاه دستم و کشید به چندی خان سپید  
چو خان را خبر شد که خان سپید **۱** **۲** بنشیند ملک خراسان سپید  
مراسان از آن خیل رستم **۳** **۴** هوای سپید کند که از سر است  
و خوف تمام بر بنشیند و می سپید باخته از ظاهر سر است که ج کرده  
با دل پر خون از چگون عبور نمود و دست در دامن سپید طبع با و راه  
زده است او دود و کوه نموده شاه و جین پناه از دامن افغان و آن  
چون موضع کا پیش محل نزول سپاه پر جویش و خروش گشت خبر  
که قنبر علی با فوجی از نزدیکان در اسفرا این شسته است و ابواب رستم بر  
رعایا آن بلد گشت و آنحضرت جو به سلطان حمزه سلطان  
و حسین سلطان اباجی از غازیان برقع ایشان نامه فرمود و قنبر  
علی چون از توجیه مرا خبر یافت نامه برقی با و بجانب راه الهه رفت  
امرای عالیشان را مقصود خویشان با لشکری چون دریای جوشان  
از عقب ایشان رفتند و مراجعت کرده بار و دوشی شدند و موکب

نظر انساب چون ماه و انساب سازان مراحل طی می نمود  
میرفت سلطان عاجز نواز **۱** **۲** سلامت تر از آنکه روان بخانه  
بخت شد آن خیل انجم **۳** **۴** بجز هفتی از عینت شد  
و در مشهد مقدس نزول فرمود و بعد از آن به دست امام علیه السلام  
روانه جام شدند ریاست جویش بد طاعت چون سایه بر خرو از عینت  
و انعام قمر اولان عساکر طغر فرجام آمد و معروفی گردانیدند که خان  
او یک دین حوالی نزول کرده اند آنحضرت چهار و ده کس از چنان  
نیز با تخری مشیت و از آن جانب چهار صد سوار بهین کار آمدند  
غازیان ایشان دو چار شدند و چند نفر و سپید بنشیند روز و یکر شاه  
پناه الهه سلطان و دود القدر او علی محمد خاثر افرستاد که از دشمن خبر  
اورند ایشان بخانان او یک دو چار شدند و هر طرف جنگ زده مار  
مراجعت نمودند روز و یکر سپید طبع او یک در عقیده بر آما و که سر  
بر روی کرده و شکوه بود و فرود آمدند و از طرفین افس فرخند  
و با سر ایشان صبی که از اثر توجیه بزر اعظم خیل چشم سوا که کباب  
منزح گشت و فضای جهان از ظلمت ظهور زنی پاک گردید **۱**  
سحر که کوه چش و نیمه **۲** **۳** شد از شعل شمع کین خانه سوز  
چنان شعله شد شش را بلند **۴** **۵** گران سوخت بر دین بود  
نقصد سپاه شب و چوپیه **۶** **۷** صبح شد انساب سپهر  
شاه و دین پناه ظل الهه نظر لغز بر سر نهاد و سپید و کج گشت **۸**

ز زه کرد و پشش خدیو جهان - چو ناله و دوزخ بر چوستان  
چو خور بر کریم آیین خفته - اجل بپشته پشش خدیو کر  
فی تیره پشش غنچه انجمن - بجای نگر خون از و رخت  
بر باره تند خوی که در شب از خیل خیال رمیدی مورد و از نسیم شمال چید  
فلک کرد و جنگی بپان شهاب - جها بگر چون بر تو امتاب  
ز تیر نظر در روشن مستتر - ز با و سحر که سبک خیز تر  
بر فتن چو ابر بچسب تن چو برق - بکدم ز غروب می تابش برق  
چو و هم از نه سوی مطلق خرم - چو اندیشه در وقت فتن خرم  
سپید برده از آهوان در شتاب - کبری چو آتش بر می چو تاب  
اگر ای بران تند کلگون زوب - ز شمشیر جهت کام بیرون  
بر آمد بران بکران چون نگار - سلیمان شده با و هر صراط  
متوجه بقیه سپاه کشور گیر کردید چو پسر سلطان نکل و احمد سلطان شاه  
چسپین خان شاه ملوک و تبرک شاه ملوک و حمزه سلطان و القدر و حمزه سلطان  
نکل و احمد سلطان پسر شاه ملوک و احمد سلطان افشار و محمد خان و دوات  
او غلی و پسر سلطان شاه ملوک و یعقوب سلطان قاجار و محمد سلطان افشار  
او غلی و حسین سلطان در غنچه او غلی ملک بک خونی بعضی در حسین  
و بعضی در میره قرار گرفتند و عزالهنا بران ضرر بن و فزونی در پیش صف  
سپاه باز داشتند چش قزلباش چون ذرات آفتاب پشمار لبان  
قطرات سما بباریده چون شیر و پهل قوی بلای بزرگ و بکل مثال بر

و پسر پسران آیین جنگ داشت جنگ کرک نیز جنگ **نفس**  
کرک ز او مان درنده خوب - ر بود و رشیران درنده بود  
هم ز و دشمنان ویر آشتی - سرشته ز خشم اندیشه  
عبدخان کو چم خان نیز سپاه خود را سپار است - ز سوی دیگر اوزر بکان لیر  
سپیدند مانند غنچه شیه - همه بنر دشمنان بر چپار زرد  
ناله و بر کمر با جود - ز خط صحنه جبهه شان بی نیاید  
زنگین بجای محاسن در آ - پراز چمن و ابروی پر مویان  
نشان چشم چو چهره بر پیشانی - همه جبه چشم و همه دیور ویک  
همه شام چشم چو شام رود - همه روی بر رویان موی نه  
بجز کر و بکیت در اندوی نه - لبان که در فرق بی مویان  
پراز چمن لبان سپرد ویشان - سرشته ز خج جلد سرتابان  
همه کند و پیران امر و نمای - عبدخان از تمامی مکت و اوران  
و کاشف و نگارستان و اندخان و اطراف و سران قایل و طرفان و خلاق  
و غاراق و اردوشت قحاق و فرق و لشکر پشمار و چشم پشمار جمع آورده  
بود و چنانچه از طرف چسپین خان تا انیرمان لشکر باین کثرت از آب  
آموغی و مکرده بود **نفس** زباده ز مهور و فزون انفع  
گرفته همه که و با مویان - عبدخان و کو چم خان و در ملک  
گرفتند و رجوانقار بران خان و نولا و سلطان و عبد العزیز سلطان  
و عبد اللطیف سلطان و ابا زوشت و برانقار جانی بک سلطان کلان

سلطان و ابوسعید سلطان را بفر کرد و اندر سو جنگ محمد سلطان را بفر  
خبر علی بی شمشیر و پیش بی درستم قلی بی طرح که نه شده و طبل و چو  
و قراجه بها و بفرادی نفر شدند و دیگر سلطان میران مثل کپک  
و شش اعلان پیش بی سیدم میرزا و چندی بها و در بنا قو بها و  
و حافظ ققراش شمشیر ابوسعید افراسیاب که مردم رستی بود و بجای خود  
قرار گرفتند آنکه از طرفین صوت نفا و و بفر و آواز سواران بها و  
در میدان دار و دیگر کوش جانم کوش سپهر شده بر رسیدند با یک نفر قیاس  
جهان شد گرفتار طوفان کجک بر دهل مشت دنیا و کز  
و دل دست بر سر زد و و او کز - مرد و لشکر چون در بیای حسنه  
بموج آمد و بر یکدیگر حمله نمودند و مردان شیر دل و کردان صف کبیل  
بر یکدیگر و بخت جنگی پوست که چشم سپهر از شدت و صدمت سم  
بستوران جنگ هوا نمود و دغال مواکب افتد از کرد و و غبار  
که آفتاب جهان تاب نقاب غبار پستی کشته جبهه و کشود و دست  
ز گردی که بر چرخ و دار شد - بر و برج خاک می نمود و ار شد  
در عرصه گاه از غبار سپاه - سر سپیده شد برق کم کرد و  
حسام در میان غبار زرمکه از لعلان برق در میان آب سپاه  
بی او و زبانی سپهان در قبضه مبارزان از شهاب آفتاب سخن بگفت  
نیز چون سپاه و فضا می صحرای سپاه کرد و نقاب کحل بر رخسار  
می بست چک نهایی آید و چون پند نامحان و الهای سبازان می

نشدی و خدنگ از نظر نهان - رپیدی چو تیر اجل ناکس  
شده تیرا کج تن به پشون - ستوی کران شده بنا سرگون  
فی نیزه از رخ کردن شکاف - شده ناک از بهر تر مصاف  
نعلک سحر از در سپهر بر ز قهر - و این بر ز آتش و خون بر ز قهر  
لشکر قیامت از غزایش با هر سر جلاوت آتش جنگانی از غزایش و عسکر  
پیش از او ز یک به یک نخلک مرگ انگ غنچه شیار ابر کمر بند جزا  
می و چو شد و ران اثنا جانی بی سلطان جمعی از او ریکان بی جلاوت  
پیش نهاد و بر امرای لشکر خود آوردند و رانی کبر و و از شکست بر امرای  
نزدیکش و آتش شده و ران اثنا سالک طریق بر دلی محمد سلطان شرف اند  
او غلی از اسب شاه و یکی از طایمان او را سوار ساخت و حسن سپاه  
دور قود او غلی بدو می سپید و بیک شغول شد آخر الامر امرای لشکر  
فرار نمودند جانی یک سلطان ایستاد از پیش بر و بگشته و درین صحنه  
انصرت شعاع برانده اشتران اردو و باز از راه تیر گرفتند  
شتر پس که خوروی بن تیر - شتر مرغ شد از پرش شتر  
ر یکان بنو وی کرش غزینک - پریدی شتر بر و و چون جنگ  
ارد و باز از میان دیران از بخت و اضرب تیر از خود و دور می ساختند  
از ریکان غلبه کرد و اکثر باز از میان الحوج و بی روح کرد و اندک  
دست چپ تیر فرار کردند چنانچه بقوس سلطان قاهر و ملک یک  
خوبی و اسنان و دندان سبج جا آرام نکردند از فرار جوانان و بر نقاب

شاه و بن پناه قطب دار در مقام خود قرار گرفته اصلا خبر بمال خود  
را نداد شاه با خاصان خود ایستاده و در قطب پناه با قادی چون  
سرور روی نازده چون کلبه کپرت **چند** ایش از قطب بان پیچیده  
نقشه را سر کرده آن سر کرده دو **تج** جوهر دار اورا از غضب چو  
و شمن بی جوهرش از حسد خون **تو** چنان و تفکیک چنان که در پیش  
ایستاده بودند بواسطه آنکه او را یک از برابر در میانند از تفکک  
انداختن متقاعد شدند و در محل خود توقف نمودند و ظلمت غبار بر سر  
که تیره دست و شمن در آن انجمن در بشواری می رسید **هوا** شد بسیار از غبار  
بر آمد یکی تیره ابر بلند **ز** بس گشت کوی فلک گردان  
کران گشت افشا و خدشان **بجا** بعد از زمانی که تیری می بود  
در روشنی ظاهر گشت علم سفیدی که جمعی در آن ایستاده بودند  
شاه و بن پناه در آمد بر آنحضرت ظاهر شد که عهد خان در پای آن علم است  
شاه و بن پناه بسیار در این موضع آن رویا به فرستاد و غار زبان و نحوه  
و قورچان ز رخساره همه متعنا آخته بر عهد و کوچه ناخشد **نقشه**  
بر آن تنگ چشمان نهاد و تیغ **نخورد** و در جان ایستاد  
بنوعی سرانداختن تمام شد **کو** میدان را از شلفم خام شد  
و سپاه عهد خان که کوچه خان نیز برافنده در آمدند و آنجا از نظر شاه  
دور از ترشم شمشیر تقاب ظمانی از چهره نورانی گشود و بقصد جان  
خامید لان جلوه گری آغاز نمود و کان شیت بجانب شمن بدین گشود

قاصد صبح السیر نیز خبر و افنده ناکر یکشور و دل صغیر و کپه ار سال فرود  
چون سر که کارزار بیق اش بار نور جهان کرم کرد و بد و بد و مراد  
غار زبان با اقبال نرید و رانجس فتح بشام و لا در آن با احترام رسید عهد خان  
و که چرخ خان از میدان محاربه دور گردان شده راه گرد پیش گرفتند  
از میدان شاهی گردان عهد **ز** جولان شاهی مکر و احمید  
سر سپه خانان گردان **بجا** کرد و در کرد و در کرد  
منقول است که در آن اثنا که شکر قمر کباش فرار نمودند سر و اران  
از رنجید و دشمنان خاندان صفویه نزد عهد خان آمده بشارت فتح و ظفر  
روی رسانید بشارت را می گفت که سپاه از دوی پنجم و دینیت که بر جای  
ایستاده و در حرکت نیامده ظاهر که بقیه السیف سپاه قریب گشت  
که در اینجا توقف کرد و اندک بعد که جمعی رفته خبری از ایشان گرفته حقیقت حال را  
عرض نمایند بعضی از نزد یکان گفتند که شکست در قریب است بر تیره را و بیا  
که توقف ایشان درین مکان از محال است غایب که چهار پادشاهان بروم  
آن شکست که در اینجا ایستاده است عهد خان بن سخن قبول نکرد  
که با هیچ سپاه است نه از چار پای لاجرم چند نفر از سپاه تحقیق آنجا  
در حرکت آمدند مردمانی که تحقیق رفته بودند و می پرسیدند که آن شکست نمی  
مراجعت کردند و حقیقت حال معروض گردانیدند در آنوقت قورچان  
شاملو و القدر و سایر عیال که ظفر با کمر بیک سپید عهد خان  
بازدود فرادان روی با بر لولوی فرار آورده یکی از قورچان سوار

بر آن سالک طریق تباہی سپید و شیرین ریشت می شود و از غایت خفا  
 جسته که او را بود از وی در گذشت عید خان از ضرب آن جوان بچو بکشد  
 یکی از نزدیکان جلوه او را گرفته و دیگری از غضب سب را می راند و حال  
 نورچی دیگر خود را بوی سانسید و خوست که مهم آن تمام را تمام نماید  
 طبل خواجده امیر اخور زخم تیر آن نورچی را بکشد و اندید عید خان که چشم  
 ریشت بسیار از آن در طبله بدر رفتند لشکر دشمن آن کثرت که در  
 مقابل سر تقوی بیست نفر بودند و بیست نفر بودند و مضنون و آن کثرت  
 بنکم عشرون صابرون علیهم السلام این دفعه و جوی بطور آمد **شکست آن**  
 جبا بخوی حضرت پناه **چنان** لشکر پراپاندک سپاه **چون** پیر  
 اقبال فرخنده و فال را بیت شکست افتد از او بجان بر کرد و از که با وج  
 و اسپنجی افراشته بود و نگونار شده وین پناه با نور جهان در محو  
 فلک سپهر فرو آورد و بهر سپهر رحمت نجیب زدند **نظم**  
 شب تیر کین شاه کرد و نخلان **مردود** از اسپه جهان  
 سپید بر آمد از آستان **از انجم** فلک مشعل افروخته  
 شب تیره روشت تیر از روشت **خازبان** شد خوی و لا و آن  
 چنگی دورا احاطه کردند در آنوقت غانی بک سلطان بسیار  
 از او بجان که از پی سپید قتل قربان شد و نه بود آمد و در جنب  
 از وی حضرت شعار فرود آمدند اعتقادشان آنکه از وی عید خان  
 و شاه سپاه از زندگانه بدر رفتند و شاه وین پناه و سرداران

بر پناه از ابلق بزم کام

و در خواجه و بدند که لشکر عظیم بی خوف و بیم در حوالی اردوی ایشان  
 عازم تحقیق شدند و خازبان چهار و نفر از بیکان با بکار را اگر مشرک  
 دین پناه آورد و اندام سیران حقیقت حال را تقریر کرد و خبر و کائن غلام گشت  
 خود شرام سوار شده بر سر ایشان و آن گشت جوید سلطان از کائن نامی  
 را نوزده گفت چندان توقف نباید نمود که خازبانی که قرار کرده اند متوقف  
 شوند نقد این کفار و محکمی اصابت شعار آنحضرت تمام عیار نمود  
 و آن گشت بر جانی بیک سلطان ظاهر شد که عید خان شکست یافته است  
 از روی اضطراب فرار نمود و جنود انجم عدد و ملا یک مد و ایشان را کجایی کرد  
 جمع کثیری از ایشان قتل آوردند از بجان از غایت اضطراب سپه بانی کرد  
 پشیمان سوار شد فرار نمودند **از حد** فتح تو خضم تونی کرد و آب  
 همچو جوی که خدوک چرخه مالکیت **از نو** در افتاد که عید خان  
 چهل نفر از علمای دورا الهی فرود آورد و بود که در نور جنگ خاکستد  
 که بواسطه لو علمای ایشان بر پناه قربان شد غالب آید مجموع ایشان دین  
 جنگ بقتل آمدند شاه دشمن سوز چند آنکه در آنجا توقف نمود و توجیه  
 رزم آزمای که از چشمه تیغ آید از نهال فتح و فیروزی را سر سپرد و سراب  
 کرد آید و بودند بهایت آنحضرت میز آخر شکست به انواع عطایا بخشید  
 با نشد و قلا و حکومت سر از این پستو تسابق میکرد و چون چهره خان آمد  
 زیرا که در آن معرکه کارهای مردانه از وصا در شده بود و بعد از آن علم  
 مرا حبت بصوب عراق برافراخت زیرا که دولت نقاره در بعد او بکشد

شده بود و بعد از آن پیش او آمده و در آن مقام توقف نمودند و هر یک  
ضمیمه اخبار فتح و نصرت اما در ظفر و دولت که حضرت از یکدیگر میسر کرده  
بود و بکن عبارت لطف استعارت در ملک بحر و عقد تفرات نظام  
داد و بیشتر آن تابون و اطراف ربع مسکون و ابر و سایر شد **و گفت**  
**و در گفتن محمد خان شهنشاه حسین رضویه را چون**  
درین پناه مر جعت نمود و بعد از چند ماه عید خان سو جنگ محمد سلطان  
و عید العزیز سلطان از آبک شهر از سواران از یک بطرف شهید شد  
رضویه در نسبت دوران زمان احمد سلطان افشار و یقوی سلطان  
و اغر و از سلطان شاه ملوک به چهار هزار سوار از غازیان یاد دارد  
بودند از شهر پرورفته با او یکی که با خیال قتال پیش آمده بودند  
دست در گزیده ایشان را تا نزدیک طرفی و اندیدند و چند سوار از  
که همیشه از آن مرکب حیات با ده ساخته و در سواران ایشان با  
بشهر آورده و در بین قیاس قرب دو ماه میان آن دو کینه خواره  
جنگ حرب و خبار طعن و ضرب بهیچان بود امرای عالیشان و رمی فطنت  
آن بدو جنت نشان بقدر امکان سعی می نمودند و در آن اثنای عید خان  
یا جمعی از اوزر بکان جوانی شهر آمده و جدا می کرده نای او غازیان را برایشان  
گردانیدند و اگر با روی شهید تمام شده و بود و فکلیان و در آن شب  
در اسان نزد او آمده اند گفتند که عید خان با سپاه و سواران  
خشم و کین سپید بجز و کوجه نبد با لشکری زیاده از چون چند دهات

نئون که در روز و یکدیگر عسا کر او از یک جنگ انداختند و غازیان نیز  
دست به تیر و کمان برده بر خم تیر و دوز و پیکان خدنگ سینه سوز کمانها  
بر روز را بخرج و سپر و کلاه اندیدند اما لشکر بهرام قهرمان را الهه کوه  
نبد و اگر گفته عسا کر خراسان ازین جنگ غایب می راسان شدند و دیگر  
فصلت جنگ ندیدند اول شب رو به نیت نهادند عید خان جسته  
او از یک از عقیب غازیان روان کرد و اندید اما مرا سپید بعضی  
از قربایش گرفته مر اجبت نمودند عید خان با سپاه فراوان بشهر و  
در قرب سپید کس از غازیان شهید کرد یکی از ملازمان خود را از پای انداخت  
روانه مرآت کرد و حسین خان فرموده از سرداران کار دیده که  
و خیره مطلع گشته چاره کار در مصاحه دیدند بکشتن و بکشتن  
مصاحه چون این مقرر شد که عید خان چند کوچ پس نشیند تا غازیان  
با عیال و اطفال و اطفال از اطفال از شهر بیرون رفته خود را باستانی رسانند  
و او از یک از اطفال و اطفال از اطفال از شهر بیرون رفته خود را باستانی رسانند  
عید خان چند کوچ پس نشیند حسین خان تمامی غازیان و کشتن  
مرآت بیرون آمد و با سپید کس از غازیان روان شدند چون بقرب لایق  
سپید از سلطان محمود و پیکش فراوان از جوانان روان کرد و اندید و در آن  
اثنای با عید خان سپید که رعایای مست و زده با غی کشتن و کشتن  
تقطع طریق اقدام نمایند حسین خان سایر شاه ملوک و بان بر سر ایشان





سرچند بهشکر محاربه کردیم و بجز خسران چیزی دیگر نبردیم عید خان چون  
 از امداد ایشان بایکس گشت ایچی که نزد شاه و پادشاه بود  
 آمد و خبر کثرت لشکر آورد و بنا بر آن عید خان بطرف بخارا گریخت چون  
 بسط شاه و پادشاه رسید که بار دیگر عید خان بپشتقال نبرد و عید خان  
 پروا نداشت بخراسان آمد و شهر مرآت را گرفت است عزم بود پیش  
 خرم کرد و بطلال انقعات بجوال سپاه طغرانال از جنت امر او مقربان  
 و سایر جوانان را با سب زرد و جوین و بجز نواخته در ساعت محمود و زمان  
 مسعود و یحیی بن خاندان و ان و ... **بفرخ تریس** با معنی جمعی  
 بچند با شکر بقیاس **قیامت** بود چون روان گشت  
 بر فتن چو گوشت کوه **ز نعل پستوران** که در راه  
 مرد و حکام و سرداران بار و دوی هایون پیوسته و نو از شوی نشد  
 چون موضع **باد شاه** ربع سکون حضرت ازای اسکان گشت  
 همچنان عید خان سایر سلطانان بکشتان اقبال ایشان رسیدند  
 و بوسه امرا و باریکاه سپهر اشکبار و آمدند و بیغای که آورده بودند  
 بر وقت عرض رسانیدند **لشکر او کثرت داشت** نامه های صحیفه را  
 که از جانب طغرانال و قتلایب حضرت قیاب داشت لشکریان  
 اکثاب عالی اصحاب و کاتب میرزا اشرف و زو و دیامنت و زینا  
 و کثرت ساعت مرغوب رسید و سخنانی که به فغان تقریر کرده بود  
 مسعود کرد و آنچه در باب خرابی و لایت خراسان از جنود و طغرانال

کرده بیان اصح است عرض با آنست که دین ملت و مذہب که از زمان  
 حضرت رسالت بود و خلفا را شد بر ایمان و تعین الی غایت از عالم و غایت  
 انظام یافته بقیه نبرد و اگر مقتضای زمان خلل و فتوری ملت  
 نبوت واقع شود و حسب الامکان در دفع و منع آن کوشیدن بر ما لازم است  
 و در حالی که حضرت خاقان شهید امام العبد بر دین شریعت شهادت جسته  
 از مرد و خراسان در دست اهل بدعت ضلال گرفتار شده خواه بطریق قوی  
 کبر و دین شریعت و در فتن شدند و این صفت طاعت افزون شد و بهت  
 بجهت آن در قید جنود مسعود اسلام بخاک میساید و بی آید و عراقی  
 بر این پیوستی و در خرابی دارند و امکانی که از روی صداقت رجوع بشکر  
 اسلام کرده و عراقی بنی آید معلوم کرده باشند که چه نوع القاینها  
 باز در ایشان بطنور رسید و آنها که فغانی می زنند و گردن را عتقا  
 اسلام می چینه گرفته که بدیشان غایب میشود و ظلم نخواهد بود چنانکه گفته  
 ظلمهایی که بعالیلم بد است **و بعد از است و بی ظلم نیست**  
 و گردن هرگز در دست و فعل غیر از زنا نیست اهل اسلام و بعد از است و بی  
 ملک چیزی بکثرت و نخواهد بود و بقیه سخنانی از الاموال الهیات است  
 که موافقیت خود در وجه با هم و بکثرت است بودند که در سال گذشته  
 با وجود امکان این نوع بیه واقع شده بود و از روی سلطنت خراسان هم  
 دارند که بکثرت اسلام چه نوع استیلا بر سپاه ایشان برده  
 جنت نچه فرود می گشت **و بهم پستوران** از آن هین

کرده خود



چهل است و دیگر که در بود که در پیش کی از ابراهیم بود و در سرت اهل  
آن ولایت چنان معاش کرده بود که در زمان شاه و مردم سلطان  
بهر از افراسیاب که بود و در آن زمان پادشاه مذکور در آن  
برین سوابی بود که مساجد و معابد را بطریق بسیار زیاده  
ساخته بودند و همه کاشیها از رخا را در آن کرده و با وجود بسیار  
جست بیم زد و بود و اکثر مساجد و معابد را بشراخته و مسقط ساخته بودند  
با هر دولت که بشهر درآمد نخست در تعمیر مدرسه و خاقان سلطان خنجر  
و سایر بقیع خیرات کوشید و اخلاط طریق و پستور الوزرا از مساجد  
و معابد بیرون آورده و در میان طایفه خاندان معین کرده و آبادان ساختیم  
حسن معاش و در پیش از چون مقدمات معلوم دیگر نوشته بودند  
زیر آن مظلومان حذر کن ای عزیز بجز حضرت ائمه جو این حد در دنیا  
که مرکز راضی شتم و رضای هم و در پیش و فعل ما نیست که بر مومنی از لشکری  
ما نقصان سد اگر بقتل و ستم و افع شده باشد که مطلع نباشد از ستم  
کرید و لا تزر وازرة وزر الاخری معا فی اثم بود و بعد از اطلاع اگر  
غور روی بفرمایم در دولت ماست و دیگر نوشته بودند با ال علی که در  
بر افتاد هر که مومن و مسلمان است و امید بجات خیرت و از و جبت صحیح  
گیا حضرت رسول را از دست ننهد و حضرت امیر المومنین علی را  
مذکور اند و او را و اوجا و ایشان مخالفت کردن در معاول از و یا ستم  
دورست ما با انظار بقتل گوی مجاوله و اریم که در دست ملت پدران

خود که نوشته بود بدست مملکت باطن شد و طبق حق را بر طرف کرده  
مصلحت شیع اختیار نمود و با وجود آنکه میدانند که شیعین کفر است این کفر را  
شب و در شکار خود ساخته و هم از ولای آن بزرگوار میزنند بمضنون که بید  
اینه لبس من ایک حضرت مرتضی علی از ان نوع فرزند پسر است  
فرزند خوشست که خلف را در نما علفی بود و وقف بود  
فرزند لیم طبع بد کیشش ریح چدرست ما در خویش  
و خبر صادق در کلام خویش خبر میداد که و فیح فی الصور فلان است  
یونند ولایتی لون در روز جزا از پیشش از عمل خواهد بودند از لب و  
ایشان عوی فرزند می محبت حضرت مرتضی علی می کند از و بیرون نیست  
فرزند آن بزرگوار شده بنیستند چون عوی فرزند می می فرما که حضرت  
رسول فرموده که هر کس میگوید که پدر منست پدر او نباشد آن  
بهشت در نمی آید و اگر فرزند حضرت مرتضی علی باشد آن بزرگوار که اتم در  
از کور در آورده و سوزنده اند و چند کس از شیخ ابرو در ششده و در کوش  
او حلقه انداخته خلیفه اسلام ساخت که ام تا پاک بی ناز بخش گفت که در  
خود دیگر گفت نماز نکرد است برای ساخته مقبول خود کرده اند که ام کس  
فرمود که من سجد کن حضرت رسول فرموده که اگر سجد و کن و بی سجد  
تعالی را و بیو و صفهار امیر فرمود که کم کیش و سر خود و سجد و بدست حق  
شد که سجد و کن بغیرند ای تعالی کسی را و بیو و و کفر است و این افعال  
و لاف اضعاف و سب و ستم است با وجود این خدا ر قیامت با موعظه

میفرماید که چون لباس خود را یکی سوز کرد به آن بیکه حضرت مرتضی علی این  
نوع بزرگوار می بود که اصحاب کبار بیعت کرده و در عقب ایشان می ایستادند  
و تابع ایشان بودند بعد از فوت آن بزرگوار دست بیکر حضرت خلیفه جعفر  
برده اند اگر می پنداشتند که آن بزرگوار باطل اند چون پیش ایشان را در پهلوی  
حضرت رسالت بنا می گذاشتند و بیرون نمی آوردند پس معلوم شد  
که آن بزرگوار آن برحق بوده اند که برایشان عرض نکرد و اندک معلوم شد  
که حضرت مرتضی علی تابع روش رسول و اصحاب کبار بوده اند و سرگزشت  
مخالفت نکرد و اندک در کمال شما جناب مرحوم شیخ صفی را هم چنین می بینید  
که نزدی عزیز و اهل سنت و جماعت بوده و ما را جرت عظیم دست می بود که  
روش حضرت مرتضی علی تا بعد از وفات پدر کلا تا پس از وفات آن بزرگوار  
کجا ثابت می شد و چنانکه گفته اند شیر ایچ می ماند بود و تو به غیر از میانی  
و جانی و یکدیگر می گوید که **فصل** از آنکه زمانی نسبت به نسبت حال  
و بر این بود هیچ کواهی و فعالیت **۳** سراینده مرکب که تابع روش آن بزرگوار  
بود و صلحت دنیا تابع بیعت و مخالفت شد و بعضی از **الذین فصل** به هم  
فی الجوده الذین و هم چو بنو ابراهیم چون متفق نظر می کردند و جهت پادشاه  
در پس آن به طوطی چشم می دارند و یکدیگر تو گفت مادر ولایت مروکیت آن  
بود که غالب حضرت سیدان مکانی جامع خوانین و سلاطین با بی خفت می رفتند  
و تا می کشید و گریه می کردند و انان می نمودند و شرف خاندان را که عظیم  
مشو به گفته می گشتند و اسلالت بمقابله سرجه تا شرف ستاده بودند که شرف

بشرف و صلحت خوانین شرف خوانیم شد آمدن عیب که حضرت با شرف را  
نمودند از آنکه ازین دولت محروم می گشتند و درین بام حضرت بیعت کلی نزد  
اجلال می نمود و بی قضای آنی کوچ بر کوچ مشو به غزا و جاد و سپه شایان  
سراینده بکافی که مخالفت شریعت بنوی پروی بدعت ضلالت نموده اند  
اگر بر این پیشوایان اهل یقین حق ایشان چنین فرموده اند **فصل**  
مرکب لبنا و رخنه درین بود **۲** بدقت نکوهه بر چنین چنین کرد  
سبب توجیه کرد و دو جبار جهان **۳** بر حد زو نش ترک نما چنین کرد  
مروقت که روش شما موافق روش آن بزرگوار می بود و ما را با شما هیچ  
و منافقه نخواست بود و این زمان که طریق این چنین را بر طرف کردند و دفعه دیگر  
آن بر ملازم و اقلیت **۲** چرا که با تو بهیسه نقض بین است **۳**  
برای خواه باشد نقض نیست **۲** اما بر نامزد علی خاندان بدام خدیجه و **۳**  
پیشا علی و اوام و اسلام علی الذین یستعملون القول یفنون **۳**  
بعد از آن شاه و بن سینه خلعت داد و روانه کرد و اندک چون ایمان نزد  
خان رفتند و کثرت لشکر که عدد آن زیاد و اندک و سراز بود و بعضی  
رسانیدند بنابران عهد خان نظرف بخارا که بخت چنانچه مذکور شد شایان  
پناه کوچ بر کوچ بهرات آمد و بخت مدینه نشست حکومت آن دایه  
پیرا در اعیان می نمود و بهرام میرزا او و خاندان نگوار الله آنحضرت که سینه  
در شان نزول هم مرجع الاول لوامی غریب مصوب شایان بر امر جنت مشو **۳**  
سرات بکجا در تاب افشای بخت اتمام و بسووم عموم مهاجرت گرفتند

خاطر بر جمع ساغر فراق در سر داق قنار قرار داد و چون در دوشی  
شکوهِ به پادشاهان طین رسیدند که از بیت آن سیه تار بر سرشان و کمر کرد  
و دلیل از قضای آن بهر از حیل جان بکران بر روی بون داشت و از اند  
رو آن چاهان نهایت داشت **چو صحرائی ایشیه عایه داشت**  
نزد و در کس نشان دایه **چو دون همتان خالی از مرده**  
کزینان از آن عرصه جان بیل **چو از صحبت چاهان اهل دل**  
چو صحرائی محشر از شور و کوشه **ز غولان و دیوان در وحشه**  
نه جز بوم مرغی در آفر بوم **تدر و خرامان در آن جغد شوم**  
چو با زاجل مرغ او جان شکار **چو دشت فضا عرصه اش بر غبار**  
در آن بر بانی که امید بود **همان چشیده گرم چو رشید بود**  
شهر بار عایشان با چو و فرادان از آن پادشاه عبور کرده و در غده  
اصفهان نزول نمود **واقع مستنوعه** در بن سال قبل از مدفن شاه و  
پادشاهان در منزل شرف آباد و قزوین برای استایه چو آن  
سلطان قزاق سلطان قازوق سلطان بغدادی بوس رسیده و از آن  
و اگر ام تمام بافته اند بن سال دین محمد برادر خورشید بنار سوار سپرد  
آید و از سلطان چنده سوار با وی جنگ کرده و در ابا جمعی از او کشته  
قتل آورد و سرهای ایشان را بر کاه عالی خشت و هم درین سال امیر خانی  
مستور بن امیر صدر الدین محمد در امر صدارت با میرفت الله شریک کرد  
**مستوفیات** که چم خان بن ابوالخیر خان بن دولت بخش او غلامان بنی

ابو غلامان بن ابوالوا و غلامان بن ابی نه تو احمد بن عسای بن بمان بن شاپان  
بن جوچی بن امیر خانی در سر قنده و مات بافت بهر ش ابوسعید یحیی او خان  
شد امیر توام الدین حسین اصفهانی بواسطه اسپ تیلای چری فوت کرد  
بر او می نرسید نهاده بود و در امور او را کاهی اشتباهات واقع میشد از جمله  
ازمان میان جلال الدین ترمیزی مولانا سعد الدین خطیب تاج بود و مرکب  
از آن برای مصلحت و ترو و است نمود و بود و مرکب جغویض منصب خط  
سپه بشیر و سرور ساخته بود و روزی مولانا جلال الدین بخدمت میرفت  
که در باب عیادت خود حکایت چند معروض دارد حضرت میرا در مولانا  
سعد الدین لشکر کرده و قبل از آنکه مولانا جلال الدین آغاز حکایت نماید بفر  
که دعوی که مولانا جلال الدین دارد بی معنی است و این همه لایق است و اگر  
من گاهی او را بنفویض ابن امر امیدوار میسازم بنا بر آنست که جمعی حامی او  
اما خاطر جمع که هر من خطابت امولانا جلال الدین نمیدهم مولانا جلال الدین  
مافی الضمیر میرا و اسپه و دیگر نزد بواسطه منصب خطابت مکرر **و گفت**  
**و قضایایی که در پنده هیچ و ملائمت تسامیه واقع کردید** در بن  
سال شاه و بن بناء غریب بلاق کندهاں فرمودند حسین خان شامو از خبر  
آمد به قتل عتبه شاهی سرانرا زکشت و یونور الطافی خبر داد و عطف  
پادشاه از آن سال از آن سال که دید جو به سلطان نسبت بحسین خان  
در مقام نقاشی مراده اراوه نمود که در حشمتی او را قتل آورد و باین  
ترتیب ضیافت نماید و روز دیگر ایشانرا طلب نماید بعضی از ملازمان شاه

دین پناه اور ازین قضیه آگاه گردانیدند چون بدو شک نام شام <sup>مغربی</sup>  
ایام را مانند خال خسار خوبان کل اندام رنگت شود و از این داشت  
جهان چون شاهان بجای گوید ▪ ز شکیبایی تعالی بسته بر و  
جهان را محرق در سعه صفای ▪ مندل کشیده از صخره بسودا  
فرزبست آسمان از جوهر ▪ قضا آتش بسمار کواکب  
لواست جمله در مایم شستند ▪ لب خضای صبح از خند پیش  
شکسته سیر از خار در پای ▪ بمانده سر یکی چون قطب بر جای  
حسین خان با جمعی از شایبان سیفان و لاوران چپاک آلتی جنگ پوشیده  
بر سر خیمه جوهر سلطان ▪ که ناکه گردی بکف ساز جنگ  
رسیدند غران چو شیر و پیک ▪ ز سر ابر و ز رفت خواب غره  
خود صبح محشر را از صورت ▪ جوهر سلطان از ایشان که بچینه خور  
بود آنخانه شاه و دین پناه رسانید حسین خان و بر اتفاق کرده و در  
شاه آن دو میر گمراه مجاوله نمودند و راستای دار و گیر و دیر از شایبان  
گمراه بر تاج شاه و دین پناه رسیدند چون تور جهان و القدر زخم کاری  
بجوهر سلطان زده وی در گذشت اما نگهبان مرکب اورا محضی داشتند  
چو خوشبخت تاجان را آوردند ▪ که بر فرق دشمن زنده بدارند  
و خواست قضا نموده بدادند ▪ آتاس قیامت نه داری شد  
و حسین خان شکوه کرد و ز حوالی اردو نزول کرده بود و در رسید بهر حدیث  
در آن شب رجه و سبیل یار بچنگ که رزار نمودند اما از آنجا

ایک لیل بچرخ و سیاهی خیزی دیگر می شود و چون آن کرد و بی قابل نظر طلب  
خود بنیافتد و غایت بپسیر حرمان بشیر مندی تمام بشیر صفتان شست  
قریب سیصد نفر از جوانان برین دسره قدان زبهار کشیدند و نگهبان  
ایشان را بقتل آوردند اما برای شکوه شاه قبا و کسب بزرگ جوهر سلطان  
بجای می گویند که دانیدند اما قطرات سم طایل بر شحات سهم قاتل از تن  
زبان خون افشان منافقان شکوه ترشح پذیرفت از لسان آن کسید و  
انهار از قوم خصوصت اجرا پذیرفت بعد از طهور این اقدار آغازین و  
کردند بالضرور و دیگر طوایف مثل سپه جلودور و ملو و ذوالقدر و  
آغاز خلاف کرده و بعد از چند روز در حوالی اما فراده سهل علی بیان  
و ایشان جنگ شد و در آن شب با جمعی از غلای که از هوا خوانان نگهبان بود و خود را  
بدولت خانه انداخت که شاه و دین پناه را بیان نگهبانان برد و آنحضرت  
فرمودند و بر اقبال آوردند شاه و دین پناه بقتل آنضا یغده گمراه فرات  
و او امر را نگهبان کرد که نزد یک و تختانه آمدند تور جهان آغاز شد  
کردند مخالفان بی آنکه دست نیج و پستان بر اندازد نمودند و بسیار  
از ایشان کشته شدند و در هیک تورچی با جمعی اسپه سر خیمه تقدیر گشته  
بقتل آمد از کجا بکشت کرد و قتلای تکت بر چهره دولت ایشان شست  
از دست بخت طبایع کیمیت خوردند و از کاس بر جام زهر شدت  
دشمنیدند و در جل سپاهان ایشان دخیزان سرگردان با دیدگان و دین  
سیلان چون صبح طوفان بکسب نامر او از راه کرد و پستان با شفت

پیدا و رفتند محمد خان شرف الدین غلی محمد و سلطانزاده اقبالی از خانات  
اقتل آورد و سرای ایشان را بیدار که عالم پناه در پناه آفت بکوه منق  
نارنج شد و آب علی خلعت از غنیمت بین خان فرستاده و ابو طالب نمود  
**کشته در رفتن آله لک و بوم** اله که از میان تربت شاه وین پناه  
ولایت آورد با بجان در تحت حکومت او بود و سوامی حال اندیشید و سلطنت  
درست قتل نمود و راه داده کرد و با کجای چوبه سلطان کلید  
موازی خلعت نزار سوار بهر ساند و متوجه درگاه شاه دین پناه کرد  
و در حوالی قادیان فرزند نمود و چون شمه از کفران و عصیان او بسم غول  
رسید و بود شاه وین پناه بر سر وی ایستاد و اوله روی از زمین  
برداشت و از سهم خسر و جبا بیکر کرد و از تیرازگان هر دو بیت از مهاب  
چتر در کشید آسمان سایه مدقوق شد و از شکوه ماه راست فرستاد  
بسان طلال از رود و چینی گشت جیشم و دل غریب آب حریق آتش و در غلبه  
و ان انداخت در اینجا جو اصل خوشان خود مشورت کرد و مجموع گفت که طری  
است که در پشته ضایعی خاطر جوئی آنحضرت بهر نوع که میسر کرد و باید بود  
و اصرار نمودن بر مخالفت شاه و مشورتی است ببال بود که حکا گفته اند  
خی گفته اند که عارفی از صاحب دلی لاجل اوله را این سخن موافق مزاج افتاد  
او که در القدر را پیشکشها لایق و خفای میوافق مدبر که در عیش  
و شربتا و بعد از روانه ساختن او اندیشه دیگر کرد و با خود گفت در چه  
که من ختم جفا گشته باشم خرمم و ناچگونه تا بچشم دور موضعی که نهان خلاف

شاه و با چشم فرمود اوقت بچه و در توقع نایم **جگر وی** بر جی چشم بیک  
در بابت فتنه پز شاه وین پناه متروک گشت و ان اثن از تر و خواند کار  
سپهسالار شاه و روم خانه زرد و زری مجوزه طلا و وزی در دولت  
خواند کار پوشیده روانه روم کردید **کفت در رفتن امرای و زبک**  
**بناخت خراسان** درین سال منسل غلان بنشین بی شیخ ابوسعید  
بطریق بر ناولی از آب آموید عبور کرده از سرخس شهید آمد و نوشت  
سلطان و روانه ان جا که آمد با بود صلاح جنگ ندید و بدش بود و اغوا  
خازانجو و متفق ساخته بجا بنشینان و ان شدند چون امرای و زبک و  
مقابله ایشان در خیر تنگ خود ندیدند بالضروره فرار کرده و در سباه آب  
عبور نمودند و اغوا سلطان و منسل سلطان در انکان بایشان سپید  
از بجان بر ابناء خود ساخته خازیا را بیکر کشد و فوجی از از بجان  
بنیال و ستر و آب عبور نمودند و اغوا رخان چون برق جهانسوز  
بریشان رنده چند کس را قتل آورد و دوسر اسیر و بقیاس برایشان بست  
شده راه فرار پیش گرفتند امرای غالبان بشهد مراجعت نمودند و  
اشا تو رجی از شاه وین پناه آمد و امرای اطلبه و روانه درگاه علی  
**و قایم مستوره** درین سال شاه وین پناه و منصب میرا لامرایی بحین  
خان عبدالله خان پستجا جلوه کرد و خود را زاده شاه و غفران پناه بود  
از رانی ایشیت هم درین سال شلاق مر تیر واقع شد و اینجا که از کمر  
ذوالقدر را نیز داوله آمد و بود سوزانیدند درین سال اقم حروف صن



باشن بحال کشته مردم شهر را پاره پاره کرده و چنانچه که مساو او رسا  
آنها از نقد و عین خبری بوده باشند بعد از تحقیق آن از خانه کوچی که عبارت  
از تازی مردی باشد مبلغ صدید و شایر تیریزی گرفته پرونی کرده و تیر  
خالی شده که در اسواق کسی بنظر در نمی آید و ملک بسیار می از غارتان  
غارتان را برود و گردان شده و بنزد عهد خان می شد عهد خان بصلحت  
غارتان از غارتان فرار کرده و نیزه او آید ایشان را از آنش گرفته  
می داد و در آن اوان عهد خان گفته و خواجه امیر سکه که در بر خان قرار  
خواجه و در جواب این بیت ارسال بود  
ای باد اگر اهل بخارا که در سکنی  
ز بهار عرصه بر ایشان بهار ما  
و آنکه بکوز راه گرم آن کرده  
کین گشت کینه خواهشما خاصم عالم  
کلک غزو در جمل شما کرده است  
در رقع که بود و در رقع نام ما  
کای خواجه بعد از این طبع از غارتان  
اکنون که گشت بکینه خانی بهار ما  
ای مدعی که گشتندی که می رسد  
شاه پستار به جیل سپهر چشم ما  
مانند کان حضرت شاه بهار در آل  
ثبت است بر جبهه و سپهری و هم  
از پر تو خنایت دوست انجمن است  
سلک نظام سلب استقامت ما  
باشد جواب عوی خانی که کرده  
بنی که گفته حافظ شیرین کلام  
چندان او در گشته و ناز سستی آن  
بکا بیکو و سر و صند و بر خرام ما  
در آن اثنا غارتان حکم کرده که  
قرلباش از غارتانهای مردم که از شهر بدر رفته اند و سر چه باید  
نماند غارتان محصور و ترکمانان از انصاف مروت و در چون از غارت

این سخن شنیده درینا زل عایا و آمدند و آغاز جستن خبر اگر و نه مردمان  
مر جیه که دفن کرده بودند تصرف شدند و آن اثنا آتش دوزخ شمع و نفت  
و چنه که غیر از قرض آید و نور شید و ماه که مر صبح و شام از تنور انجمن  
بر می آمد چشم غارتان شهریان کرده می افتاد و بنی که در عالم امید  
این کرده و نور شید بود  
بنی از شکم و یکما از طعام  
چو طاس فلک سر کوه صبح و شام  
طبق ای طمع چشم سب  
شده و چون طبقهای کاغذ سفید  
ز بی طمعکی عالم بی ثبات  
که سینه شکم خود ده سیر از جیت  
بقیمت باز از غارتان کاه بود  
که روزی با و دانه همراه بود  
تنور شقایق بر آفر جسته  
ز سو دانی آتش جگر خسته  
و گوشت و روغن مانند گوشت  
و عطا غریزه بود و بعضی از مردم محتاج بعضی گشت از کیم که بیک  
بر آن تحمل حاصل می افتاد و فوجی چرم کهنه را میجو شایند و میخورند  
و نیزه و بزرگان از بزرگان غارتان غریق الاغان بهم میرسانند و بعضی  
از آن بزرگان بهمان از عهد خان قریب درواز و آمده اسپهان لاخر  
می آورده و بهمانی تمام میفر و خند و اگر این سینه نبی و کار غارتان و  
بسیار و در آخر اوقات محاصره خانه میان چنان بی ثبات شده بود  
که بعضی از و سینه و نه با و بر می میر تمام محقر طبق با برنج از گوشت سب  
نزد آنحضرت با چند طبق خالی می آورد و میرزا امیر کبیر لطف می کرد  
فاش برنج و در طبقی که کنجا بش سه چهار من برنج و گوشت و دشت می گذاشت

پیش آنحضرت می بردند و در مجلس میرزا ابوسعید خراسانی و دیگر بزرگان  
 میرزا اسعدی است که روزی با فخرخان شش دست بود که دو آغای پیوسته  
 نو قاجاری یکی ترخان نام داشت که یکی گفت که چند روز است که یکی  
 زده ام و بخانه این مرد رفته بپوشیده وی جواب گفت این سگ نخوا  
 بود اما بختگاه بود و بر خیمه ای نشاء و غازی خان بر خاسته سگ را بدو باز کرد  
 و سر یک را پاره و او در آن او را کشتن قمر اسطغان بجای یکی پسر سلطان  
 والی مخمد و عید خان آمد و در حوالی مرآت نزد قلمو و باقر با شش  
 طرح و پوستی انداخت و بره شیرست و کوزه ایی بهر نام میرزا فرستاد  
 و طار مانش اسبها آورد و بقاریان می فرستاد رسولان از جانب  
 عید خان آمد و از صلح سخن می انداخت و میرزا و غازی خان گفتند و عید خان  
 و منزل کوچ کرد و پس نشیند تا شتر را که شش دست زده عراق کردیم  
 و عید خان گفت ایشان از زیر طناب خیمه ام بگذرد و بسپارست و در  
 شوند غازی خان قبول نکرد و عید از چند روز تا لایق ابوسعید خان پادشاه  
 سر قند آمد و از صلح سخن گفت تا فایده بران تفریب شد چون قریب  
 یکسای نیم آن محاصره بر خاطر و استعدادهای قافله جمع و ضعیف شد  
 و در بده مرآت بار اقامت باز کرد و مجبور به غلبه طبیعت عید بنیاد  
 عدم شد تا وقت ظهر معاش عساکران عیال غریب آن دهان خوبان شک  
 گشت لب شیرین از نینان طبع سبب نقد آن تمام از قیسم بگریخته  
 فریاد از نهاد و ابلی مرآت از طبقات سادات و در کشتن یکم شایست

ششم در آن ایام بر مرز خراسان رسید که مرآت و نیر و خبر توجه پادشاه  
 علیان سیلا و خراسان و اردوی مخالفان شایع گردید و در چهار و پنجم  
 سبب شمع و کلاهین و شمعایه عید خان در ظاهر مرآت کوچ کرده راه فرار  
 پیش گرفت و توجه شاه و بن شاه و عقیق بن کور خواهد شد **مخاربه غازیان**  
**با وزیر بکان** درین سال جمعی از بهادران و زبک بتاخت لایت بسطام  
 آمدند چون قوا القدر سلطان که حاکم دامغان بود از آمدن او زبکان  
 خبردار کرد و یکس نزد الواسر ایلچی فرستاده و طلبید  
 تا نزد مایل نامور و قوا القدر **فرستاد سوسی گرایل خبر**  
**شجاع** سرافراز میرزا سیلی **چو سلطان فرخ لغاشاه علی**  
**براندند با لشکر چچو کوه** که کشتی زمین را نیران پادشاه  
 نزد القدر سلطان پیوسته روانه مخالفان گردید و در ظاهر بسطام  
 عساکر طغر فرجام با وزیر بکان رسیدند هم از کرد راه حمله نمودند  
 نیز تر باران کردند آخر الامر با و بخت بر رایت او زبکان سپه دولت نشین  
 علم شکست ایشان نمودند و در آن روز قراچیدر بضر شمشیر  
 کثیر را بقتل آورد و غازیان عدار اتفاقین و چند نفر را و کثیر کرد  
 بهرگاه عالم پناه **فرستاد قوا القدر** درین سال میر خاکن آباد  
 منصور از صدر ارت معزول گشته امیر معزالدین محمد اصفهانی را بجای  
 او نصب کردند و هم درین سال وزارت دیوان علی با جد سکت نور کمال  
 نقی کر گفت امیر قوام الدین جعفر ساوجبندی تر شاه وین پناه بود و در پناه

الاول









و چون در دم باند افغان تیر و تفنگ شروع نمودند تفنگهای قضای سیم  
 و مرکبها جاذبه پیدا و در ضربان دشمنان بگرفتند و در کمال کشت و کج  
 و تیر و صفی از جانب سیم میان قلعه بردن آمد و در یکبار کشتن ایشان  
 در پهلوی لشکر که شهریار ■ بدون راندن مرکب یکی شهسوار  
 کلاه ز فولاد و چن بر سرش ■ که کمر بر شک او از دوشش  
 حمایل یکی تیغ مندی جواب ■ بگوهر از خنجر آفتاب  
 و نشان یکی تیغ چون شمشیر ■ مبارک بر دوش گرفته چون پای مو  
 از چنان شب لو تو فاجی از قشون بروفتند و بی مقتله نمودند پت  
 در آمد بمیدان چو عفریت است ■ کند می یازد و کانی بدست  
 چو کوهی روان گشت بر پشت باد ■ عجب کند بر باد کوه آبستاد  
 مبارک طلب و دوجوان نمود ■ بنام او روی خوشتر رسیده  
 جودلای نیزه درازی گرفت ■ در آنم که نیزه بازی گرفت  
 و لوط طغی بروی حمله نمود و نیزه برد و ابروی سپیدی زده از پنج نعل او که  
 پنهان و شکست شمشیر کشیده و بار دیگر با دلو تو فاجی جلو آمد چنانکه  
 بروی زده چهار انگشت و بر شمشیر کرد و از چنانکه لو خان است انداخته  
 و لوط طغی چون دید که بدو رسیده بدو نعل کشید و از قتلش قاصد  
 و دجای آن قلعه بیایون رسید و خواند کار بیدار و رفت محمد خان شرف الله  
 او غلی که والی آمد بار بود و سبب لایم شده وین پناه بیدار او را کشید و  
 ابرو سیم پادشاه از موصل رسولان کاروان نزد محمد خان مرستاد و در

سخن گفت که قلعه سیم کند خان قبول کرده و زو سالی لشکر را طلب نمود  
 و در خنده شاورت در میان انداخت ایشان نیزه شاه وین پناه و قبول کردند  
 و در سه راه مضبوط ساخته و ای محالفت بر افراشته محمد خان را داده کرد که  
 بر سر آن پی و کتان و دو ایشان را کوشالی بنوازد و با بید یک کوه  
 شده اما و هم تمام بر ضمیر محمد خان بستولی گشته قزاقی نورچی تیر و کمان  
 یک یک لالان همراه کبیده بید او نزد سلطان پیمان مرستاد و اما جبریه  
 روانه درگاه عالم پناه شد و بشت بسیار بطور رسیده و مقاس و سیم  
 اندیاز طعن بسیار خواند اگر ده سلامت کند زانید محمد خان بفرمان سلطان  
 سلطان بخوابست که در موصل فاشان کند و از زمان محمد خان که کلبه بید  
 برده بود و او را بیداد آورده و خواند کار و در آنجا فاشان کرد و پت  
مست و مده درین سال صوفیان خلیفه ر و ملو در خوشان بدر و کیش  
 نعل کبیرا خنجره بود و جنگ کرده و صده و پنجاه کبیرا بقتل آورد و از آن  
 سال صوفیان خلیفه بر سر سیدم میرزا که در قلعه کلات بود و کشتن او  
 جمع کثیری از او ربگان بقتل آورد و در حال مراجعت دوست نظر از غارت  
 وی از کوه افشاوه و پاک شد و چون در ویش علی منل نصف خلیفه را معلوم کرد  
 با هزار حشمت سوار با خنجر آمد صوفیان خلیفه با بید سوار و دوست  
 پناه و ایشان جنگ کرده و غالب شده و چهار صد نفر بقتل آورد مست و مده  
 شیخ علی بن عبد العالی محمد در روز شنبه شرو هم وی حمله از عالم فانی  
 جاد وانی شانت مقتدای شیعه موافق تاریخ افشاوه و از حمله لغایت خلیفه





رسانیده شاه وین پناه روانه سلطانیه بدو کزین آمد و از آنجا امیر سلطان  
روملو و جراح سلطان استقامت و جلو بفرمودی بکسی که خواند کار ارسال  
کرد و انید ایشان در قریه و نه در خرمین بار دوی خواند کار رسیدند  
بفرورد روز با ایشان تا خشد و ملازمان جراح سلطان اکثر قرار کرد و عقب  
نگاه کردند و ملازمان امیر سلطان بوزاری و دست نگرانهای مرد  
کردند و امر اسب بر رویان تا خشد بسیاری را از پا و اگر و نه و دیگر  
ایشان از بدن جدا کرده نزد شاه وین پناه آوردند و از نام روی ایشان  
بود تعاقب کردند چون سلطان پیمان گاهی یافت که نوبی اندک از سپاه  
نزد ایشان بنوع جنگ کرده اند بر خاطر او گران آمد و راستی امیر  
چون در پیش کرد که در دست نگرانهای ایشان اندک نگرانهای  
را جراح امید داد و در خرمین بفرورد کرد و ریاست بکند برست  
روم بر فراخت چون شاه وین پناه شنید که رومیان در خرمین غنائی  
منصف کرده اند و لایق توجه از عیش مرتفع ساخته بعبادت تمام حرکت  
آمد بهرام میرزا و شرف سلطان امیر سلطان شاه اعلی خلیفه آمد و از محمد  
این یک سفرچی و جراح علی پسر او را بفرمودی از عقب بر ابرام پناه  
تا دست بر روی نمایند بنقض پیمان کیران بطرف قلعه و آن منصف  
کرد و انید در آن زمان جمعی از رومیان را بفرمودی سلطان پیمان را قلعه برونه  
چون از توجه جنود و ظفر و زده خبردار کرد و بداند قلعه را که است فرار نمودند  
در عشرين راجع الاول پسند که گوره با شاه جهان در خرمین و آن نزول

اجلای فرمود و قلعه را استخفاف شد چون خواند کار قبل از آنکه شاه وین  
قلعه را تصرف نماید بفرمودی که سپاه افغانیان حصار را بکند محمد پاشا را  
که امیرالامری و بار بکند بود با فوجی از امرایشان اوله لنگه و دستم بکند و انید  
و احمد بک مصطفی بک بدر بک او در پیش پاشا و ملک سلیمان نیز و ملک  
سلطانزاده و وزیران بکری با ده هزار سوار به دستور سلطان قلعه و آن فرستاد  
بود و آن بخت بکشتگان بکند و در سلطان عده بودند و بعضی از توجیان  
ترکان در عصر روز چهارشنبه دست چهارم راجع الاول بکشت بکری  
بجانب سلطان رفته بودند و هنگام غروب ایشان سپیده چند نفر بقتل  
آوردند و سه کس را گرفته بدرگاه سلطان فرستادند و آمدن ایشان معلوم  
همان خط شاه وین پناه بر اسب کوه سپهر سیاحت نظر که چون از آنجا  
دو و چون آتش از نشیب پلار و **نظم** سی چشم و کید و شمشیر  
پیر روی آهونکده کور چشم زانده شده دل بک بک پوی تر  
ر راه خرمین سه راه جوی تر چوب بود و در شب بکشتا فنی  
بک روز بکشت را بکشت چو پنا بی دیده بک بک راجع  
رسیدی هر جا که کردی نگاه بی سوار چه بر پلاس سپاه  
شب بک و دیدی و صد میل آ سوار شده با جمعی از خصوصان  
و قورچان در خواه همان غرابت بطرف ایشان منصف کرد و اند چون  
موکب پادشاه جهان بکمالی سلطان سپید شخص کرد و دید که آن بخت بکشتگان  
بعد از اتفاقی قمرالان جاریه کار و در فرار و پشته بکشتی تمام بکشت بکشت



در باقی شدن تمام میرزا و اغوزان و رفتن ایشان بطرف قندهار  
و شکست یافتن ایشان از میرزا که آن بعد از آنکه شاه دین پناه کرد  
تمام میرزا و اغوزان بر پند حکومت نشستند و اغوزان را خان بخت  
برتر فیه احوال سپاه و رعیت مصروف داشت و در تعظیم و احترام سپاه  
و موالی او ساطع الناس و اونی است تمام تمام کرده و رایت عزت برقرار  
بعد از آنکه شاه و کسری که در بلده مرآت حکومت نمودند خبر قتل حسین  
و پریشانی احوال شاه و بانیان بهرات رسید اغوزان را خان توهم کرد که کینه  
بحسین خان رسیده و بومی خواهد رسید و در آن اثنا باشند ان قزاقی را نادیده  
که بخینه نزد اغوزان و تمام میرزا آمد ایشان را بر خالفت تحریک نمود و ایشان  
بسخن آن جاہل نادان فریفته شدند و سر از رقبه اطاعت باز جاده ساخت  
پروان نهادند بر مرکب جهالت و صلوات سوار شدند و سالک سپید را  
نصرت گشته از مرا حل سلامت در گذشتند و در آن اثنا همان میرزا  
و خان در خانه و مردم مرآت نزد کرده بودند و هر کس کان میرزا  
از خان حضرت حاصل کرده جهات ظاهری ایشان انصرف میکردند و  
در طلب خیال من موده صاحب خانه را بشکجه میبردند و دشمن او را غایبی  
ببست تصواب اغوزان از ایشان میان منزوک و سپاه میان منزوک حلیقه  
میرزا و محمد و پیک است پیک از مرآت که نشسته در باز در هم نشین  
سینه که کور بصوب قندهار علم توجه برافراختند در ولایت فراه مرا  
سلطان افشار از روی اضطراب اغوزان را منعی گشته که دید چون

تمام میرزا و اغوزان را با شکست جزا بقندهار رسیدند و از آن فوج  
کمان را قبل میرزا که مرآت حاکم آذربایجان بود چون از واقعه آگاهی یافت  
مردمان نوامی انبلسه و راورده برج و باره را مضبوط کرده و پند و خمار  
بر تحسین قرار داد و تمام میرزا و اغوزان قلعه را دایره دار و در میان  
خواجه کمان باغی از دلاوران شیخ اشقام از نیام جلاوت بیرون آورد  
سپه خالفت بر روی گرفته از قلعه بیرون آورده دست بستان سیوف  
و رماح بردند و اغوزان نیز خود را با ایشان در جمع کشیدند و از سر چرخ  
قنایان اعدا را تا بر قلعه دوانید و چند ماه اغوزان را کراه با جیل سپاه  
در برابر حصار رفته دست بپستمال آلات جنگ میر و چون دست ندید  
از محاصره امتداد یافت گند سبی تمام میرزا بنا بر تصور دولت بر فرا  
اوج مقصود برپید و مرآت شیخ خوگیا را اغوزان و آب بستان تقاضا بپست  
شاه که مکرر منظر یک فرستاد و ظفر منکر دید خواجه کمان قاضدان کاروان  
نزد میرزا که مرآت که در آن زمان در لاهور بود و مرستاد و استاد او بود  
که مرآت بپستمال و بیکان در کاه و مقربان با بر کاه نزد هاپیون پادشاه  
از مالک مکررستان سپاه گردان توان نزد میرزا که مرآت جمع شدند  
بعد از آن بطرف قندهار حرکت آمد و قزاق یک را اصطلاحی ساخته کوچ  
بر کوچ بکابل آمدند از آنجا بپستمال راه رومی تمام میرزا و اغوزان  
آوردند که قزاق یک را منکرل پستمال میرزا که مرآت در مرآت  
بپست مشورت جمع گشتند خواجه کمان صلح و در معالجه دید و سایر سرداران

با و درین ای اتفاق نمودند بنابران میرزا که مران از خطا رخصت نمود  
کرد و بطرف سپهر سام میرزا که از آنجا که قصد داشت فرسخ راه بود  
توجه نمود چون نزدیک ایشان رسید بتوسط صفوف مشغول شد و سام  
میرزا پسند را با خود آورده میرزا را بلال سلطان پشت رفت و بعضی نمود  
و غیب رخ و در طلب قرار گرفت از اطراف میرزا که مران باست  
نزار جوان در برابر سام میرزا که دو نفر از مرد و داشت صفار است  
افزود چشیر خوان با فوجی را دلاوران بر خواجه کلان که سردار خواجه  
بود و حمله نمود **پیت** بجوان در آمد چشیران است  
سر و شاخ کا و درین شکست **سپاهی** با و غرق جویش  
ز گرمی جو آتش در این **و فوجی** را از مرکب انداخته و از  
خواجه کلان صفان بسپهر مران راه فرار پیش گرفته و خواجه کلان  
استوار داشت به ضربان شاموایان جلالت این از پشت زمین سربو  
افتاد لیکن بواسطه استحکام چه چندان از اربوبی رسید و از مران میرزا  
که مران به و پیش رسید **زخیل** مخالف مران سپهر  
رسیدند جمعی از سیلاب نیز **که** رسیده و در کین جو البرز کوه  
**و بر** از خطاطیم در مایه غارب حل خاص  
رسیدند و در آن اثنا نایره غصب سام میرزا الهیاب فتنه تیغ در طبع  
از نایم محبت کشیده بر خواجه یک که سرداری جو افتابوی تعلق می  
حمله کرد و ایشان را از پیش برداشت چون خواجه را اقبال رسانید باز خود

نموده و بر سطح میرزا حمله نمود و در آن اثنا خود را از بی اداه شاه مراد  
تجارت بر خواجه یک سب در میان معرکه دست است بی سپهر راخی گرفت  
میرزا که آن بهادر خود پسند همی بر اسب است و است که دست خود  
از آن سوار رخ پروان آورد و در آن حال یکی از چشای مجهول رسیده و او را  
از اسب انداخته بطن بسیار است از که مران میرزا آورده بغیران می شده  
که دید بعد از کشته شدن خود را که در صنف الحار بر و ز کار سام میرزا  
طفا که کشته به طرف که میرزا کجاست و میرزا که مران بعد از فتح چنان علامه  
مراجعت نمود سام میرزا است که این شکست بنابر مخالفت شاه  
وین پناه است بنابران باشند قرا و بعضی از بدبختان بویزی قرار که  
با نواعی ایشان در کج خلایف شده بود کشته و سرهای ایشان با غرضه  
بر که و عرش است شاه ارسال نمود و مصفون گفته بعضی از این فتنان و کار  
نباده مراب مخالفت شاه وین پناه و تحریک نمودند چنان بهر حال گرفتار  
و بال کردیم و از آن حال نرسیده که باعث بران جمل و غرضه است  
کشته انگشت نداشت بدندان نایف کردیم اگر عا طفت شاه وین  
شامل احوال خلعت کشته نقوش آن حرام بر لال عفو شود قدم از سر  
متوجه باید سر بر علی کردیم **که** در **در** **میرزا** **به** **نمودن** **موقوف** **نمودن**  
**رو** **نمودن** **امرای** **محمد** **خان** **در** **یک** **و** **در** **ین** **سال** **شیخ** **ابو** **سعید** **از** **ایران**  
و خواجه بهادر رسیدیم بهتر را با چهار نفر را در پانصد سوار و ده  
که دیده و در حوالی داده بخان لغان رسید هم از کرده راه حمله نمود و از آن

را و انرا هم پیش گرفته عازیان و دست و پنجه اندازانند و به آخر  
بقبل آوردند شیخ ابو سعید امری سیاه از غایت اضطرار سوارانی نهاد  
کرد و بدو که خدای نام اسپان نام و او را به بخارا کرده اند برین سیاه  
صوفیان خلیفه رود از خاف شد و ترسوار او را یک که از نزد خلیفه خان  
تاخت اند بار آمده بودند بایشان سپید و آنها را نیز منقلب ساخته بود  
نفر بقبل رسانید گفت **برآمدن برام او غلظت یافت ولایت خراسان**  
**و محاربه نمودن با خلیفه سلطان شام و شکست یافتن عازیان**  
از رفتن سام میرزا او غرور بجانب قندهار خلیفه سلطان شام که ایام  
خبرش از پیش و سال تجاوز کرده بود و بر سینه حکومت نشست محمود یک  
و آنست یک نیز بر منازل مناسب قرار گرفته و حروشان به پنهان  
از که رفته از شکال بسته بر درج انقلاب پذیرگشت و مصنف خلیفه سلطان  
و زبونی آن دو و یکسر و اران با طرافت اکتفا فت برام او غلظان که از قبل  
کین قر سلطان بر جانی یک سلطان حاکم ولایت خراسان بود  
جمع آورده بناخت ولایت مرآت رود و در حرکت آمد و چون ولایت  
رسید اموال بسیار بدست آورد و این خبر چون به کام خراسان رسید  
و وزیر و اهلای بی نام بر درج مشورت نشست محمود یک صلاح این  
چند که از شهر نبرد رود اما جانب حوی امیر سلطان را بر ایمین ایمنی  
که از کین است نصیبی داشتند را می صوابی محمود یک استحقاق بشمارند  
و نه بان آوردند که رعیت مراست بخاطر راه نیاید و او اول بر بحر و

بیرناه و جناب سلطان ای بر شد و امیر سلطان را بر ایمین عمل کرده که  
کلا شمر لیده و بلوکات سرکش است اسب اسلحه و هشت باشد از شهر بیرون  
با عازیان در محاربه موافقت نمایند از اکا بر امیر سلطان را بر ایمین  
ایمنی و از ایمان شاه محمد جاده یافت شادی محمد پس صلاح جنگ پیشید  
در زیر علم خلیفه سلطان از بی مقاومت او زبکان در نوزدهم ذی قعد سال  
مستور از شهر بیرون آمدند و محمود یک با معدود و چند جهت حرمت بود  
که آتش چوین قریب بقراست قرار رسیدند که از ولایت مرآت رود است  
و از پیش بدو مرآت آنجا و در فرسخ شرمی سافت مانع است سپاس  
سپاه مخالف مشاهد و ایشان شده و کسانی که خلیفه سلطان را در برین  
و هر یک که در ترغیب بخیا پس کرده بود و از اکتفا خویش نام و در پیش  
گشاده خوفت مراست قیاس در ضمایر راه یافت برام اغلا از قاهره قاهر  
لبوی موکه و او را که بحرکت آورد و عنان توجه بصوب عازیان بی حرکت  
مضامه کارزار گرم گشته از طرفین راهم آویخته اما چون لشکر بان  
خلیفه سلطان طرفی بود و مدد رفت خوار و سرور و بی محنت بارانجا  
متقاعد شدند برام او غلظان بر ایشان غالب شده و خلیفه سلطان را بر ایمین  
ا بر ایمین ایمنی با شکست افکند و از نایق مشهور با بقبل آمدند برام او غلظان  
سره می ختولان ازین جدا کرده و از همان مقام متوجه حراتان شده  
**و تاریخ است و درین سال شاه وین پناه و در تبریز شلاق نمود و ازین**  
**سال شاه وین پناه و ازین خان افشار بقبل آورد گفت در قضا**

که در پنداشتی و از بیعتی که با او شده و در این صوفیان طایفه  
روایت می شود که مرآت بعد از شکست چنان است بیک مرویان بیک  
مروان بخندان نزد صوفیان خلیفه را و گوید که حاکم شهید بود و مرآت  
و او را طلب می نمود صوفیان متعلقان و لد خود را در شهید مقدسه ضیعت  
که همیشه متوجه مرآت گردید و در چهارم محرم پسند مذکور و شهر  
محمد و بیک است بیک غازیان و شهریان و بر استقبال نمودند بیک  
بهرام قهر در باغ شهر تر و نمود و بعد از پنج راه بعضی مردمان بدخواه از او  
مدبر فتنه دست ستم بر رعایا دراز کرده و پسندگان شریر و علمداران  
بغیر از ضرر بر برینا و بر سبط گردانید و خوشه کندم را و آنه بیرون  
آورده و بشمر و می گفت که از یک کندم سه چهار خوشه حاصل میشود  
و از خوشه اینقدر روانه و اینجهت اینقدر پیش شاست سیباید و  
و بیک که کان مالی می برد و او را طلب کرد و گفت که دوش من در مجلس  
یکی از اوجه علییه است که بودم امام گفت که از فلان که عبارت از است  
این مبلغ گرفته بغیر از این مبلغ شای من گفتیم با امام او دوست نیست  
او را از او این مبلغ و مرا از کز فلان این وجه معاف از سر چندین  
ممودم غایب و نداده و در انشای این فرخانات آن دیوانه حاکم ضعیف  
شکایت و بدو نشانده و بنوعی سخن بیکت که بعضی از خصما مجلس این مقام  
در نوع را راست اعتقاد می کردند و انگاه از او را بیک از علما زمان خود را  
نما و را شکایت کرده و آن وجه را حاصل میکردند چون خبر ظلم صوفیان

طایفه را و علو شایه و بن پناه رسیده و از امارت مرآت عزل کرده و آن  
و یا را را بساطا محمد بن زراعتایت فرمود و محمد خان شرف الدین از غلبه  
انجذاب گردید و گفت در محرابه نمودن صوفیان خلیفه را و بدو با خلیفه  
و در بیک شکست یافتن غازیان و درین سال عید خان از آب مرویه بخوبی  
نموده و متوجه شهید مقدسه رضویه گردید چون مردمان شهر این خبر شنیدند  
رضیع و شریف حجت بر محافظت قلعه گذاشتند و منگوه صوفیان خلیفه  
بنوعی ضبط آن قلعه پسندید که نزد آن مشغول بودند چنانچه شب روز گرد  
بروج و باره می گردید و چون عید خان بدو و از جگ آورد و از او  
غازیان شهریان و جمعی کاری خورده و مراجعت نمودند و مرآت  
بغیر از تیر و تفنگ است باب قلعه کشایی و تسلیم حجت هم غرض از این  
دفع مطلوب نیامد چون صوفیان خلیفه حاضر گردیدند و شهید از او  
بفرم زدیم بیا حجت شهید مقدسه بیکت آمد و حاضر علی که و یکیش بود و  
که همیشه سر و فقر جبل و ما و فی نور الدین محمد اصفهانی را صاحب جنسیت  
ساخته و در عید که همیشه که مبلغ چهار تومان تبریزی آید بن از مردم  
گرفته نگاه دارد و اگر از تحصیل این مبلغ اصال و زری یقین آن که بغضب  
من که شایه خواهی شد چون صوفیان خلیفه را و علو بشوین رسید و نظرش  
بر بحر من کاشی شاد فرمود که حوالی از آن که بر کرده و برداشته نیست  
آنکه چون عید خان را در جنگ بگیرد و پوست کنده از آن که برکنان  
کون گوی متوجه حجت عید خان که از نقل حرکتش که کرده و در زمانه

خواست که باری مقابل نشود زیرا که از امرای شاه وین پناه بود و مقابل  
شدن باری عارش می آمد و دیگر لوی سپید و بیه که او را جنو فی عارش  
و در انشای بخار به جنو نش زباده میشد و از باری سپاه اندیش می نشست  
و دوسه هزار نفر کبابش همراه دارد و چند بار بر لشکر او زبک غالب می شد  
شده عید خالص به داران مشورت کرد بعضی گفتند که شما با یکی از امرا  
شاه وین پناه مقابل نشوید و از جماعت او اندیشه نمانی چرا از بخار بر او  
آمد و کبر فتن ملکوتی ای عید خان از شنیدن این سخنان عرق خشمش  
آمد و بجانب سپهر صوفیان خلیفه روان شد و از آنجا صوفیان خلیفه  
از او بکجان چار شد سی نفر از ایشان بقتل او روانه و در قریه عبداللای  
نزول نمود و سپه دار او زبکان که اسیر شده بود و معروض کرده صلح  
در آست که بهین زمان طبل مراجعت گرفته متوجه مرآت کردی که عید خان  
بسپاهی افزون از خداوت و در آن متوجه است شمار اطاعت مقام  
او نیست زیرا که او را رتبه پادشاهی است و زار تبه امارت  
من با سپاهی نه خدیو پیشتر که بتواند او را کشت با پیشتر  
چون پرده غرور دیده او را پوشانیده بود و سخن پیا قبول نکرد و در مقام  
توقف نمود و مستباح روز پنجشنبه چشم شهر رحیمال سطور عید خان  
پادشاه از خداوت دوران ظاهر گشت و منتقلی آن سپاه عبدالفرید سلطان  
و در عید خان و علی سلطان و قش سلطان که از سلطانین او زبک بودند  
نمایان شدند و سونجک محمد سلطان با جمعی از او زبکان روانه اردوی عید خان

خلیفه کرده

خلیفه کرد و در صوفیان خلیفه بپشتقبال شتافت مانند کسی که در باب  
عازم خواهد که بقصره خاک مشک انداخته گرداند و آب رس ایجا که خلیفه  
از رفتار بارش و در مقام مدافعه در آمد و صوفیان خلیفه باج نش نش نفرجا  
شد و که انکار و لشکر عید خان کند علی سلطان خوار می تری سپاه  
روی زده او را بقشونش محو کرده اند و عید خان ر قلب حرکت آمد و لشکر  
صوفیان خلیفه حمله نمودند و جنو و قریه کباب بهرام خن شام متوجه مقام  
از نیا کم گشیدند و خدنگان آتش باز بر سر کین اب داد و متوجه حرکت شد  
و آن دو لشکر جزا و آن دو در بانی خار بر یکدیگر مخلوط شدند و در یک  
جانبستان بنام اجل بل میرسانید و افعی بجان یعنی پسان جانان  
و ل مجروح پیش روح شمع یکدیگر نمود فی تیر بافت روزگار  
اجل گشته بر فی جو طغان **•** اجل را بقتل تیر کین پسنای  
بروز رفته جا بهت از تنگی نای **•** سپاه صوفیان خلیفه از مقام  
عاجز گشت و زار نمودند آن دیوانه خود پسند با مردم چند خود را بویا  
عبدالباوندان خشد عید خان آن دیوانه را امر کرد و در میان گرفتند  
و دیوانه مذکور جزئی از جنس ماکول نبود و عازم آن سپهان خود گشته  
و زینهارا شکست به جای میزد می ستولیدند و از کوشش اسب شاول  
نیمه بودند و بعد از سی و پنج روز او زبکان عالم سوز سیهایش برده و  
ساخته و برانده اگر فتنه و صوفیان خلیفه را زنده بهش عید خان بودند  
او را تیرش بی سپرد که تا در عوض پسرش که در جنگ صوفیان خلیفه

بشد و بوی قبل آورده اند مردی که در آن سفر حاضر بود و به تمام اشیاء که  
در آن وقتی که صوفیان خلیفه را نزد عید خان می بردند یکی از اوزر بکان  
او را برین سب گرفته صوفیان خلیفه سر خود را بر وجهی بر پشت او نهاده بود  
که رویش نشیند و هر چند که مردم عید خان سعی نمودند که سر او را بر پشت  
روی او را بپنجه میزدند گفتار و در کف عید خان در یک بدنه  
برات را از خضر علی عید از فتح صوفیان خلیفه از سر است نوزادین  
اصفا فی قلم شمس سیده مرگین که از زعمایا و غیره کان جهانی سید  
میلانی باسم آورده اند که در مردمان ظالم را تحصیل داران و به میا خست بنان  
عوام بر سر او هجوم نموده و بر او حاکم پشتل آورده و چون خیر شکست  
صوفیان خلیفه بهرات رسیده خضر علی امیر حسن قاضی با سبک که هم نشسته  
مردم شهر و بلوکات را حاضر ساخته با اتفاق ایشان محافلشان بده  
نمانند اکثر ایشان مخالفت نموده و خصوصاً خواجه احمد زیاده را می برادر  
خواجه مبارک و خواجه قاسم و باعث مخالفتان آنکه صوفیان خلیفه در چاه  
سوق مرات واری نصب کرده بود و میخواست که ایشان را با ویر و اما  
نیاست خواجه مبارک با خضر علی امیر حسن قاضی صحبت بنفاق می داشت  
روزی محب میکان که در آن زمان کلانتر شهر بود در خلیفه کس نزد خواجه  
فرستاده و به نام نموده که با و سبب با بریاق پشاه سید و ما رساله  
تا خضر علی و امیر حسن قاضی از میان بر آوریم و عید خان را طلبیده و مرا  
بوی هم چند روزی این اندیشه مصیبت بسته در میدان بود با آخر آن بسته

این مرقع بر سبب  
از خضر و کبر سبب امیر ابو طاهر و سلطان از سبب امیر ازین و عید  
اطلاع یافته نزد خضر علی پس مطلب را به اتفاق فرستاد و خواجه مبارک  
فرار کرد و محب میکان به دست افتاد و به قبیله و به قبیله است که و اعیان هرات  
اگر چه ایشان اتفاق نه اشتد اما در قلعه اختیارالدین مجبورین بی خست  
بودند و زعمایای بلوکات مرات اتفاق مردم زیاده را نگاه عصابه کردند  
برپا فی بسته شدند و حال قتال شده و متوجه در و از زعمایا و فرار  
مردم خضر علی سول فرستاد و نصیحت نمود و مخالفان صلح را نصیحت نمود  
زور آورده و سبب با بی تریب بر و از آمد و شیری بر و از آمد  
بتیغ کی از غازیان از بیای در آمد و دلاوران از قلعه بیرون آمد و تیغ بلند  
غبار آن فتنه را شکین دادند و اهل اتفاق یقین کردند که هم بروش  
و نخواه ایشان سر انجام نخواهد یافت پشت داده و بفرموده و رفتند و در  
حرب زبان نشد و عید خان فرستاده او را طلبید و ندانند عید خان  
به چنان مضمون چایان مجبور تریب بر و از آمد و جبک سینه شد  
و از سبب خبر و غازیان مغلوب شده و غایب و خاسر ارجعت می کردند  
در آن اثنا عید خان در شهر هم شهر خشان با شکر گران و کرده  
بایان بظرافت سر است آمده و ریاض مراد نزد و نمود خضر علی است یک  
ور و در و از و خویش باز داشت امیر حسن خلیفه او را در و از و خویش  
که پشت و پیش خود با بعضی از غازیان و بلو برین حارثان سر و از شد

هر طرف که از بجان زوری آورند از بی اندام و متوجه بشد عید خاچ برد  
 احاطه نمود و طریق آیند و در دین مسجد و در دین روضی و در بجان  
 نجوم آورده و بجان خندق آمد و غازیان پیش از بفریب آفتاب بزرگ شدند  
 خضر علی میر حسن قاضی روز با از طلوع خلق با عز و شوق از غره بام  
 تا طره شام با مخالفان جنگ می کردند و بقرب ماه آن کرده  
 که با غازیان حالجا مقاومت نمود و آخر الامر الوطاسر و له سلطان  
 از حسین امینی که حراست و سر برج از بروج در وازه خوش بوی خلق  
 می داشت با میر حسن قاضی نزاعی داشت بواسطه آن بکشتن دانه کی از غما  
 خود را و خضیه نزد عید خان فرستاد و عرضه داشت که اگر نصب علی  
 که مناسب من باشد بمن می دهی از برجی که آن بمن تعلق دارد و در دمان شما  
 شهری آورم عید خان بعد از آن که عید و بهمان قاصد و بر او امر کرد  
 قاصد نزد وی آمده عید نامه را آورد و مشار الیه بر قصد وقت می نمود  
 مست و به تمام صخره شکست و از بعد از تسخیر در وقتی که غنی از شکست  
 گشت به بود آن بکشتن به عادت کنگره ای برج را و بران کرده و بآن  
 نهاد و بفریب صد از یک اقله در آورده و ایشان را بکشتن به و به  
 در وازه شدند غازیان چون آن اسپهبدی مخالفان را که شدند و به  
 ایشان را بکشتن شد بعد از کوشش فرادان از بجان بریشان غلبه  
 آنکه خود را بر وازه رسانیدند و در وازه را بر وی بایران خویش باز  
 کردند و لشکر را در انهر از روی قهر بدرون شهر و آمدند

از امان لشکر در آمد بشهر - سری پر کسبند و بی بر نهر  
 طوفان مایا بالا گرفته بتاراج مال شهر بایان مشغول گشتند  
 ز سر کوشه ترکان غارت پرست - بتاراج و غارت گشتا و دست  
 یکی برده ایشان در یوزه کر - ز قربانشان بکشتند و در کر  
 یکی را کف از دانه پنبه پر - کهستانین صدف آن کرانایه  
 ز کشتن گول در یوزه و با جام زر - بر دند ترکان تاراج کر  
 خضر علی در قلعه خست بسیار الدین تخصص شدند شکر قیامت اثر از یک  
 بغارت محلات درآمدند با شارت مردمان بلوکات در خانه شهر بایان  
 جبات غلامی ایشان را تصرف شدند و از برای جبات به فونه مردم را  
 شکجه کرده کال ستم و قندی بجای می آوردند و ناله صغیر و کیر افک  
 مستدیر در کشته زمره جبینان پرده عصمت پرست مغولان غول  
 میات کر شمارشده ساعتی نمی آسودند عید خان بعد از خرابی بصره بخت  
 به صحنه تبشیر بی را بدرون شهر فرستادند که ترکان را از تاراج بماند  
 باز و ازند و او در بلده و در آمد و جابر رسانید که کسی از بی تاراج نمانده  
 رو و بایران آن شدت بکین وقت و مردم بلوکات میر حسن قاضی را  
 گرفته و در آتش انداختند چون عید خان ملک خراسان را که همگی محل مایه  
 سلاطین حالشان است بتخیر فرمود و از غازیان و تبرانیان کسب را  
 یافت بقتل آورد و متوجه جست قلعه اختیار الدین کرد و در رسولان بختند  
 پیش خضر علی امت پک فرستاد تا ایشان از عقوبت باز گاه بمان

گروهانید و بایان آورده و در مدولان از قبل خان سوگند بخورده که چون  
قلعه و اموال خود بخوان خلیفه را تسلیم نماید چنانکه بموال عیال خان  
تقرض رساند لاجرم دشوختان قلعه اختیارالدین بعضی اختیار و بعضی  
از مضیق حصار بیرون اندادند و از آنجا محمد رحیم ولد خود را با جمعی شرار  
باهل حصار رسانیده دست بموال مرد هم کشید و از آنکه در همان  
عید خان چون بلای گمان بوی رسیده نرحم تیرگی از خصوصان او را  
براه عدم فرستاد و خضر علی و امت پیک از فرزندان عیال برهنه و عریان  
بدیده سلطه تحسین میرزا آمدند عید خان خضر علی را با فرزندان بسوی  
بخارا فرستاد و بعد از چندگاه خونریزی و زجر کشتن را اقبل رسانید و  
چنانکه آن خان فی بایان جیش کشی بواسطه تشیع با قوال جهال در جاری  
مرگ گشته و شدند و در میان بی بیانیت شهر بایان با خیانت با کسی  
که خداوندی داشتند او را گرفته تیر و قاضی سبزدند که این مرد و در میان  
لعل با بکر و عمر و عثمان کرده است که آن و کواه جاهل قاضی نیست و  
حکم میکرد و او را کشتن بچهار سو قمرات سیر و ند و قتلش می آورد  
از شوی ایشان امواج محن و افواج فتن بدرجه اعلی رسیده و سبب  
در اطراف خراسان شایع گردیده و **تاریخ مختصر** اندرین سال شاه و  
پناه و تیر و تشنگان نمود **توفیات** پادشاه سلطان بن شیخ شاه بن  
فرخ یسار بن اسیر خلیل الله بن امیر شیخ ابراهیم بن سلطان محمد بن کیکاووس  
نهم جادی الاول سپه مذکور از دوازده و ارفق بار بقا انتقال نمود و از

پنجاه و نه سال سلطنت او دوازده سال بود و ملکش ملای شروان  
بعد از فوت او شاهرخ بن شیخ شاه که در صغر سن بود تحت سلطنت  
صفویان خلیفه و ملوک اصلش از شهر سیواس بود و چند سال در خراسان  
حکومت کرد و چهار هزار و شصت نفر را در جنگ اقبل آورده بود و در  
دو شنبه و بیست و پنج جمعه دوازده من قند بجهت علو او جیل من عسل  
علو او و دست کله قند و دوازده کوسه قند مع یراق و دوازده نثار  
در راه دوازده امام صرفت میکرد و درین سال بنوعی که مذکور شد  
کشته گردید و بظفر سلطان حاکم رشت در آن که جنو خواندگان  
با ورمیجان آمد مظفر سلطان بواسطه نفاق و لایت خود را که نهشته بود  
خواندگان رفت بعد از رفتن و میان و اندک کسان گردید و رغبت او  
امیر حاکم که لازم می بود بر رشت سپتولی شده بود و در موضع  
پایین ایشان بخار به در غایت صعوبت دست داد امیره حاکم بروی غلب  
آمد و مظفر سلطان با لم فر او ان کشتی گشته و مدتی بر روی دریا میزد  
و حیران میکرد و بعد از سینه و کشتن روحانی با و کوه کرد و آب و باران  
سلطان خلیل دلی شروان که مظفر شاه دین پناه سپه فرزند او  
نزد خود برده و در صدد و رعایتش فرستاد سلطان خلیل نیز شوی آن در آن  
او ان وفات یافت و او بدست مرشد و بای شاه دین پناه که کشته  
اورا به تبریز آوردند چون بجای شهر رسید شاه دین پناه حکم کرد که  
او را بپند و صانع و مخترع و او ساظ الناس با وین مشغول شده اند اسوا







بست قباله فیه بر کرد و سرش کردید و این بیت را در ده و شش  
اگر چنانکه بر خاک بر خاک کشید و در کشتی و در کشتی و در کشتی و در کشتی  
و الفاظ بی و بانه نسبت بشاه وین پناه بزرگان جاری کرد و امید بهین  
و لشکر او و محاصره بپا بستند و واقعه معلوم در امور و وضع اشک و بیرون  
حکم عالی الصب و در یافت فرمانبران او را کشتن کشتن بپا بست  
مرات برده پوست کنند و پراکند کرد و بر سر چوب نصب کرد  
درین سال کار کیا سلطان سپیدین بن کار کیا خان احمد بن سلطان حسن بن  
کار کیا سلطان محمد بن ناصر کیا بن میر سید بن محمدی کیا برضی طاعتون علم  
غریب عالم آخرت بر افراشت امیر عباس که صاحب اختیار بود و ولد  
خان احمد را که در آن زمان یک سال بود و بجای او بجاگرفت نصب کرد  
**گفت در قضایای نجی که در سپیدان بیع و در بعین استعاده و**  
**شد و مراجهت نمودن شاه وین پناه از خراسان چون بمات مملکت**  
خراسان بر پیشی مرام خدگان و لشکر او فیصل یافت شاه وین پناه و عتلا  
دولت سعادت و سعادت سر بر سلطنت و سبقت خلافت منعطف  
کرد امید و طاعت مقدم همایون از ایوان کیوان کند را خد و در اوایل عا  
الثانی در عین سعادت و کاهراتی و در حوالی طبرستان تر و نمود و در اینجا حکم  
بر گرفت امیر قوام الدین در پیشش نمود و در یافت تفصیل این محمدی که شاه  
قوام الدین او بخشش از زنده در پیشی که خلعت حیات جاودانی است  
بر آید باز خود هر دو نهد و بطریق پادشاهان عالی تبار و قوتین

نوی الا تمهید سلوک منسوب و شب و روز با سکت روز در شکر را بود بطریق  
الکاسره و قیام و حجاب ابواب بنوست خود و نصب کرد و ایشان را  
از افراد اشافی را نمی کشید شد که مجلس در آید و از سر کسی که اندک کار  
که مرضی طبع او نبود و سر نیز و جمعی را شب بر سر او خربستاد و نقیض می نمود  
چون تیره شود مرد در روز کار هر آن کند کش سید کرد  
در آن وان که اردوی همایون در حوالی امرا ده و اجتناب عظیم امرا و عظیم  
بود خدش در کار عالم پناه آمد و بر جمیع امر او سادات و مالی و مالی اقامت  
نمود و اهل بی چون سالها که کوب ظلم او بودند و جانها بکارد و با شون  
رسید و بود از وی شکوه کردند بار اول جنابضا یاماب قاضی محمد و لقا  
شکر الله که از بزرگان زمان فرید اوزاک و شیرین کلامی مبارک و پستی  
شکرم در آمد و گفت ای شاه قوام الدین شما پادشاهید و در پیشی بی جا  
داد که من در پیشم حضرت قاضی فرمود که سبقت مقدم و جمعی  
جبه و جوین چیست بی سکوت چیست سیر فرمودند باز قاضی گفت شما در  
و ما بر تبه اسراف نمودید که جباخان عید خان اوزبک تاسم جلاد را فر  
کر و تده و اسامی مقتولان که بقیع اکوت شده بود و دشمنون گرفت چون  
بولامان سپید منکر شد شاه وین پناه فرمودند که اگر شما اور انقباض  
آورید چرا اعاکش را متصرف میشدید و در این شما میر فیضی معرفت اردو  
همایون بود و گفت ترا چه خدا که بر سپید محمد که تقدیم کنی شاه وین پناه  
فرمودند راست می گوید بر خیز که جای تو نیست بعد از کشتنوی بسیار و شما



رفت قلندر پشماخی پستولی شده بعد از چند روزی بی چندی بابت  
مراجعت برافراشت چون شام رخ در قلندر بفرستید که قلندر بارگشت  
آنحضرت و آن شد در حوالی سالیان ملاقی قرین بست و او بعد از آن  
و او نیز قلندر شکست خورده در رفت شام رخ از عقب فته و بر ایوان  
شیخ باه در بصره طایق آن اهل اتفاق ابراهیم عدم روان ساخت مولانا  
راکن الدین مسعود که زردنی اعلم علمای هند و افضل اطباء عصر بود که  
در از اندام مرض خلاق فاعده حکما و قوانین طباع عمل می فرموده و تصرفش  
مواظب می افتاد و پیوسته در امور ملکی دخل میکرد و درین سال حضرت صدراعظم  
شاه امیر معزالدین محمد اصفهانی را راده در خاطر گذرانید که حصول این  
موقوف بر عرض شرف علی بود و حکیم آنرا و خفیه بیامع غرض جلالت رسید  
بنابر آن آینه خاطر همایون از آن قانع تیرگشت و حکیم را احوال فرمود  
و امیر معزالدین محمد را غزل نمود و درین سال که مران میرزا بکشت کربلا  
هندجوالی قندهار آمد قراجه میک را منتقلی کرد و اندید باقی خان قاجار  
بیک یا داغلی را با جمعی از جارسان میدان دلاوری بکشت قبایل ارسال  
نموده شاهو بر دی بیک بمرده اندک در حوالی شهر میرزا کان رسید  
بسیار و او نیز بیاید که فشار گزید و لا جرم باقی خان طالب صلح  
صلح گشت بعد از عهد و پیمان قندهار امیرزا که مران سپرد و متوجه  
درگاه عالم پناه گردید و میرزا که مران تیر شاهو بر دی بیک را رقت  
تمام کرده و حضرت و او گفتار و در مخالفت کرد و چون **خواجه محمد صالح**

**نیکو در استرا با دو کرتار** **تاریخ استرا با دو کرتار**  
درین سال محمد صالح و لده خواجه مظفر نیکو پسر از ربه طاعت است  
از قبله متابعت بر نمائند جمعی سپاه پوشان استرا با و در اجتماع گشت  
بعضی از قصبات و لایات استرا با و تصرف قاصدان با تحف فراوان  
بخوارزم نزد عمر قاضی سلطان فرستادند و مدد طلبید و خود را و سلیک  
بهو خواهم ان می مشغول گردانید و امانی خوارزم را حکومت سپردند و مواظبت  
افشاد از احشام و صحرا شیبان سپاه فراوان بهم آورده و متوجه شدند  
کردید محمد صالح با سپاه پوشان از جنگل جرجان بیرون آمد و عمر قاضی سلطان  
مخفی گشت خوارزم میان شرایط اغراز و احترام تقدیم رسانیدند  
چون امانی لایات استرا با و صدر الدین خان اسپهسالار از اتفاق آن  
سرور ارکانی یافت و مردمان خود مشورت فرموده تمامی آن محبت  
منقول لافظ معروف شد که چون عادی مرغابیت گشت اندک سپاه  
و در نهایت قلت مناسب چنان می نماید که اسپهسالار اندک گشت متوجه  
سلطان گردید و شاه و دین پناه را آگاه کرد و انیم صدر الدین خان را  
ما زمان روانه سلطنت کردید محمد صالح مدبر و استرا با و فرامیده  
سپند حکومت شکل گشت و تبرکات لایق بختهای مواظبت بفرع  
سلطان حسایر او زبکان و او عمر غازی سلطان حکومت انداز را  
بوی که گشت روانه خوارزم گردید بعد از رفتن او زبکان بود  
سروری برداشته او اسپهسالار یافت که دی سرش بشراب غرور گشته







میروند . با منید لطف شه کامکار . امان خواه آمد بروی انحصار  
در آمد بان بارگاه بزرگ . تواضع کنان به حد استبرک  
شد و سکه اش عیب بر روی . چو حرف غلط در خط مستبر  
شد و پادشاه پیش پے اعتبا . بدینان که اسباب خوبان پاد  
مقالید خزان معارج و دروب و فاین دست لوازم یوان اعلی دادند  
شامخ و پسین یک مقید گشته فرمان به اجبالا و خان شرف لغاوت  
که آن قلعه را خراب کن . حصارش بناده و زها سرسپه  
چو برج فلک گشته زیر و زبر . رسیده زود و سپهرش کردند  
بنایش شده پست خندق بلند . کمون گنگرشن از ستای همه  
سده از پست مایه . و در روز جمعه سیم جادی الاول  
نعمت الله پاک که توان قلعه کاستان به باین آمده قلعه را تسلیم نمود  
در شروهم جادی الاول حسین پیک از عساکر شروان بقتل آمد و شامخ  
را مقید ساخته همراه به تبریز آورد و ند چون ملک شروان بغضایت بود  
مسخر شده ششمان به باعث شعاع صورت عظیم امور را که در این  
از خضر و حالیه این بظهور آمده بود بنوک خانه کوسر مایه صحایف و را  
نوشته بیلاد آور بایمان عراق فارسی که مان و خراسان و خراسان  
و شروان اهل عمان در دست و ند چون شاه و بن پناه بابت تیغ خبا و عصیان  
جنود شروان را فرود نشاند و سر از قیاد و شایان از لال شمشیر  
آید از ناچر کرده اسید و در سر جا که سر کشی بود معده و خم شد **پست**

هر جا خبری که دید از تیز . نشاند از آب شمشیر تیز  
از باران بجان چو شش گذر . نشاند از غبار مخالف اثر  
و حکومت آید با القاس میرزا تعلیق گرفت ربابت حضرت بابت ترجیح  
سپهر سر بر سلطنت گشت چون غبار موکب پادشاه ربع مسکون  
دید و اسید الملی تبریز آمد و آید را از فرزند اول حضرت غیرت افغان  
باغ ارم و روضه بنان گشت یکی از شعرا قصیده که از سر عرضش  
تا پنج فتح شروان بروی می آید گفته و این و پست از انجا است  
و از ادب سدره نشینان فلک نفا . فوج فوج آمد و صفته و در صف  
با چنین عسکر و این جمع کجا رویند . که ند اقبال کند جانب استقبال  
**گشت و در قضا باینی که در جادو و نور از دم واقع شده و محاربه بین**  
**دین محمد و زکیه امیرای عسید خان** درین سال سپهلاطین خواندم  
سلطان غازی را بقتل آورد و ند مواد مرج و مرج در آید بارید آید و  
سری هوای سلطنت پیدا شد و در سر کوشه بی نوشه دست از سببین ظلم  
دراورد و در کدایی پادشاهی و سر سپیری امیری که تیری زیر و در  
خسیدی ریشی گشت **نظم** بدان سر بر آورده از کوشها .  
کشیده سر از تخم به خوشها . حر و مایه و دنان چسند و نرا  
زده تکیه بر جای سام و قبا . پذیرفته چتر کیا فی قتل  
کچین سپهیان در انگشت شل . انواع خرابی باحوال عاوار  
یافت فرزندان صوفیان خان یوسف سلطان و علی سلطان **سلطان**

و بهلوان علی سلطان را پیش بر باد و خوار نمیداد و بهر قاضی زنده  
سلطان بخاری که خواهرزاده براق خان بود و فرار کرده بنا شکسته  
از براق خان است و او را براق خان با اتفاق عید خان به لشکر داد و او را  
از روی قهر بخوار نمیداد و خوف بسیار بر ضمیر یوسف سلطان را داشت  
بطرف خراسان که بخت عید خان بی شکست اختیار و مملکت خوارزم  
در کنار آورده و چون یوسف سلطان بمقصد رسید برادران دی بسپار  
کران بوی پرستید با اتفاق روانه او را گنج کرد و دیدند در کنار آب  
آموده با امرای عید خان براق خان با ایشان دوچار شدند و ما پیشان  
محاربه در نهایت صعوبت است و او امرای او را الهنر فرار نمودند و  
ازین جلالت مرچید بای مخالفان از جای رفتند و دست از ترقیب بسیار  
جنگ با زنی داشتند عید خان که خود عبدالعزیز سلطان را در او گنج گذاشته  
با اتفاق براق علیه لطیف سلطان متوجه ما و را الهنر کرد و دیدم قماران  
انجالی بن محمد الوسی خان که در شاه و باور و از قبل شاه و بن شاه حاکم  
بود و یوسف سلطان آمد و او را بیکان اناج پوشانیده آوازه انداخت  
که لشکر قزلباشی سید با اتفاق ایشان شهر را در میان گرفتند و عید خان  
سلطان با عیلام این خبر قاصد را بعهده خان مرستاد و در طلب عید  
عید خان را از آب حوضی بر سر نموده سلطانین خوارزم از پای  
او را گنج بر خاستند و متفرق گردیدند عید خان بشهر دریا آمد و بر خفا  
مستولی شده حکومت آن بقعه را پس از امرای خود رجوع نموده

بطرف بخارا مساوت کرد و چون هزار اسب سید شید که دین محمد  
سلطان مقصد فیه فراتاخته و لوای مخالفان را فراخته با بر غضبش  
زبان نهاده و در پیش پی را که از اناج عظمی را بود و با اکثر لشکر و کرده نامی بطرف  
خیون و آنه کرد و اندید از بجانبین محمد سلطان با اتفاق مردم بقدر مکان  
و علی ایلی بجانب مخالفان حرکت آمد و در چهار فرسخی هزار اسب که چون کف  
دست هموار بود و نهری در میان بود که تقارب یقین بتلاقی انجالی رسید  
سلطان که منتقلای بسیاره دین محمد بود و بر قراجه بها در که پنجر از جنگ بود  
حمله کرد و بر با جمع کثیر و سپنج کرد و دین محمد و فوجی را اتفاق شد و دین پان  
نهر روان کرد و دید امرای عید خان سر بر لب اگر فتنه تیر ماران کردند و کرد  
نامی فزاخته و مرکب تیر که در جبهه امکان داشتند بر شکر دین محمد انداختند  
ز سر و طسوف شید خیزند و در دشت بر صید بختی شدند  
نزدیکی ز رفتار تیر از کمان و در شسته زمین آدمی آسمان  
ز صندوق سینه دران ترکند و کمانه را کردید صندوقه ساز  
مراسم قیاس بر بقعه ترکمان پستولی کشته علم دین محمد را بر دوشته فرات  
نمودند آتش سلطان جلوه انداخته ایشان را از آب شیر باز کرد و سینه  
مقارن انجالی یوسف سلطان که آن بی کشتگان فتنه بود و جنگ بسیار  
بجاریجا بعبید خان سبب انداخته و آب قبا ل مخالفان بشیر  
زوال رسید روی بودی فرار آوردند و غلای امرای عید خان لطیف  
میرک شیخ نظری ناجی بها و تو اناجی باشی قراجه بها در وکیل و حافظ نظر



تخرج مشهور بعد م علم معروف بقصاوت قلبه صوف از علوم خبر  
در شهری بل در زمان شایک خان حاکم بخارا که اکثر فرزندان سلطان  
حبیب میرزا را او شکست داد و درین سال باز پورش خراسان باز  
اموال پسرانانش را بل کرد و درین اثنا چهار شدید لاشقام و عا  
بخش خواص عوام مرض ملک بر مزاج وی پستی کرد و اندک شجاعت  
از وی بین علت کرده در زیر زمین منزل گزید و قضای بل و خراسان  
که بنا بر موم هجوم آورد از گیاه و میوه عاری بود از فیض سیاح این  
غایت هست حضرت نصارت یافت فارس میدان اضرار که قطعا  
سمند حضرت بچولان دری آورد و غسان توجه بسوی دیار عدم یافت  
عبد خان هفت جنگ کرده بود جنگ دل یک یک میرزا در شهادت  
با بن حسین میرزا در حوالی سبزوار سیم به بار پاوشاه و حوالی بخارا چپا  
با میر نجم و بار پاوشاه در عید و ان نجم با جی سلطان و مرئی سلطان  
در سلطان ششم پاوشاه و دین پناه و در جام مقیم با صوفیان خلیفه  
در عبدال باوشاه و بر خیز از جنگ جام شکست خورد و به بعد از او  
این واقعه امر او را کان دولت آن سپید دولت عبدالعزیز سلطان از حرکت  
نشاندند و عبدالرحیم خیزند و یکیش تابع گردید مدت عمرش بخانه  
سال اقامت شش سی سال بود و ملکش بخارا از شهر گش و در جمیع  
سکه بنام او بود و بعد از وفات او سکه بنام عبداللطیف خان بن کوجم خان  
زدند شایخ بن سلطان بن شایخ بن مرغ بن سلطان بن میر خلیل الله بن

سلطان ابراهیم بن سلطان محمد بن کیتبا و از نسل نو شر و ان عادل بن  
بک شاه و دین پناه قتل آمد بواسطه قتل او دولت سلاطین شهره ان خراسان  
درین سال امیر سلطان و ملوک که والی قزوین بود و ساوخی طایع در تبریز  
وفات کرده نشون او را بر سر سلطان خلیفه که در بلاست از اقران خود  
پشتی بود و غایت فرمودند مولانا رکن الدین مسعود کاشی بود که  
شیرازت اما بواسطه کثرت قوین در کاشان یکا شتی شهرت یافته وی  
از شاکردان مقرر مولانا صدر الدین علی طیب است فی الواقع در مهارت  
علوم جالینوس بلکه در کثرت تحریر بطیموس بود و در آخر عمر طیب شاه و دین  
گردید و درین سال از عالم انتقال شود **و در قضایایی که در سپه**  
**سی و در بعضی بیع مایه واقع گردید و درین سال شاه و دین پناه**  
بجایاق حرکت فرمودند اندران مقام غازیخان ملکو با پنجه از سوار  
از خاندکار در دکن شده بپایه سریر سلطنت بهیر رسید و الکای سالان  
و محمود آباد از اعمال شروان بتویل او مقرر گردید و در ان اثنا سبب  
عالی رسید که حاجی شیخ کرد با جمعی کثیر از قطاع الطریق بهم آورد  
و احمیه سرکشی دار و عبداله خان و شایق خلیفه مهر دار و غازیخان ملکو  
و قزاقی حرکت کردند و در آنجا با اخترا مو کشیده با الضوب توجه نمودند  
حاجی شیخ کرد از خوف عیب که حضرت نشان راههای تنگ گرفته  
علم مخالفت اقرار شد و جنود و طرفه و رویش رفته کوششهای پنهانانه نمودند  
ز سر شتابان چو باد سبوم \* چکا رکزدند کردان هجوم































که قلعہ مفتوح شد و در آن ایام زمان که در قلعہ بود و دست بست بود بکشتن  
روز می که بهتر و دلش را و خواجگی که خواجہ میرخان از ارک سپاهان  
بودند زمان بطایب خیمه که در قلعہ بود و جمعی از قورچیان شامو را بالا  
کشدند قورچیان تنها آخته مانند غایب ناگهان بر سپهر خفاگان  
رفتند و بهتر و دلش را با جمیع مردمان قلعہ و تنگیز کردند و در رکاب  
شاه وین پناه آوردند و کلمه آنحضرت بیا سارسانیدند حکم خیر قلعہ را  
شد و شاه تعالی علیه فخر و ارجسین جان سلطان و ملو از درندگی  
باید قیاط قرا تاخته و اموال و اسباب ایشان را قلیل و کثیر علی و خیر قرا  
در انجا باقبال سعادت سالم و خاتم بار و دی امر معاودت نمود  
**کشتار در فتح قلعہ در بند توفیق خداوند** چون خبر فرار القاس  
بشاه وین پناه رسید امر عالی صد و ریافت که بهر هم میرزا و عیاد  
خان و سار شجاعان با مراد کشتی شده قلعہ در بند را در میان گرفتند  
شاهویری که کوتوال بود و حصار را مضبوط کرد و اسید فرمان شد که  
چنان آئینین جنگ بکنند و نقب بردارند و بجایان با ذائقه توفیق  
کردند چون دوسه تیرین کار برداشتند و سرچ را بر خیمه توبه بران داشتند  
و بار و راهمانند غریب سواری سواری کردند که شهنشاهویری و قاصد  
مربکه شاه وین پناه و دست پناه و چنان تان طلبید شاه وین پناه و دست  
آورده بودند و انچه شهنشاهویری با اتفاق خان کی خاتم بران  
ایمان یافته در آن حکم قلعہ سلوط بسج شروانی که خدشکاری بر

با یک سخته بدرگاه آمد و قلعہ را تسلیم نمود چون ولایت شروان  
دار دیگر حضرت شاه وین پناه و در آید شاه وین پناه و ملک شروان را  
بفرزند خود اسمعیل میرزا از زانی داشت که کوه سلطان قاجار را در دست  
شاهزاده عالی تبار گذاشت بعد از آن علم غرمت بجانب تبریز را خست  
و دست ششم شهر شعبان مرد و انچه از تبریز نزل احوال فرمودند آنرا  
و امم و آکا بر آن بلد معظم بدرگاه فلک شتاب داشت تا قلعہ و مراد ششم  
تقدیم رسانیدند **بک کردن قلعہ سلطان و دی و او**  
درین سال و دی داد که از قبل سلطان سپهسالار پادشاه و روم  
پاسین بود و جامع کثیر از روسای شپسون بر سر تیر خند که در المثل کرد  
بود و او را و غار بایان متفرق بودند اکثر جواب فته که ناکه و ایضا درین  
بر سر ایشان چون خواب گران خست آوردند و قرب صد نفر از مردان  
البا و دست قتل رسانیدند قاتلین یک الوند خان یک سعد لو خود را بک  
اذا خست و در شپسیم واقع شد و فیه قلیل بچیان لشکر کثیر غلبه کردند و  
مناقصه نفر قلیل آوردند و سر دای آب شاد و تبریز بدرگاه عالیان  
پناه و دست پناه **بمردن علی سلطان و القدر با امرای شاد**  
درین سال امرای کمره پستان بفرمان سلطان سپهسالار پادشاه و روم  
چرخ از سوار بار و دی آمدند ولی سلطان خود القدر که از قبل شاه وین  
حاکم ولایت بود و با سقید سوار خوار از حصار بدرگاه و اکثر کثرت  
بند شد و دستخیز از نیام آخته بر قلعہ سپاه کردستان تاخته در حمله

برای خاک انداخته ام ای که در بستان چون دست بر دلی شاه هر کند  
خونی نام بر خیر ایشان بستی گشته بجانست یا رخ و فرار نمود و دلی سلطان  
و والقد راز و نبال آلودم بر اختر و او کشته جمیع کثیر از کرد و او که بستان  
مشغول بود و قبل آورد و سرهای ایشان را رواند در کاف عالم پناه کرده اند  
**چنگ کردن با پیر پادشاه و پیرزاسلیمان پادشاه به چشان** درین سال  
همایون پادشاه را بخت نصرت است بجانب ایشان برافزخت میرزا  
سلیمان که در آن دوان در طحان بستان بود و این خبر را شنید و بسیار خندان  
و خندان و فتنه و بقلان را جمع آورد و به فرم زرم سپاه کابل در حرکت  
آمد و موضع آن دو لشکر قیامت شرمناک بر بهاران چوشان  
و حروشان بهم رسیدند و با حمله آتش فعال بهشت قتل کردند و رسیدند  
بکرب و گند و شان بهشتند **شکست و بپشت و انداختند**  
در خیمه و شمشیر آتش فعال مانند خورشید جفا تابش شعله شان چشان  
عرضه عالم را چون لعل به چشان ساخت عاقبت بسم نصرت بر پرچم  
را بخت همایون پادشاه و زرم پیرزاسلیمان بود و فرار است شمشیر  
پادشاه و همایون بر آن بستی گشته بود و پیرزاسلیمان در تضرع و نیایش  
پادشاه و طرف پناه بخت دیگر آن دیار را بوی خنایت نمود و در غنیمت بود  
همایون پادشاه که مران که آه کجای آن ده خانه کوچ پادشاه را گرفته ران  
و با رستی گشته و دید و دل یک بدو تو قاسم که شاه و این پناه و پناه پناه  
بود و گرفته و میان ساخت چون این خبر پادشاه عالمی که رسید از چشان

بسیار فراوان رواند کابل کردید و موکب علی بر آن قطع کرد و صحرا  
حوالی کابل نزد لکنو و میرزا که مران با فوجی شجاعان از روی قهر از شهر پناه  
آمد و در آن زمین قاضی حکم برین است و او و سر یک از آن دو سر و در  
که زار بسیار هستند بعد از آن و ایران بای در میدان بسیار زیاده است  
با انداختن نیرو راندن شمشیر کشتند شکست بر جانب میرزا که مران پناه  
بر جنت بسیار خود را بشهر انداختند همایون پادشاه با جیل و سپاه و در  
شرو لکنو و در آن اوقات کبر است چنگیزی تحت واقع شده و در آن اوقات  
که میرزا شیر افکن بهادر را با سه هزار سوار ششی از شهر بیرون کردند و بهادر  
که قطع طریق کرد و گمناز که اردو باز این غله فراوان با روستا  
آوردند چون این خبر پادشاه و والا که رسید پیرزاسلیمان را با جمیع کثیر  
استان روان کردند و اندید امیر قراجه با فوجی دلاوران چون بلای گمان  
بر سر آید و لکن و نجف و شمشیر افکن بهادر را با شصت سوار قبل از  
همایون پادشاه و بعد از فرستادن قراجه یک از حوالی شهر کوچ کرده  
قادر بر امر کردند و در میان گرفت و پیش از دو و بیس پناه رانندگی  
مصلحت کند از بیرون و اندرون شش چون نتوانند و میرزا که مران قدم  
در دایمی خلاف ننهد و بنیان نفاق را بسپار و کرده سر و زانو  
و غرور آتش جنگ خدا را فروخته نهایت شجاعت بطور میرسانید بعد از  
چند ماه میرزا که مران غلامت بخت و کوبار بر چه روزگار خوش  
شاه و مژده مکرر ایمان بکار است نصرت فرستاد و به تمام دوا و کما

آنست که از خون من در کشتن سپاه طغیان راه دهیست که بدو که هم  
با و شاه و یاران التماس را بغیر اجابت مقرون گردانید و فرمان داد که  
هیچ آفرید و متعرض او نشود و نیز از کاران با فوجی از غلامان حلقه بست  
با و شاه و عالی رتبت در کوشش کرده از حصار بیرون آمد و روی نیاز  
بهستان اقبال بستان آورد و با و شاه و یاران قمر عفو بر جریه  
جریه اش کشید و برادر سلک شانرا دکان قتل کشید و **تقریباً**  
درین سال شاه و یاران و غور رسی طارمان التماس کرد و از کربس که  
آنها را حقوق کفران طاهر شده بود بدینسان رسانید و از این سال  
حسن یک شاهلو که کبریات علامات غلظت و تقاضای بر صغیر احوال طاهر شده  
بود با اولاد که شکار کردید هم درین سال او هم یک و ملو ولد و ملو  
بر سالت نزد نظام الملک با و شاه و کنه و اندک و **تقریباً**  
آقا محمد بن آقا رستم روز افزون می بقایت کریم و خیر بود و درین  
سال از جیان فانی انتقال نمود و برادر زاده اش آقا سهراب که چندی  
و یابی نزد امام کار می پخت **گفتار در جنگ کردن شانرا و**  
**اسمعیل میرزا با جده ان شروانی** درین سال بر آن که از بنای سلطان  
شروان بود و در عیسان از حبیب تقدیری و طغیان بر آورده پای از جا  
راستی بیرون نهاده اند و طغیان بشروان آمد چون این خبر بشانرا زد  
عالمیان اسمعیل میرزا سید با سپاه بسیار متوجه دفع آن بنا بجای برگرد  
در موضع چلان بر آن با مردم فراوان چهره در کنی و جنگ تر قیاده

مقابله و قتل در آن راه کشتن را یات عباد برادرش توفیق از غلامان  
ساخت نمود و بیشتر از وصول ارباب تعالیت جان جاعت با غمی باقی  
طافی باقی شدند و نیزان جدال و قتال التماس داشته و هشتال دادند  
در آن شانرا زاده عالیشان با لشکر کران بزرگراه رسید و  
از خلفه نظیر و کوس غازیان و لوله و شمشیر و غیره و انیان طغیان در  
طاس خلک و اراشا و آخر الامر حکم قتل جاده و **درین سال**  
**المباطل کان** از هو قاطعت صولت انحضرت نیار و **دند**  
و مانع مردم شروان شرفت چنان که روشنی میرسانیا  
بر آن دانست که سر رشته دولت از دست داده است و در کار  
کشتن روی او بار بصوب فرا آورده و از نهیب کشتن با زخم  
و آتش فعلی صفت بر خاک طبعین گرفت و از رعب شانرا و چندی  
گورماند پشت به پشت داده از ترس شیر را بیت انحضرت رو به  
طور روی از زخم و قتال بر تافت و از هول آتش بیجا و کرد آب و غدا  
سپل آتش بصحرای شتافت و غازیان است از تعاقب کرده جمع شدند  
از مردمان او بقتل آوردند و سرهای ایشانرا از بدن جدا کرده و در  
پای کیت میرزا انداختند و در آن آتش خبر آمد که سلطان با اتفاق سلیمان  
متوجه تهریز است حضرت میرزایی و اندک و روی شاه و یاران کرده  
بعد از رفتن سرزبانان شیر و از غالی دیدار از کوبستان با غمی  
آمده اند بار را متصرف شد **گفتار در قضایای که در پشته قمر**

و حسین شش ماهه واقع گردید و آمدن سلطان پادشاه روم با اتفاق  
 و حق شناسی بجای آمدن ارباب سلطنت تبریز درین سال سلطان سلیمان  
 با اتفاق القاسم لشکر بنیاس از ولایت انکار و سمن اتفاق و پنا  
 و صرف مورد قراوقدان دایره دوست انا دولتی و شش ایلی  
 قزاقان در عرش و حلب شام و مصر و حجاز و میر و یار بکر و عراق  
 و حبش کتب جمع آورده بودند بایراق قیام از سبیل و جبهه و خوشنوی  
 و تفکک با عرا بهاک کوی منطقه البروج و معدل النهار را در بخور  
 با دایره میل کلیدی باره با نقطه اربعه با یکدیگر منطبق گردانیده  
 عرا به روان گردانید و **چو باله زد و جنبه بر دور**  
**حصاری ملی رفته از جایگاه** **چو برج فلک و لکش و لکش**  
**کوچ بر کوچ متوجه تبریز گشت** چون شاه دین پناه از آمدن رومیان  
 کینه خواهاگه کردید و از دایره سلطنت تبریز لغزمتیز مدبر رفت  
 و در شش نایان از نزل جلال واقع گشت بفریب گاه بواسطه  
 اجتماع سپاه در اقامت توقف آنحضرت سر راه مخالفان از آتش زده و چنانکه  
 در اینجا از غلّه و گیاهان و قنّاقه و کار نیزه را مردمان تبریز رسد و  
 چنانچه آن مقدار آب که جهت آسایش ایشان کفایت تواند بود نیز  
 عبدالعزیز خان سپهسالار و دیگران سپهسالار و حسین جان سلطان و  
 و شاه و پیر و دی سلطان و پاد و علی و علی سلطان و بک و از پند و خرد  
 بتقصی و متوجه بیلای لشکر گردید و در کنار آب شور شاهزاده عالیا

اسمعیل میرزا با لشکر شیروان اردوی طغرستان محقق گردید و خواست که سلطان  
 از راه دور عزیزی بیدار گیرد و او که راه را به جمع رومیان با جاده قلعه  
 و آن زشتا و دوازده جانب بطرف تبریز در حرکت آمده و از قصد خود  
 علی پادشاه و حمید پادشاه و القاسم میرزا را با چهل هزار سوار سبیل  
 اینبار بر سپهر امیری نگار که در حین مرند بودند از سال فرموده از آنجا  
 عبداله خان شاهجویری سلطان بنیاد و او علی و علی سلطان را بقرابلی  
 در دست اند و غازیان حضرت بشه و گردیده مقدمه لشکر روم رسیده  
 و در هم او پیچید که رسیدن بر مارک فرقه ان شست و چشمه خورشید  
 غبار پوشیده گشت **بیت** **زگر و سپه سرداران مان**  
**زین گشته با آسمان توانا** **مرا سدا که سازان رستخیز**  
**سدا ز سبیل خون پیته راه گریز** **شاهجویری و سلطان جنگ**  
**مردان کرده جمع کثیر را از رومیان تغلب آورد** چون عساکر روم از  
 جبهه قزلباشان بودند و چون دریای برفی و فوج فوج از عقب یکدیگر  
 می رسیدند امرای عاخر گشته پناه بکوه و بر دند این خبر تا که آن در شب  
 با مرای عالیشان رسید و بت آقا را که وکیل حسین سلطان روم بود  
 با و دست لغز از غازیان تحقیق خبر ارسال کردند و امر عیب یک  
 است با جلو با جمعی از اهل شیراز نیز روان گردید ایشان مقدمه لشکر  
 جنگ کنند متوجه امر اگر دیدند و القاسم میرزا و پادشاهان چون  
 مرند رسیدند و در آن اثنا عبداله و سایر سلطان مان کوچ کرده رفته بود

و قریب و نزار سو ابرار نیز که از بخیا و سب تبر و خوف نمود و چون  
روی میدان بدیدم آورده و غازیان عثمان کشید و حرب میکرد  
و رومیان مقهور کرده که گیتی هست بعد از کشش و کشتن استغفار  
نموده که کسی نیست و لیر شده بریشان باخشد و غازیان جنگ کنند  
چون از امر که هر دو انداخته و رومیان ازین جلادست خایسته مرا  
شدند و امرا و سایر غازیان در منزل اشکنه بار و روی حضرت اثر  
محق شدند و چون امر از خورستان و فارس و کرمان عراقی رسید  
بودند و صلیت آنکه ایشان جمع شوند از رودخانه اشکنه برودند  
از فرمودند سلطان سلیمان از عقبه با هم عبور کرده به تبریز آید و  
چون تاب نزد آمدند و القاسم میرزا اساس محنت و بخت بیایع عیش  
کشید و در عرض چهار روز که در تبریز بودند علیق الاغان و شتران  
از برکت پوست درختان می کدشت و در چهار روز موانی پنجاه  
اسب استر و شتر چاکا که عدم شتافتند در آن چند روز بواسطه  
شدت باد که دروغبار غبار آینه مهر را تیره و تاریک ساخت که نزد الله  
نیز روز در پیش از شب تاریک میسر نبود و بواسطه غلغلای و ضیق  
مطعم و اقوات چاک به بیایم سو ابران کور شکار از کشتی شکار کو  
و پادگان آموختن را می توانی و حوتی گرفتارینا بران سپاه  
روم هجوم نموده شروع بغارت شهر کردند اهل تبریز چون کشتی شکار  
قلزم و عمان که از اسلوح طوفان منفیه است شکست کبر و دلا

از بجای کشید و بهشتند فریاد و فغان با بمان رسانیدند چون این خبر  
سلطان سلیمان رسید رستم با شارا و شتابا که سپاه را از غارت  
بازدارد و چون بیلده و راند چار رسانید که کسی به جایا رخت  
بنابران شتابان شکست یافت شاه دین پناه و ملاوزان قزلباش را  
از چهار طرف رویان بقراولی فرستاد و غازیان بخارا را رو  
رو میان فتنه مردم را و سیکری کرد و دود باده و بار بار بیای  
میرسانید سلطان سلیمان از خلا و تنهای قزلباش بریشان  
گشت و خیال محال از دماغ هر دو کرده و از منب در دست شک  
کشته بغیر مراجعت چاره و گیرند و در شبی از شبها که آوازه  
نزدیک شدن قزلباش در اردوی او شایع شده بود و حال اهل  
را و دانه دیار مردم کردانید و از پنجم سپاه بر سر سب بیست  
و دو پیچند بیست چهارم ریح الثانی روزانه کردید میان و او پیش  
تبریز و دست قندی بخیل چشم او دراز کردند و جمع کثیر از مردم  
بقتل در آورده و ابراهیم خان محمد بیگ نه گان از عقبه دست  
در حوالی سبتر با پاشا شام و دوبار بگرد پاشا و عرش جنگ صعب  
کرده به تبریزی دولت قالمه و امیر غنط برابا و بیست نفر از ایشان  
سلطان سلیمان مرور در سه چهار فرسخ راه می رفت و چون او از  
قزلباش از اردو جدا نمی شدند از راه که در میان بر سر قلمه و آن  
رفت شاه علی سلطان چنی که در آن اوان از قبل شاه دین پناه کو

قلعه بود آغاز بهال قتال کرده و سپاه روم بکجا راجع بود  
در انداختن کوب لشکر شروع نمودند و قبل ازین چنتا دلیج و شمشیر  
در عا و بجو ر ریخته بودند و در آن اوان آورده و بیرون قلعه انداختند  
فلک همچو عاشق بحسرت سپید - جهانراستید کرده از دود  
زیر خنجر کی آسمان سپید گشت - زمین متصل شد بچرخ برین  
شاه علی چنان غایت نامردی حصار را تسلیم نمود و سلطان سپیدان  
حکومت دانا را با سکنه را با شرجع نمود و متوجه دیار بکر گشت چنان  
شاه دین پناه و در سیاق لشکر شغیه که خوانده کارانه تیریز مرجهت کرد  
رو بخرشت نیست و ششم شهر مذکور بفرم آنکه بستاند و بی نماید کج  
بر کوچ روانه شدند و خازیان را و اورا لشکر حضرت اشرافی از آن کرده  
بقبل آوردند و در روز شنبه ششم رجبه بلده خوی نزول اجلاال نمود  
ابراهم خان و سایر امرای عالیشان با سپاه فراوان بار و دوی  
لشکران محقق شدند و در یوم الاربعاء عاشق شهر مذکور خسرو منصور  
چمن چالدران جزو آمد و در افتخار شاه علی سلطان الی کرمان مجید  
خان افشار با سواران و ارباب بقیه پوسی رسیدند چون مساجع جلا  
رسیدند و بدو که سلطان سپیدان علی یک برادر محمد خان ذوالقدر را  
باشا بختی داده و عثمان چلبی بولک آقا سی را با چهار هزار کس بتویر مسلم  
قارص که در سرحد کریشان واقع است در دست داده و بنابران با و شای  
ویر پناه فرزند ارشد ارمیده اسمعیل را با کوچ سلطان قیابار قلع و

ایشان دانه نمود و شازاده عالیشان از اردو جدا شده اجل کرد  
بر سر آفتابم بسیار البغار فرمودند چنانچه برید صبا و سپید بنبی  
مرکب با و چنانی و غیره رسیدند و در فرار کشتی بربان کشتی شدند  
که بر بکر بکوه بر کوه راند - کر بوه کر بوه خیت جهان  
کفتی با و چنانی خاک همایش چون سمندر طبع آتش گرفته است و سمندر  
سیرش در باب یک عرق عرق شده است و در شنبه بیست و یکم  
شهر مذکور بکوه کاه مخالفان رسیدند بر آق اندام را بفرست  
چون سمندر در میان شعله آتش انداخت - بر تکی گرفته بر کف و ابروی  
ماهی نهاده بر سر و چرخ بریران - عجب که هر ارم اشقام و و هزار  
نفر از آفتابم براه عدم عزیمت نمودند و قرب چهار و دیگر از غلبه  
و ارباب بنام صبه از حماسیه و توقات بوسی اسواق شهر و از کج  
و با بر و کج و ترخان ارض روم و سایر افرز و یوم آورده  
بودند بقبل رسانیدند و فوجی از آن روز بکشتگان از هم جان خود را  
تعلیه انداختند و جنود و طغور و روان قلعه را در میان گرفتند بعد از  
سه روز سپاه عالم سوز بقلعه جنگ انداختند و سپیدان عجب اسیر  
و قار ساکنان حصار را اندر اس داده و امان طلبیدند و از قلعه  
آمدند عثمان چلبی که سردار ایشان بود با ششصد کس در کاه شانرا  
عالی تبار آمد و ایشان را ملاقات نمود و توان داشت صفات بی تقریب  
دست بمشیر برده و بدو مثل طوقون یک قاجار نزد بکجا بران

جبار بشا نژاده عالیقدر ارجعه کردند آنحضرت از غایت خجالت  
 از جای خود حرکت نکرد و بنا بر آن حکم عالی مرتبت ایشان صد و شصت  
 تاجی را بقتل آوردند و قلعه را خراب نمود و روانه اردو شد  
 اعظم شدند و آن اوان بهرام میرزا از هندان بسیار فرادان  
 و شایسته عالمیان اسمعیل میرزا از قلعه قارص بارودی کرد و آن  
 لشکره پیوسته شاه قلی سلطان افشار را با سپاه بسیار با خجالت  
 آمد و روانه نمود ایشان تاجی احتشامات اخلاط را غارت کرده و با  
 پنجاه اسب و صد نفر را کوفته و پنجاه نفر را کشته و دین شاه  
 و بن شاه الکلی خنجر را تاخته و سوخته روانه پارسین گردید شایسته  
 عالمیان اسمعیل میرزا و بهرام میرزا در پارسین بارودی طفره قرین  
 یافتند و در آن اوان شاه قلی سلطان محمود خان و شاه پور علی  
 کجیل که بقراوه ای رفته بودند با و در نزار نفر که از آنجا ببقراوه ای آمده بودند  
 جنگ کرده جمعی را بقتل آوردند و سرهای ایشان را بر کاه عالمیان  
 بر قلی یکبار افشار با نردمان قاپو خلقی جنگ کرده چند نفر را کشته  
 بنظر اسراف آورد و سلطان پیدمان اوله و پشای ارض و موم و شایسته  
 و خود متوجه الکلی ماسوس شدند تا خود را بباریکه اندازد و شکست  
 محله ای کرد و انچه چون خبر مگر در جمیع عالمیه رسید آنحضرت بسیار  
 در عقب و ایقار نمود و قبل از وصول موکب طفره نشان ایشان از راه  
 بیسیس عبور کرد و خود را با برسانید و بودند شاه و بن شاه قلی

جبار بشا نژاده  
 و بن شاه الکلی  
 و شاه پور علی

تاتی او قلی را با و در نزار سوار چرا ریزه کذا برین خت اخلاط و کول  
 در و عادی بجز از سال نمود و بسیار بجز جوش و خروش الکلی  
 میوش را تاخته چنانچه اثر از خانه و قلعه نماند و در خلال این احوال امام  
 قلی خلیفه جیش که کی چاووش را که از نزد سلطان پیدمان می آمدند  
 در کاه اسلام چاه آورده و بعضی سانسید که اوله و در نزار  
 پادشاه پست و در حصال غرم اسپتصال آن دشمن بر فعال نمود  
 راه متفق تیر جان آمد روانه شد ایقار فرموده و بهر سمت میرفت  
 غما کرد و در نزار فوج و در عقب می شتافتند **نفس**  
 خبر رفت لشکر کرد و با کوفه چو دریا بجز شید با سون کوه  
 اوله فی آنکه دلا در آن طرفین شت بر یکدیگر نزنند و شت جوش از آن  
 مبارزان از جانبین تیغ از میان ناخته گشتند سپهرا نخت از هر جانب  
 تیر جان انداختند و مگر نزار آورد و ماندند که از شربت تیر از نزار  
 و غازیان عظام جوق جوق اتفاق کرده و همین بسیار و در روز  
 راه می رفتند و غارت کرده و کسب می کردند و در صحرای جهان از نزار  
 متوجه از نزار گشت شایسته عالمیان اسمعیل میرزا و بهرام  
 مست و مضم شهرند کور بسیار بجز جوش و خروش پیدمان از نزار  
 تیغ نزار مانند ماهی جوشن پوشش پشته روانه شد و نغان در نزار  
 موکب تیر و لایوان که آن گشت زمین از روار و پیدمان شت  
 که مر چند کردید جیش شت شد از نزار پیدمان با سون کوفه

زمین کان آسین خلک که کرد شاهزاده عالمیان اسمعیل میرزا  
با فوجی از تنگن دریا می دغا در حوالی پیر و محمد پاشا نیک خلقی و چاک  
کردید پاشا که کور نریست را غنیمت و هبته قرار نمود و فیه ناحیه  
قریب شایسته را تعاقب کرده چهار صد و پنجاه سوار از رومیان  
و یوسار بقبل آوردند چون مده از پنجان از موبک به صول پادشاه  
ظفر نشان نشانند روضه رضوان گشت فضائی پیا پیان و صحرای خیره  
خرگاه مالاک کردید و شهر را سوخته و غارت کرده خاک آن مده را  
بیا و فساد و شاه دین پناه تور جهان ذوالقدر را بقراولی رسانید  
و ایشان در محلی از برای استراحت نزل نمودند و بفرمانت خاطر خود  
رفته عثمان علی و می که از پیش سلطان سپیدان آمده بود بر سر  
رخت ذوالقدران چون شیرریان از جای برخاستند و بهر افند و شکایت  
نخایان مشغول شدند از آمد شد تیر طرفین هوای معرکه در آن تیر شیب  
بر شهاب شد و از تیر شمشیر جانان ل مخالفان در محضر  
افتاد و نور و میا را مغلوب داشتند و سی نفر از ایشان را بقتل آوردند  
و اختر بها پناه و دین پناه را ساسندید و کذا رسیدند حضرت در روز  
چهارشنبه چهاردهم رمضان از مده از پنجان معاودت نمودند  
در اوایل شوال جو دولت و اقبال فراوان کلبه پیا نزل اقبال نمود  
و شاهزاده عالمیان عبد الله خان که کوه که سلطان را بشروان روانه  
ساخت چون با هیچ طوق چیا کشای بر تو وصول بر گنار آب کراچت

و سونو یک یک تورچی باشی با و سزار و پالند تورچی بتاخت  
روانه گردانید و تورچیان آن دیار را تا خشد و رایات تسلط بر  
دور و پیش محمد خان از خوف غازیان پناه فکده گیش بر دران  
غیر آنکه که الفاس بعراق آمده است خانه کوچ بهرام میرزا غارت کرده  
بنابران تورچیان را و دوی ظفر نشان معاودت نمودند و شاهزاده  
عالمیان و عبد الله خان نیز بار و و بهر پستند و شاه دین پناه کوچ  
بر کوچ از راه طارم و خانی را روانه کردند و دید و شرح آمدن افغان  
بفرق آنکه دران او ان که شاه دین پناه در از پنجان نزل نمود و و و  
تمام بر شیر سلطان سپیدان استیلا یافت الفاس را با پنجاه سوار از  
طرف کردستان بجزان فرستاد و الفاس چون دران مده رسید خانه کوچ  
بهرام میرزا بدست آورد و روانه قم شده بران شهر بستولی گشت  
افغان را در آن رستبان با لشکر کران حد خط لم و بی ایمان چون  
و بود و بار که در موسم خزان برک پوشش گشت زار بایند و راشای  
دیاه بطریق ظلم و پراخت باخت ری فرستاد و ایشان را بجای راخت  
کرد و دیار دوی نکبت از مراجهت کردند چون قریب بجایه در مده قم  
توقف کردند و هوای فتح کاشان در سرش جای کرده دران طرف  
در حرکت آمد بران دیار نیز بستولی گشت و دران ایام از زمان او از امر  
شاه که از بیاق از پنجان جدا گشته بودند و بالکای خود می نشستند  
مردمان گرفته نیز دوی آوردند آن اسیران گفتند که حضرت شاه دین

با خیال و سپاه و بخت و میرسد بنا بر آن خوف تمام برضی و می شود  
گشته متوجه اصفهان گشت چون انقاس با جنو بی قیاس خرابی گشت  
در حوالی اصفهان آمد اکا برانداز شاه نفی الدین محمد و میر میران مردم  
را بشهر آورده اسب با حصاری با کله و جی هر یک که اندید انقا خیال  
انکه بی جنگ بگذرد و از باران بکشد و حال انکه شهریان زمین انکه  
بغایت و در بودند و در بر و اسب حکام سرج و باره می افزودند  
مخالف بیک آمدند اصفهانیان بر ضرب لشکر که گشته اند که  
ساخته و قرب چند روز آن مخافیل در حوالی شهر گشته اند و نفی  
محمد و میر میران و اکا بر و اعیان با اتفاق پا و کان میدان و لاهوری  
بنو فقی حضرت باری شهر را نگاه داشتند و انقا خبر رسید که بفرم  
میرزا و ابراهیم خان با جمعی دلاوران بفرم یافتن تنور حرب بیکه  
رسیدند بنا بر آن عازم فارس شدند قلعه نیز و خاص را گرفته قلعام  
مرد و از انجا متوجه شیراز گشت چون بهای بند امیر رسید به بود  
از راه و قرب اجلی نیز پای قلعه سفید رفت در آنجا بنیه یک برادر  
خان با خانه کوچ و دو قلعه و در انجا بود و در سرج و باره را مضبوط کردند  
و خاطر تحقیق قرار دادند انقاس در انجا رخ روز توقف کرد و چون  
که رفتن قلعه محال می نمود کوچ کرده و روانه بهبهان کرد و در فایده  
شکستستان محمد سنی میزانی میرزا را فرج شده و کس نزد بهبهان  
فرستادند که صلاح چیست گفت که امروز با اقوام بر روز قیامت

که فردا گشتند شده با آن انیم با اتفاق دفع اهل نفاق و شرع حلاوت  
در دایه کنیم ایشان بی شکلی کرده و دوجوش شدند یک خروج از عقبه و  
ایشان رفتند و شتر و اسب بسیار گرفتند و جوشی دیگر در زیر پیم  
فی صفره برایشان زدند و قرب سی نفر از اقوام پیشان بقتل آوردند  
آخر الامر انقاس با مقصد سوار سپنج بدو رسید و ایشان را متعلقه  
و جیل نفر از ایشان گشته و بی قرار نمودند و باز از عقبان فوجی که  
رفته بودند رفته و ایشان را نیز شکست کپیست در استانه چون به بهبهان  
رسید مردم آن دیار فرار کرده بودند انجا را سوخته و راه دمی  
بیشتر نزول کرد و لشکر ایشان بر دوازده حمله آوردند و امیرین  
علی و امیر عبدالوهاب از شهر بیرون آمدند بر خیم شمشیر برادر غباران  
غنه را نشاندند و انقاس چون بعین داشت که هم برده حامی و سوار  
نخواهد یافت بطریق در قول رفت و از انجا نیز کار می ساخته از راه  
قلعه پات بگذرد و بهنداد رفت **کنش را در می راه نمودن شاه علی**  
**از شکست یافتن و زبکان بی ایمان** درین سال علی سلطان  
از شکست شهزاد سوار برداشت و صورت غلبه بنما بکشت  
و جیل مرکب بر اوج خیال گشته بناخت استرا با و آمده شاه علی  
است حمله و مقصد نفر از دلاوران چون شیرازیان را شکست  
میران آمد و علی سلطان حمله نمود و از زبکان نیز فوج تمام بقتل  
مزد آن دولشکر جلالت این تیغ اشقام ازینا م بر آورده

معاذیکردند و صد کشتن  
تغیر کردند و سرایان را

مهرانشانی است قال بنو دود عاقبت می افغان پشت داد و در افغان  
آورند و لاوران با مسکن کشید تا به پیش از یک ساله دین شاه  
ارسال نمودند قاصد شاه علی سلطان در آورده بایمان بر روی شاه عالم  
رسید و خبر شکست علی سلطان را بر عرض رسانید آنحضرت بقایت  
مسرو در گشت رفتن محمد خان شرف الدین او علی او ملاک **محمد خان**  
**و محاربه بنو دین و با برام او غلج شکست یافتن از بکان دین**  
سال برام او غلج از یک که حاکم خجستان بود و مرده بمسیر ازیم  
نجاتی از بکان بایراق فرستاد و در با تفاق آن جنود بولایت سر  
رود آمدند چند اویاق و احشام که در قدیم الایام بکام مرانین می  
گواشیده بولایت خجستان بر دو جان خبر در سر است محمد خان رسید و  
ادایل رجب بعزم بویروش لایت غجستان در آنکس کهستان بنویشت  
پس از اجتماع سپاه و محک شدن بهادران در محو و بسوی مقصد نهضت  
در بیابان قی کشید که داخل ولایت عرجستان است بایشان رسید برام  
او غلج خالی اندک که محمد خان پیش خویش در میان نه پیش است قدم نهاد  
دست به مردم بسیار از راه و در قله جبل صفت قتل  
در آن اثنا حسن یک میرا که چرخ می خان بود با بزرگان جمله کرده برام  
او غلج و را شکست لولای سپه تیلا با فرخست در آن حال قزاق که محمد خان  
با جمعی از شجاعان مبد و رسید و جمله بنو محمد خان با جمعی از غازیان  
گشت برام او غلج لاهی از جبار فتنه فرار نمود و نگویان است از آنجا

کرده و جمع کثیر را گرفتند جنابانی با او سپنجانی بصبوب قلعه شیار که  
متعلقان برام او غلج در آن حصار میبودند توجه نمود و چون ظاهر آن  
حصار مقرر غازیان جلادت شعار کرده بیهوش محمد خان گشت که گرفتن  
آن قلعه بیک میسر نمیشود بهرات معاودت نمود و گفت **و محاربه بنو دین**  
**قزاق و دین سلطان بقی نظر او غلج شکست یافتن از بکان دین**  
سال خبر رسید که نظر او غلج با جمعی از بکان نامی دزدان حراسی  
از آب موی به عبور نمود و متوجه این ولایت اند محمد خان بپس سلطان  
بنو حجازی از غازیان مبد و قزاق سلطان که در آن ولایت در حرز بودند  
گروانید چون ایشان با هم ملاقات کردند متوجه از بکان گردیدند  
حوالی بل خانون با بزرگان و دود و حرمیان زبولن رسیدند حق  
او غلج چون از توجه غازیان گاه کردید مستعد قتال و جدال گشت  
قزاق ننگها را در پیش صفت قتال با زد داشت و خود از قنای ایشان  
متوجه جنگ گردیدند کجایان بکده فتنه شکستند اخذند غازیان جمله  
بنو دود حق نظر او غلج تب نیاورد و راه فرار پیش گرفت و نگویان  
ایشان را قصاب کرده و قرب بنصه نظر از ایشان بقتل آورده بهرات  
معاودت نمودند گفت **و دست از بکان که به دست بخوی گشت**  
**شده حاجی یک نبلی** درین سال اسکندر پاشا که حاکم داندان بود  
خبر یک حسن بیک بخودی لشکر کردستان را جمع آورده بر سر حجاز  
بیک دینی که در قصبه خوی بود آمده و حاجی بیک بواسطه قلت اهل

و انصار و دیوار بست آغاز جنگ کرده آخر شکوه او که همیشه  
 حسن یک محمودی بود در دانه بروی بنا در خود باز کرده بنابر این  
 با اشار آن اسپهبد میسر شده و حاجی یک بعد از کوششهای مردان  
 آمد و از رعایای خودی نیز جمعی کثیر نقل آمد و اسکندر پادشاه آن حضرت  
**واقع متوجه** درین حال بواسطه عبور رومی و مدبر تیر طاعت  
 واقع شد و بسیاری از خلائق روی عالم آخرت نهادند و درین سال  
 شاه دین پناه فرمود که قلعه النجف را خراب کند و درین سال سلطان  
 بیلکان کردستان را غارت کرد و درین سال سلطان جلای چون که حاکم ارد  
 بود با امرای کردستان جنگ کرده مغلوب شد و اکثر ملازمانش کشته  
 شدند **توفیات** شریف تبریزی بصغای دهن سلیم و ذکی طبع شقیم  
 از شعرای زمان خود ممتاز بود و در وادهاست فضا حیات آثار و آثار  
 طاعت شمار بر لوح ضمیر و حقیقت خاطر مینگاشته و قاصد و دیوان  
 غزلیاتش مشهور و منقول و آثارش بر آب و آتش و آوازه کور از چندین  
 غنایات امین علی گفته و مقصیده در معذرت گفته که معذرتش نیست  
 نیستم مقبول کید لاله ازین با قالی **کتاب** مراد و منیت حاصل ازین  
**کتاب در تصانیف باقی که در سبب نیست و منسب است** **واقع**  
 کرد و چون القاسم از حاجت بنده تم و کاشان بیجا و رفت حکم  
 خواند که در طلب او تا فکری دید و بصلح منتهی انجمن فارسی  
 و کم فرجهایان ملک آفاق بنیاد کار بر شمع و باز می صنعت بردا

۵۰  
 ۵۱

نهاد و پیشرو و فسون سپری از خفا لغت در روی موافقت کشید  
 از قوت طالع شاه دین پناه که کوب قبایلش آغاز رجعت نهاد و بود  
 و در روز و پوتش شام بکشت نزدیک شد متوجه درگاه سلطان  
 نکر وید خانه کوچ بهرام میرزا آروانه درگاه عالم پناه که در پیش  
 بنا بران سلطان سلیمان محمد پاشا که در بر ثانی بود باسی هزار  
 نماید از رفیع وی ارسال نمود و در میان جنگ هم استوار که کوشید  
 نصرت لوابر وسط السما و اوج اعتدال بود بر سر وی ریختند  
 نطق الفرائد لا اطلاق بر کمر او بار بست و بر اثر الفرائد فی لسته  
 سر اسیم و مضطر بر و زلفت و بقلعه مروین که حاکمش سرخاب بود  
 آمد شاه دین پناه چون از آمدن او نیز و سرخاب که کشت بهرام میرزا  
 و ابراهیم خان و شاه علی خلیفه نهر در را با پست هزار سوار حرا  
 بر سر آن خدادار سال نمود که مضطرب و در حوالی قلعه مذکور  
 رسیدند و برانتهرم کرد و اسیدند القاسم و رفیع و انوشیروان  
 مرایان نبرد زلفت کرد و او بار بر رخسار القاسم ناحق شایسته  
 و باب حضرت ندامت دست از کفک بال شست نشیان خلعت  
 بر و آنچه شمل بود و در عهد بهر خاب غوب که اسید بنا بران القاسم  
 میرزا ابراهیم میرزا سپرده و روانه درگاه عالم پناه کرد و اسید  
 و بر اخی طبع ساخته گفت نسبت متوجه بدید که دم که تو از من رو کردی  
 و قبحی بخاند که کشتی سکوت اختیار کرد و جواب داد شاه دین پناه

بعد از دو روز از انقلبه فتنه ضرب شد و بمیان این دولت آمد  
بنیکو وضعی و بهترین صورتی فتنه عظیم فرشتگ لاجرم وضع نیک  
کردید **در سیستان** و **شاه دین پناه** **عبدالله خان** **نیکو** **شاه**  
درین سال شاه دین پناه و عبدالله پناه جلور انجکوت شروان و ان  
کرد اند بران برانیا رسپتولی شده بود و فتنه شته و شروانیان  
بر ان در انهمان کرده بودند عبدالله خان او را سپید کرده بران آورد  
سرش را از بدن جدا کرده مردمان شروان از ترس خان موضع در  
خزیره هیت در کنار دریای قلزم پناه بودند و عصیان عسکریان  
او بار بستند عبدالله خان هر چند رسولان فرستاد و صحبت نمود و می گفت  
بصلح راضی نشدند عبدالله خان بر فتنه ایشان بود ان کردید که فتنه  
با اسب کب انده آتش بکرا برانمروخته و مردمان شروان باشند  
که در کنار افتد با صراط ایشان و اندخاریان اکثر ایشان را بقتل آورده  
اموال ایشان را غارت نمودند خان بعد از ان بطرف شماخی روان  
**گفتند در آن** **نیکو** **شاه** **دین پناه** **عبدالله خان** **نیکو** **شاه**  
درین سال اسکندر پاشا لشکر کرد و ستانرا جمع نموده به چوسه آمد و در  
حسین جان سلطان رود ملوک که حاکم آنجا بود بواسطه آنکه ملازمان  
او متفرق بودند صلاح جنگ نداشت اما که وکیلش بود با هیت که فتنه  
ضرب شد و ایشان را بکشد پاشا جنگ که و مغلوب شد و پنج نفر  
بقتل آمدند و بقتل تمام کرد و سی سلطان سعادت نمود و اسکندر پاشا

بعد از ان از آن قصبه را سوزانیدند بعد از ان قلعده دان مرجهت نمود  
حسین سلطان از عقب رفته و در نظر ایشان بقتل رسانید چون این خبر  
پناه دین پناه رسپد جلور ان سلطان شامو را مبد و دی و انچه  
سعد کرد اند **گفتند** **در کفن شاه** **دین پناه** **عبدالله خان** **نیکو** **شاه**  
**دین پناه** **عبدالله خان** **نیکو** **شاه** درین سال شاه دین پناه و عبدالله پناه  
جلور انجکوت شروان و ان کرد اند بران برانیا رسپتولی شده بود و فتنه شته و شروانیان  
بر ان در انهمان کرده بودند عبدالله خان او را سپید کرده بران آورد  
سرش را از بدن جدا کرده مردمان شروان از ترس خان موضع در  
خزیره هیت در کنار دریای قلزم پناه بودند و عصیان عسکریان  
او بار بستند عبدالله خان هر چند رسولان فرستاد و صحبت نمود و می گفت  
بصلح راضی نشدند عبدالله خان بر فتنه ایشان بود ان کردید که فتنه  
با اسب کب انده آتش بکرا برانمروخته و مردمان شروان باشند  
که در کنار افتد با صراط ایشان و اندخاریان اکثر ایشان را بقتل آورده  
اموال ایشان را غارت نمودند خان بعد از ان بطرف شماخی روان  
**گفتند در آن** **نیکو** **شاه** **دین پناه** **عبدالله خان** **نیکو** **شاه**  
درین سال اسکندر پاشا لشکر کرد و ستانرا جمع نموده به چوسه آمد و در  
حسین جان سلطان رود ملوک که حاکم آنجا بود بواسطه آنکه ملازمان  
او متفرق بودند صلاح جنگ نداشت اما که وکیلش بود با هیت که فتنه  
ضرب شد و ایشان را بکشد پاشا جنگ که و مغلوب شد و پنج نفر  
بقتل آمدند و بقتل تمام کرد و سی سلطان سعادت نمود و اسکندر پاشا

قدم در خانه نهاد و فی الحال نزل نماز شد مولانا با عیال و فرزندان  
 و زبیر و دیوار هلاک شد و درین سال سلطان کبیر پادشاه و روم  
 احمد پادشاه که وزیرشانی بود با جلیل تر از سوار و سپاه و کجاستان  
 در دستها و ایشان ادای بی را که تعلق بفرقه داشت گرفته متوجه دیا  
 خود گردید و درین سال شاه وین پناه و قزوین قشلاق نمود **مثنوی است**  
 درین سال بهرام میرزا پسر پادشاه وین پناه و جعد نوز و هم نصرت  
 بکند برین شتابت نقش او را بشهده مقدس بردند و در اینجا و کجاست  
 مدت حیاتش سی و سه سال بود و از وی سه پسر و یک دختر ماند سلطان  
 حسین میرزا و سلطان برهم میرزا و بیع الزمان میرزا **که در اینجا**  
**که در اینجا** **که در اینجا** **که در اینجا** **که در اینجا** **که در اینجا**  
**بهر است که شد** **بهر است که شد** **بهر است که شد** **بهر است که شد** **بهر است که شد**  
 سلطان با لشکر گران از آب آمویه عبور نمود و متوجه مرآت شد و چون  
 خبر توجه ایشان بسمع محمد خان رسید حکم کرد که هر دین شهر را کوچه  
 کنند بعد از سرانجام این نهاد و اتمام مصالح پس حکم کرد که هر کوچه  
 و گذر را یکی از شیخا عارف معتدل سپردند که کوچه بند و دروازه فردر  
 آید و با ویس سلطان جمع نمود و دروازه خوش را بفرزاد تعلق  
 بیاخت و در آن یک امیر حسن خطیبی که کوچه بند بی دروازه ملک لای  
 محافظت را فرماختند محمد خان با فوجی از شیخا عارف و خدمت سلطان  
 میرزا توقف نمود و در روز چشتمه جادی الاولی براق خان سائر

بهرات آمد و در بعضی از نواحی بلوکات محل اقامت انداخته  
 سلطانین بفرمان شاه محمد سلطان بنا بر استیجای حرارت جوئی بود  
 آنها را جلالت و هیولانی با مردم خویش قریب به بند دروازه  
 آمد و سپاه را فروختن آتش بکار نامور کرد و اندید سنجاب سلطان  
 افشار از برای دفع و شش آن نظام لشکر را از کوچه بند پرون آمد و نیم  
 نواک آمد و در وقتیکه سوار بسیار بی از او زبکان بدو زبکان  
 در دستها و در آخر سپاه و از بیکه مردم افشار غلبه کرد و پنج نفر از  
 وی قتل آوردند سنجاب سلطان خود را بدرون قلعه کوچ بند رسانید  
 و بچکان عساکر قزلباش شاه محمد سلطان را بفرست بکشاکش کوچ بند و  
 کرد و اندید از فرار سلطانین بی ثبات بلوکات مرآت شاه محمد  
 سلطان را با اکثر از بکان نامی ترکان حرامی بولایت پستان فرار  
 و در پستان و در پستان و در پستان و در پستان و در پستان  
 ارض از الحیات محجظه و فقر حکم نمود بعد از تخریب اسر زین قلعه  
 فنی و بیک طرف مسکه سلطانین را اجبت کرد و در حین ملاقات از روی  
 اعراض پیرایه خان اعتراض کرده که در مدت غیبت من چه اعمال نمود  
 کوچ بند را از قزلباش شکستند و از اسب فرود آمدند و در ویک  
 شاه محمد سلطان با فوج کثیری از او زبکان از بی ثبوت دعوی مذکور سوار  
 شده بطرف کوچ بند که قریب پسر شاه زنده است در حرکت آمد و چون  
 به آنجا رسید لواتی حرب را فرستاد به چهاری از شیخا عارف و در آنجا

که در اینجا

بر سر شهاب یک که از عارسان آن کوچ خند بود و ماحت سهراب با  
مقاومت نیاورد و فرار نمود شاه محمد سلطان میرا تقاب کمرده  
و غور جلدت میبای که از غایت تنور و جالاک کی ما و کوچ بند راند  
و رفت رجبت شک عظیم بر سرش سید آن جوان نیز جنگ به ضرب  
آن سپک ز بالائی بن زمین افتاد بعینیت کرم نهروال یکی از ملاقات  
محمد خان خود را بوی رسانیده سرش را بدن جدا کرد **قصه**  
شتران پیش هم در سر سر شود - جو کر دم که با خانه کمتر شود  
بزرگان در دوش شش آدم بکان که رفیق بی توفیق او بودند و چنگ  
کردند بنابران خوف تمام بر ضمیر راقی خان اسپتلا یافت روز سه  
شنبه بیست و هفتم ماه مذکور از ظلمت سرسرت کوچ کرده بطبع فتح بخارا  
شدند زیرا که عبدالعزیز سلطان بن خان دالی اندیاز فوت شده بود  
**گفتار در فرستادن شاه دین پناه سونو و یک پیکر بی باشی حسین**  
**یوزباشی اسیر یکبار دوان** درین سال سرخاب و کس بر کا و شاه  
دین پناه و ضربت و بفرغ رسانید که یکبار دوان که دالی شهرت و بر بود  
با معی از رویان بجوای قلعه سرخاب آمد و اندویدن سپیم این خبر را  
غضبشاه دین پناه الهیما بیست فرمان عالی افد شد که سونو و یک  
قورچی باشی حسین یک یوزباشی رستم یک آتش را با چندار سوار  
برقع آن ناچار بر روان شوند اما بوجبه موده متوجه شدند و از دود  
نمود که در آن محل طغیان یافته بود عبور نمودند و بجای مقصد افتادند

در شهاب و غور از تور جهان در گنار باغات شهر روز که یک  
مقصود سوار داشت از غایت شجاعت رستم و پستان را خنجه  
کش خود می پنداشت آغازه جنگ کردند و بر خیم نیز از اسپش آمدند  
نصیب حید خود را از دست غازیان خلاص نمود و قلعہ رسانید و چهل  
از مهربانان دوران معرکه گشت که دید و در آن روز را قلم انجیر و فلفل  
برشته که مشرف قلعہ ز کم بود با جمعی گروان جنگ کرده و تور جهان بود  
که قریب پنجاه نفر بودند از پیش کردان فرار نمودند و می که شادی  
ذوالقدر را بقتل آورده بود و شاهویر دی یکت بدو قوراسا شرا  
خواست که و سپیکر کند حسین قلی خلفا که رفیق این فقیر بود و مرچند فو  
کرد که ای جوانان بگوئید با جان نهان بیست سید اما چندان بهم برست  
سبقتی شده بود که اسبازا گذاشته خود را الصید شقت از کوه افتاد  
این فقیر با اتفاق حسین قلی حلیفه حید کرده اگر در استغرق ساخته می  
یک راسته را ساخته روانه کش تیم با کردان که قور جهان تقاب کرده  
بودند و عددا ایشان قریب چهل نفر بود جنگ کنند بر آمدیم سونو و یک  
در حوالی شهر نزول نموده و سرخاب را قلعہ پرورد آمد بوی که  
و غازیان نواحی شهر خود را تا فتنه و رایت تسلط بر افراخته بود  
یک قورچی باشی رستم یک آتش را با جمعی دوان حرار باخت  
دلایت و ضربت و ایشان نولایت را خراب کرده عود نمودند  
بعد از بیست روز سونو و یک یک قورچی باشی را حقیقت نمودند و فقر

دشاه وین پناه از قتل قزوین هر دو آمد متوجه بلاق سلطان شد  
و کوچ بر کوچ متوجه آذربایجان گردید معصوم یک صفوی و شاه متقی  
هر دو در علی سلطان نکلور ایتاخست ترکور و مکرر ارسال نمود  
خانزبان آن دیار را غارت کرد و بسیاری از ان بی ایمان را بفریب  
تبع و تیرنجاک ملک انداختند و چارهای بسیار از استر و کاه و کاه  
غنیست گرفتند و در سلما س با و دی کرد و در ساس متحق شدند و کوب  
فلک هشتم بطرف قلعه که در چنگ در کنار دریای ارومیه است  
هنفت نمود و آن حصار فلک فیه از از فروغ و دولت پادشاه و  
غیرت افزای مطلق خورشید عالم افزود گشت صورت قلعه و آن  
ضمیر میر بغایت مستحسین بود و در جنب آن قلعه کوهی واقع شده بود و از  
تیر قلعه ساختند شاه وین پناه عازم بخوان گشت بعد از آن که ماه در  
حد و آنجا توقف نمود عازم قزاقان شده و راند یار قشلاق نمود  
**در باغی پشته ان قهرمان کشته شد** شاه هویر دی یک کچل  
در پال ترکمانان قه باغی شد نه سبب مخالفت ایشان که شاه وین  
پناه بعد از شاه علی سلطان حکومت انخراباد و را بشا هویر دی یک  
کچل عنایت نمود و مردمان بقدر کمان بیگش فراوان نزد آن امیر داد  
تا که با نایب جوانی که سردار طایفه اوخ کو بود و در کمال زیبایی و  
رعنا بی بود و شاه ویر دی یک بوی اظهار عشق نمود و قدش ازین  
وضع تنگ آمد و نیم شب را استر اباد فرار نمود و در میان المومنین خود

دشاه یک را که از اقربای شاه هویر دی یک بود و از قبل شاه را از  
ترکمانان بشنو و بقتل آورد و باغی گردید چون این خبر بشا هویر دی یک  
رسید بناخت المومنین ترکمانان گردان گردید چون به آنجا رسید  
قلعی بر بالای پشته صعود کرده و تمام لشکر خود را بناخت فرستاد و  
ایشان ابای ترکمان با فوجی شجاعی عازم بشا هویر دی یک رسیده او را بقتل  
و عازمان می که با بجای مشغول بودند این خبر رسیده فرار کردند چون  
این خبر با افغان رسید امیر غیب یک عالم اندیاز با عینا به استر اباد  
آمد و آن عده را محاطت نمود **در کشته شد** پیرام او غنی  
**دفعه غریب** درین سال و لایت خجستان متفرق گشت شرح  
چنانست که چون محمد خان قاطر از جانب براق خان فارغ ساخت  
القات برآمد بر قلع غریبستان انداخت قزاق را با جو و بسیار بر قهر  
قلعه اشعه رفتند و زیرا که پیرام او غنی از خوف خانزبانان پشت بدو  
حصار باز داد و وصولت لشکر قزاقان اسامی جمعیت از یک کمان  
ساخت آن بیگ خانان خود را در معرض خطر دید و در نزد پیرام  
متحیر گردید و هیچ وجه صورت بهبودی نداشت آن ضلالت شد  
روی نمود از روی تضرع ایچی نزد قزاق فرستاد و امان طلبید  
تا که محمد و جهان با شعلقان از حصار بیرون آمد و بقزاق ملاقات نمود  
و آن عذر دیر بقتل آورده و بلا و غریبستان متصرف شد **توقفت**  
عبد العزیز سلطان بن محمد خان درین سال در بخارا وفات یافت

درین اثنا محمد خان حاکم بلخ ایضا ر کرده و در اینجا را انداخته  
براقی خان آن قلعه را مضبوط کرد و ایند بعد از چند روز براق خان آن  
را محاصره نمود و هر چند محمد خان مدافعه و مقاومت قیام نمود و مردان را  
خان مرچند کوشش نمود و جنگهای مردانه کرد و در کارش پیش رفت  
براق خان از تنگنای آن عبور عاجز گشت و از آنجا راه را سوخته مستوحشه  
گردید **گفت روز قضا یا بی که در سپه شاه حسین شجاع پیوسته**  
**و توجیه شاه دین پناه و گشت شدن در ویش محمد خان** چون مکرر را  
در ویش محمد خان حاکم شکی مخالفت ظاهر گشته بود شاه دین پناه  
کثرت و بشکاه عازم شکی شد و در عبور از سن نزول اجلال نمود و در  
الوند یک حاکم که در حین آن که عبور ویت خدمتکاری بر میان سپه  
کرد و در شکوه ملحق گردید و آیات فتح آیت بجانب شکی در حرکت آمد  
در ویش محمد خان از اقامت رسم سپه قبایل آیات محبطه مال متقاعد  
گشته شاه دین پناه او را بنویسد عنایت و رعایت استمالت فرموده  
طلب داشت خدمت بخیر بود انطه شقاوت روی جهالت بیادیه ضلالت  
پناه و ویت او یا در کصابت حضار باز دوده بنابران بایر غضب  
جهان سوز است تعالی باینکه در میان پناه و علی سلطان سپه تجرید انضامی  
گردانید ایشان بقراولان در ویش محمد خان رسیدند ایشان را معاف  
ساخته انبر یوسف نامی که راتق فائق حاکم شکی بود و سپه بکر کرده روانه  
در کوه عالم پناه کرده اسیدند و از توجیه سپه که قیامت اثر زلزله

در اطراف مجر و بزرگ و در ملکیت آن بدو اثر افتاد و در ویش محمد خان  
چون از توجیه پادشاه جهان پناه و محمود و برادر جوین آقا را با جمعی از مردان  
یکیش با حفاظت قلعه کیش گذاشت و خود با بعضی جهال پناه و قلعه کیش  
که گفته فکر جزو مندر سرچ الا شغال برکنگر و بروج فلک لشکر نتواند  
برسید و باز بنده پرواز نفهم را با کجیل بر فراز قصر نفیث کجا بنزل اندازد  
حصاری را عالم سرازیر خست **بهرش برین سایه انداخت**  
گشت سرباره و اش از فلک **از نظاره اش خیره چشم**  
فضیلت کم از عرش الانبوه **چو کرد و نپایش سپه او بود**  
سپه کین بی کوه فرما و بود **خوار از خیر کنکرش شمشیر**  
زده برین برین صبح چاک **تنگها بران قلعه با شکوه**  
نمایان چو اثر در بیالای کوه **و سقانی در وسط کوه البرز قائم**  
کرده بود شاه دین پناه و سوار شده به بیت فتح قلعه روان گشت  
سوز و یک بیک نورچی با جمعی مدبر خان شاه علی سلطان قلعه کیش را در  
گرفتند و شاه علی خلیفه مهردار و سایر امرای رفیع مقدار در برابر پناه  
فرمود آمدند و عبدالله خان و لوندیک حاکم که در حین آن در برابر قلعه کیش  
و کوره سن نزول نمودند و شاه علی خلیفه و ذوالقادر با فوجی از ولایان  
حضرت اثر بقتاق جنگ انداختند و نمایان ایشان را به تنگ گردانید و گردانید  
اما خوف تمام برایشان سپه توی شده و عبدالله خان و لوندیک با فوجی  
از لشکر حضرت شعار بجهار کله سپه کوره سن جنگ انداختند



دران و ان محمود بیک که توان قلعه گیش توپی بی جایگاه و بخود قرار داده  
از راه دوی همایون قرار نمود **و در لشکر کشیدن شاه و پسر پناه**  
**نوبت سیم که در جنگ وقت نهم دران بیابان** دران و ان که  
از دوی کردون شکوه و پر شکلی بود که خسرو و ولد قمره چند نفر از مادر  
بر کاه عالم پناه فرستاده و خواست زیر کاه و خوش گری لوپان  
و شیر زنان اطاعتی بعضی از الکای او را گرفته بودند دران ایشان را رسید که  
اسکندر پادشاه که در جستان آن ده قلعه را و انرا را محاصره کرده بنابر ایشان  
دین پناه با خیل و سپاه انقبضه جدا و با کفار با یکدیگر و غلامان سپاه روزگار  
گری بعضی از مؤدایان ایشان را با کفار و انانین اطفال عظیم  
قلعه و دلوله در طاق خورشید کردند و انرا در حاشیای این قلعه  
و غازیان طغر شاربست میبندید و با کفار بخارا احاطه فرمودند و سر کوه  
و کمر که گریزگاه آن قوم کرده بود و از کوه کوبت لاد و ان با مونس پناه  
شد و کیت نفس از ان میشد کین از دایره قهر و کین از ان محیط با الکافین  
جان سلامت بیرون نبرد و اهل و عیال اموال و اسباب ایشان را  
از مقتولان باقی مانده انفعال نمود و خود بر دیان گری نژاد و پسر پناه را دوی  
زاد که سر یکی چون غزال خسار خود بر روی روزگار بیک نه بودند بر پناه  
دل مشتاقی بر پناه که نقیصه زلف مهر پناه باشد از دست برده و خود  
بیل و تبار و عقیده عبودیت و پرستاری شده اند جمعی پناه و کوههای بلند  
و غارهای استوار بر و نه و بعضی با انکوبت از قمره و قلعه و زربان

و کعبه

و کعبه بیای که از باغ جنایع حضرت بر در و کعبه دست مخصوص شده  
و لشکر اسلام روی تنور بقلع و قلع ایشان آورده و بر خیم شمشیر آمد  
و سنان اشبار چندین هزار کفار خاکسار را بقتضای این انانین نقونین  
الاسفل من انانین بختیم و دار الوار فرستادند و قلعه توکک با چند حصا  
و کیهن سحر میبختند و در وره توکک کبر ان خبر و بان بر جای میبند و معانی  
رفته بود و معنی سواره و سپاه و کان بر مثال خیال صایب کجای بیاضی و ان  
بر معارج ان کوه فلکستان محمودی که کردند و بر روزهای غار با و معانی  
جنبه غارت و تاراج چون سپاه کس انچین بر در پشت النخل شیرین از دوا  
می کردند و دست نمک غارت بر مخزنات معازات متطاول نموده  
و کرده کرده غلامان بری سپیما که از هراس اسیری در کنا فکینان  
و مغار با بر مثال لطف در بطون احماسه ثانیان ستواری بودند هر روز  
بعد از شکی بچان آمده سپایان آمدند و در ان اشنا بعضی از منهبیان و پسر شاه  
و پسر پناه و سانشید که جمعی کثیر از منهبیان گری که در قلعه و زربان و پناه  
نبرد و پسر تقرض می سانشیدند تا بران مرعای صده و ریافت که در دکان  
است با علو و شاهویر و می سلطان ریاد او خلقی قاجار و علی سلطان  
نکو متوجه آن حصار سپه اساحل شوند امرای مادران قلعه را مگر  
در میان کمر فتنه و قلعه نگه و بر فرار گری از خیال از پناه یک کیت  
بر توکک و در و خانه که شمع آب گریست واقع شده و در حصانست  
بانه ممکن و قلعه خبر کاف بر بری میزند و در و رخت بکینه خضر و عوی سحر

حصاری که از غایت محلی      ایام نظم شش به آهوی  
ناید ز وقت پرخ پرین      بنوی که گزادون بر اهل زمین  
و صد قرن اگر شرط بر پر      بندار کوره بر جیش بر  
بسیالی شدی مرغ از آن بر فرا      بای سپیدی سوی شیش  
و میان قلعه مذکور به گزاد قلع جوف که را برید و کلیه بای شیش  
بر چهار خانه و پنج و صد طولانی و چهار پر در آن از اطلال  
لاجر و دلبور و مثال اتمان احصا مضمون کرده اند و تخمین برین  
قلعه و تیم ترتیب داده بی اطلال مکل بر آن که آنها نصب کرده بود  
و دو قل در نشان نبر که و چشم در آن و دیگر چنان نشاند و چنان  
در آن کلیه بای مذکور را بی در نهایت محلی قرار یکی قرب مسجد و چنان  
فرع بر جانب شمال از سمت خانه های مذکور از شک فزار بریده و دو کوک  
محلی میان خط حوادث زمان انقلاب و زمان ترتیب داده بودند و در آن  
پر در نصب کرده بودند **بست** نشاند و بر و نولادیک در  
بسیالی دل مسک برابر      و یک در طایر خانه های اندرون حرب  
ساخته القصد غازیان طفرانجام دولاد و آن بهرام انتقام یورش  
مؤذنه      گرفته که در آن پیر و یکس      بر سر بکشت و مذوری یک  
شش یک حصار از خاک یک سپاه      پوز از انجم این نیکون بارگاه  
شدند اهل آن قلعه زار و ذلیل      بست تفک جهو اصبی قیل  
کبران از مشاهده آن سر اسیر و حیران شدند مانند صیدی که از خنده شیر

بند شک جرای خوش به اندیش نصرت شعرا بنام پر و کربلا  
حصار بر آمد و صلاح حضرت من اسلام فتح جبهه و مصقل توفیق نیر کرده بود  
حیات از سر ضلالت کبران در کشید و زان فرزند ایشان را اسیر نمودند  
و بنیاد با امرای عالیجا و متوجه کلیه یا و تما شای آن شد و بست اقرار  
کشیشان بر کمر کرد و منظر بر او عدم در منب تا دند و نا قوس را که اوقفا  
مرصفت خوش ریخته بودند چون شیشه حیات ایشان شکستند در آبی این  
و طایر اقلع کرده و بجز آنه عامره و فرشتا و ند بر خان اسپتا جلوه چنان  
را که کبران را یک سر کتیا از شصت من موم ریخته بودند و از بر تو  
خرمن پستی خود را سوخته شکست اموال بسیار و اسباب شمارند  
و تصرف شاه و بنیاد از آن جمله و د لعل بود که بجای و چشم آن  
نشاند و بودند که سر یک مبلغ چاه توان قیمت نمودند و قلعه را برین  
هموار ساختند چون چکه م که بر سب تا یک کیم تر پستند رفت بفر  
روئی اطاعت بر کاه و عالم پناه آورند و بار اول مان یک که جی  
و اسان شیر فران و علی افوش به قیامت بستان سلطنت ایشان  
آمدند و حضرت سایه التفات بر ضبط آن مملکت انداخت و برین اثنا  
کیمیر و دله قرقره با شکست بسیار بر کاه و علی آمد و شاه و بن پناه  
حاکم قلعه نمک امع آق شهر با توابع و لواحق بوی شفقت فرمود  
و او دست کرد جی شیر فران و اهلی را که حاکم اندیاز بودند و بقیل او  
چون خیر اعظم سایه بر سر فران انداخت و سپاه نیزه و در سخن بیخ

بپشکاری آغاز نهاد و قتل کار را عجز چون روی عاشقان  
ز رنگارشد و ریاحین باغ و بوستان بر رنگ کمر با کشت از ابر  
جنود که ماهوا اعتدال پذیرفت عنان غرایم حسروانه بصورت لایت  
لواسان بن دافره معطوف داشت سپاه نظرها را اطراف بلاد برآ  
الی آفاخته اعلام اسلام برافراخته و غنایم بسیار از اموال برده  
و مواشی غیر آن ضعیف بخت بمان شد و اردوی گرد و شکوه کوچ بر  
متوجه قریباغ گردید و در آن دیار قشلاق نمودند قریباغشایان کشته  
ز که با سپهر مصری شد آری جهان در حین خیمه برپشته  
چو صبح سعادت فلک شاد در سرسوی عرش برافراخته  
بعرش برین بپایه ایستاد درین سال رسول برنگال آید  
فرنگ از راه سرزمین و خنجر برگاه کیتی پناه آورده بعد از چند روز  
مخض کشته معاودت نمود و هم درین سال دین محمد از یک لیل محمد  
که یکی از بهادران نامی او بود برگاه عرش اشتباه فرستاد و درین سال  
تواجد امیر یک گنجی که درگاه معنی منصب وزارت است مقید گردید و کشته  
سالها در غارت بختان نگذاشت و بجا بر بعضی حکایات که از و بطور پدید  
و بپش بکشد و مرآت خاطر شاه وین پناه کشته او را بجنبه عقاب  
خسرو دانی طبع یافته که قمار کرده بدست مدینه مقید بود و بعد از آن  
از بند پیران آمد و قهر شد که در گمان ساکن کرد و بعد از آن وزیر  
امیر سلطان و ملو اخر اولیت است تا عرش بر تیر بجهت رضوی برپایه

یافت آن یام از و بعضی حکایات که در کتاب بوده باشد بطور  
بنابران سعادت محروم ماند تا ما منصب وزارت قای خراسان بود  
مرجع شد مدت چهار سال بمان هم مشغول بود و بنا بر حکم و قیدی که  
عمال و بوقوع آمد و بود و بخت آن لاجن احوال کشته شد وین پناه در  
بقام بر خاش در آمده و در خلال آن بسبب طلال رسید که موی البیه بود  
در تنخیر کوکب جعد صائیر اعظم که تعلق سلطان عالم دارد و نموده و بار  
اکتد شاه وین پناه را تا بچ خود ساز و گسی را که این شاه و نموده بود  
مثل بر درون کوساله زرد و سطح مرتفع در برابر افشاستن در روی  
خو را آلوده زعفران ساخته لباس زعفرانی پوشیدن که کوکب کشته  
آین کشته بنابران فرمان قضا جرایم شرف نفاذ یافت که او را و کشته  
نهاد و دستهای او را که در آن صندوق کرده بود و در درون او زند  
و ببنده تا بعضی از مقدمات محکم موقوف بر عقود و کشتن باشد در کشته  
قبل در دنیا رود و آخر در قاعه تعقیه مقید گردید و بعد از چند سال تقی  
تعل که دند و حالاکه تا رنج بگری پشته رسیده است و در قید حیات  
اکتد و در قضا بمانی که در پند سبع و حسیب شعاعیه واقع گردید  
در قتل شاه وین پناه و در دوم و خراب فرزند و بوم چون کشته  
باش که از قبل سلطان سلیمان با و شاه روم حاکم ارض روم بود و در  
حاجی بکت نبلی را قتل آورد و بچ خود رسیده و باز آن ملکه را سوزان  
بی که کسی با او قتل نماید روی دیار خود آورد و لاجرم بواسطه این

نخست و غرور و دروغ و باغ او تصادف نموده گشتی چندی که زیاد از حد او بود  
باجرای نامدار و کوشش بنابران شعله خشم پادشاه را فروخته غریب  
همان شرف داشت که لشکرهای جهان در ظل ریاست فتح آیات که طالع آفتاب  
فتح و ظفر است حاضر شوند بر حسب فرمان قضا جرایم سپاه بدرگاه عالم  
بنام جمیع آمد که از خوار و کباب ایشان را ایشان باینه لطیف افلاک بیان شد  
کیف خاک تیره گشتی هر دو یک چشم از سواد آن سپاه خیره ماندی زیاد  
از ذرات نور بخش خسرو سیارگان بیشتر از اعداد اختر بر روی این دنیا  
آسمان سپاهی چو مور و پنج شمار و لیران جنگی و مردان کور  
ایمان و لاد که در زر مکه به تیره پستانند اندر جغ ماه  
آنحضرت فرمان داد که چهار فوج از عساکر حضرت شعار بر سپاه ایلیا  
سر یک ایوان شوند از آن جمله معصوم یک صفوی الهه علی یک یک  
او علی و علی سلطان و کک و شمس لیدر خان که شرف خان کرد و خلیفه  
انصار و حمزه یک طالش و آق قلی خان یک بعد لود و دیگر امر امتوجه  
اجیر پس بارگیری شونده و شاهویردی سلطان زیاد و علی ابراهیم  
یک و ملو بعدو بیست و پنجاه و آن شود و ابراهیم خان و القدر و شاه  
علی سلطان انصار و جراحی سلطان که در آوازه در فارس بودند جنت  
و لایت و قریب قریب شونده و پیرام یک قاهر و ملو یقون یک قاهر  
و کینسر و والی کرچستان و شیر و دایلی و طالع و متع آن نواحی نامرگشته  
امرای نامدار با ششال امر عالی سید و بیت نموده سر فوجی معصومی که اشارت

شده بود و بی توقفت و انداخته و معصوم یک بود و در سواد و در  
سخت نبه غده هم شعبان از یلیاق آن روانه شدند و ایشان تیر چنان  
کرد و گشته روانه کردند و معصوم یک با اتفاق علی سلطان و کک و شمس  
اجیر پس گشت شمس لیدر خان متوجه جراحی و شمس اخلاط کرده  
و قاتلین سلطان و شمس و الهه علی یک یک و علی با جمعی از قاریان  
و لادری علم غریب بطرف عا و مجاور برافراشته حمزه یک طالش و  
انصار و خازیان جرایم سپاه بارگیری بینه ماسی روان شدند چو شمس  
یک بار پس سیه قراهری که از قبل خوانده کار دالی و تصدی حکومت  
آن دیار بود و روی شور یک یک و کک را آورده و از قلعه بیرون آمد و نظر  
معصوم یک علی سلطان با فوجی از لادریان بیعت او روان کرده  
و از طرفین در هم او بختند علی سلطان نیزه بر حلق آورده و روان  
روان آورده و علی سلطان را گردانیدند در انباشت او قلی خان یک یک  
بدان معرکه رسیده ایشان را مغلوب ساخت و قریب سی نفر از انقوم  
قتل او روزه و قراهری رخسار خود را بجهت رانده احتیاج هم در آن  
خلیفه انصار و حمزه طالش و محمد یک خرم آقا که از امرای متوجه بودند  
بودند جنگ کرده خرم آقا و محمد یک او شمشیر کرده قریب یکصد تن  
نزد کریم نظر ابراهیم عدم حریف شدند و در قریب سیست و بیست و شمس  
نزد کریم و بیست و شمس ایشان را با سر را در اختر نهاد بر کاف عالم بنام او  
چون شمس لیدر خان با خلط و سبب قریب صد نفر از رومیان که



از هم جان بدرون قلعه کردند و قلعیان خبر دست لطف کردند  
چو دیدند جنگ در آن زمان که نتوان کرد فتح یک یک آسمان  
بسیار بخشش نشان داشتند زمین را بی نقب بشکافتند  
همی ساختند از میان بسیار یکدم نمی بر جای حصار  
بروج حصار را خراب کردند و از نو در افتادند آنکه از هیچ حصارها  
رو خانه که از بهلوی قلعه می کردند و قریب صید دروغ بوده باشد  
مرا به هیچ افتاده مضرتی نپوشید که اول قلعه مضرت کشیده اند و گشت  
و عجز و آمده حصار را تسلیم نمودند و از صدمه تیرها که منور آن  
حصار برین هموار گردید و قبل از آنکه شاه وین بنایه با خطاط توجه فرماید  
اکثر امر را بطرف انار سال نموده بود چون ایشان کجای قلعه و آن سپه  
و بلا خطه آنکه مردم قلعه دلیر شدند و یکدیگر مقابل مبارک شدند و از راه  
بیشتر فرستادند و خود با همگی و تانی متعاقب ایشان در حرکت آمدند و فرستاد  
باشا بدر یک پنج پاده نفر از امرای کرهستان از قلعه و آن بیرون آمدند  
و غازیان جنگ کنند خود را چنانچه کشیدند در آن اثنا امرای نامور سباه  
ملا اثر نمایان شدند و سباه روم و اگر اقامت پتیر نیارند و بطرف  
قلعه کردند و لا و در آن قریب ایشان لشکر می کشید و مشت نفر از اگر  
همگی طایفه رومی سباه عدم فرستادند و تمامی غلات و سازان آن  
و سلطان و اموک کواش و الباقی جو شاسته خسته و خراب کرده از راه  
کوزل و ده و کوهش از آن سوی دریا در خطاط بار و دوی غلظت می شدند

دران او آن روز چنان لهران محمدی یک کمان امیر نشان یک پست  
بر جبهه مانقضا جریان درگاه عالم پناه می آمدند هر جا که میگردان  
و معنی آن کرد و میر سپیدند غارت می کردند چون با بایق رسیدند حکام  
کرد و پستان پهل یک شایسته بیلا حشری بی طایل باندیشه باطل  
آورده و مقادست جدال آناه و کشته بودند و بهر آواز و وصول خبر  
خلف شعار را فرار می کشیدند غازیان از لایست آناه در وسطان  
امرا می شدند شاه وین پناه شاه سوری سلطان زیاده و او غلیظ  
یک و ملور ابدا از تاخت پسین و اندک تلبیس کرد و اندک ایشان چون  
تبعاله میوش سیدند بر سر سپاهیان آن دیا کردند و جمعی را قتل آوردند و فوجی  
از مردمان حصار خود را جوار از حصار بغیرم کارزار بیرون آمدند و اکثر  
ایشان طوفان شمشیر و لا و در آن شمشیر شکافتند غازیان الکافی می کردند  
سوخته روانه بلیس کردند و بدند مصطفی یک حکم و ناصر یک زرقی اندال یک  
با سصد سوار بارادۀ قتال و جدال از حصار بیرون آمدند غازیان قتل  
است و از آن کرده و با شکوه بقتل آوردند و یقیناً سیف از جنگال هر ک  
شده و بقعه کردند امر آن دیار را ناخته و سوخته و در خطاط با دوی سبیل  
ملحق شدند در آن اثنا خبر از کرهستان رسید که اسکندر پاشا به پیرام  
قاجار غالب صورت چنان بود که پیرام یک اتفاق گیرند و کره پیر  
ای رفته بودند و وسیع قلعه تسخیر کرده در آن اثنا اسکندر پاشا از آن  
روم بسباه بسیار بجای ایشان با بلیق روان شده ناکه بهر سر

از اینجاست در آن ایام بزم یک کینه و تباخت رفتن بود و این بزم  
تاجار و بدربار و بزرگانی در آن بود و انداختن با جبار پست  
رفتند و گوشه‌های مردانه نمودند و کثرت و میان افزونی نمودند  
پیش از حد و حصر بود و غازیان و غسان را از جنگ برنماند و فرار نمودند  
پاشا قریب بیست نفر از غازیان را که چنان بقتل آورده از همان  
مقام بارض روم نمود و گفت **دور فرستادن شاه و پادشاه**  
**شاهزاده عالمیان اسماعیل میرزا بارض روم و بخت یافتن**  
**اسکندر شاه و فرزند او بوم** چون خبر شد که در میان عالمیه رسیدند  
قضا جریان یافت که شاهزاده عالمیان اسماعیل میرزا که سر آمد این شهر  
و جهان سبوان آن شهر بود با فوجی از بهادران بفتح اسکندر  
بارض روم روان شوند و از امرانی که در شاهپور روی سلطان  
او علی و بدرخان اسپتاجلو و شاه علی سلطان اسپتاجلو و محمد علی  
یک ترکمان او هم یک و ملو و امیر غیب یک استاجلو و الله علی یک  
ایک و علی حمزه یک طالع و خلیفه انصار و اولوغ یک سعد و اولوغ  
خلیفه ابوت و اولوغ یک باز و کی و قهر سلطان و ملو و نزار  
و رجبی طاهران و ششصد قوزچی بخوان در غارت است شاهزاده عالمیان  
ماهور که شصت و غازیان با طیار روان شدند و شاهزاده عالمیان  
شاهپور روی سلطان فریاد او علی و محمد علی یک ترکمان او هم یک  
و ملو را متعلق گردانیده و پاسبان ارسال نمود و دو جوهر نفیس

باجی عساکر چنانکه که از او و لیران روزگار و جانبازان  
کارزار که بیاد جمله کوه کران سنگ را بر دارند و سبوغا تر فلک  
از ایشان تیر و بر سر خط کین از انجاست شتری بخت اگر سوی فلک باز  
پاشا و ک خوشه پر دین بر بایند و کاسی که آتش رخا برافروختند و یک  
تا و ک قهر زار کجا و خوششید را بر سپر لاجوردی فلک و زنده در  
ایشان بطرف پسین در حرکت آمد و چون جنود روم که در پاسبان  
از سپاه قریب بیست نفر از غازیان که چنان بقتل آورده بودند  
بارض روم رفتند چون اسکنده پاشا این خبر را استماع نمود قهقار افتاد  
ارض روم را با دو سیت و پنجاه سوار بقوالی مرستاد ایشان و  
عازمان امر اگر پنجاه نفر بودند جنگ کردند و مغلوب شدند چون کینه  
پاشا از توجه شاهزاده عالمیان خبردار گردید امر از اطلایه دو پاسبان  
مشورت نمود که ایشان کشند که **نزاریم مایه سیدان**  
**بود آیت فتح در شان او** درین پیشه شیره طغر شد آیت  
اگر مست شیری درین پیشه است **صلاح در آیت که از شهر نجات**  
پرو رفت پیشه است **طیما بحضانت حصار با نر باید داد و قلعه را**  
**بفرستد تفنگ از قرض که قریب بیست که باید داشت با هم کنند**  
پاشا بواسطه کثرت از آن اگر از ولایت از رنجان و ترجان و با  
پرو و کلان و در عیش و طرا اندون کر و پستان که در جستان که در آن  
او این جمع شده بودند طبع و نفوذ و غرور ایشان و مانع پایشان

ادبشده خیال خیال نهاده بود سخن را راقبول نکرد و گفت تیرتیب حرب  
و حساب طعن ضرب قیام مایه بود - درین قلعه بودن طالع منست  
نماید که هیچ و بال من است - بود مرد را تیغ و باز و حصار  
حصار کل و خاک نماید بکار - فلک از دانه نام آن درونک  
که باشد که زبان نه میدان جنگ - امرای روم آن طرف غارت کردند  
آورد اسیر رضا اصفا کردند و در جاده و بار و معاکفت و نند و اسکند  
روند و دیگر با جمیع کثیری از اعوان و انصار با حشر بسیار از سپاه و سوار  
بفرم جنگ بکار از حصار بیرون آمد و در نیم فرسخی شهر صف قتل و جدا  
بیار است بیکدیگر بایست و از پیش سپاه باز داشته از پنج شانه شمرده  
عالیان کون بر کونج متوجه ارض روم کردند چون در موضع پائین  
احبال مرشد و او هم بیک و مقور را بقراولی ارسال نمود و ایشان بکار  
اسکندر پاشا رسیدند با وجود آنکه بقایت قلعہ بودند بی امید برینجا  
تاخند و یکی را گرفته پیش شانه زده عالیان در دست تاند و آن اسیر تفرقه  
کرد که اسکندر پاشا از قلعه بیرون آمد و مستعد قتال و عدال است اصل  
بیرزا را گیتی که از شب با و شمال بقت میرد و بنابر بیان بلند کوه  
جایی این دو به اشارت نمایان میگردد از میخ بر می آید و در  
شند و چون سپهر بارگشتن بخون من - با و آن چهره قضا و دور بین  
در میان نقش نمایان میگردد و در دماند بود - که در و بر چشم سوزن چرخ برینجا  
سوار شده و متوجه میدان قتال عدال کرد و دید سپاه افواج فوج

ادوار سال بود و بار اول از امر احمدی بیک ترکمان و او هم بیک روم بود  
غیب بیک است با جدو بود که رسیده تا خلق سراندا خلق شغول شده  
ان بیک سعد و او را بر ابراهیم خلیفه الباقی و سایر غازیان در میدان  
مانند و در مقامی بیند و میرد جنگ و بیست افواج لشکر و طغقات از جانب  
بر هم مخلوط گشتند - پروان شدند آن چو دندان فته در کام طاع و زده سوار و  
فتنه بکند و طفر - رخ باز آن کرد و بر اجل راه و از راهی و کشته بر بالای چوین  
جنگیان کرد و با صد حلقه کرده و چون - پروان در روی فخر و نهاده  
این چو حریف نهاد و چشم از دنبال تیر - دان بکند و تیرا چون طالع میکشید  
کز روستان شیر و خنجر در یکدگر نهادند و خون از تن ایشان باران رخ  
باریدن کردند از جای که لا و را از اجسام مبارزان با خون کردند  
شادی و تیر رفت مرتق فخر بر جان بها و در آن فتنه از سر شک فتح سیری  
برکت بکن کردند چون اسکندر پاشا - و عساکر قزلباش را شانه  
ترکانه غم دالم بر شهرشان ضعیف گشت تا فتنه از هم مغرور و سرور و سرور  
بجویش پست او چو چشم ترک کردند و بی بر قان گرفت خون در عروق  
ایشان آب و دل لاله آفریده شد از هم جان باقی از در میان از قلب بیرون  
آمد و بر غازیان حمله کرد و ایشان را بر قلعه و درین اثنا امر او سایر غازیان  
اطراف جوان اسکندر پاشا را افزود که فتنه از هم متشبهه با روستایان  
آتش بار و در اندر و در کار آن با و میان خاکسار بر راه و تیر و شمشیر  
بر کشید و مضمون کل نقیصه فی الله الموت الی الله و چون رومیان سر اسیر را



سزایش بفرمود و بستان خون بر بقیه شای غضب را شدید الا مقام را  
اعلام کرده افقی دار و در جدان بدان معاندان به در کار جاسی نمود  
چنان نیزه را در زره رنفت بکش که افقی در آید به رانغ خوش  
زهره را از زخم پستانهای سینه درون غرق خون دید با شکست  
شکاف تن از تیغ الداس کون چو چو بی لی آب و سبیل خون  
ز خون نمر بران نمر زین جنگ چو غازه ز روی تیان لارنگ  
از تیغ شمشیر کز زین چاک چاک چو با سوسو بر فتاده چاک  
از چنان چو و قریب باش مانند شتران است گفت اندازان در جزایان  
مقاتله در آمد و غار س روح عدو را از مرکب بن پادوی کرده اندید  
طرف با خیمه رومیان بسان صفایان متقارم ملک بر ایام مبارزان فردا  
ایشان از سبب زنده کافی بر خاک می انداختند **پ**  
پیشوست زری گران کو سپهر در از چم کم گشت بگریختند  
برید هوش زمانه زنجوش برید کوش سپهر از خروش  
ز خون چشم گیتی چند نم گرفت ز بکشته بشت زمین نم گرفت  
روان گشته از خون چون بخار از بستی پنا لارفت از خیمه خاک مانند باد  
بر کز اصلی و جبر حقیقی شایسته زیر این ملک و قفس از پرواز مرغ روح  
عشق لم از لوح پیدا شد روان روح چندان بیدوی سپهر  
گشت غرق در باغی ارواح مهر و زان اشنا شازاده عالمیان  
چون پروان و شیر زیان با فوجی از قور جهان بر پشت که مسرتگاه

دیگر

پروم در آمد و چون چشم رومیان بر لوی آنحضرت افتاد ارکان ثبات  
ایشان تزلزل لب برقت عنان او بار چنان لب و لعل فرار آورده و شکست  
آید چو شمشیر غازیان ننگها را که آشفته در طرف حصار گریختند  
فتاده و ننگ رومیان از دست زان اشن جدا مانده آتش است  
عراقه در افتاده همچون درخت زو بر بر زمین شده و بخت بخت  
غازیان مجموع ایش از بقتل آورده ایشان زیاده اندید با مضه نفوذ  
ایستاد پاشا با جمعی رومیان و در طرف شهر آورد و چو در قریب ایشان  
ایشان ایام برید روان شدند و هر که میر رسیدند بقتل می آورده و در  
برق اسواران روم قیامت نما از شعله غضب تیار بجز و تیغ سرشت  
بر فرق رومیان و از نزول باغی آسمان مظهر لاجرم از غایت اضطراب  
چندان خلق در خندق افتاده بودند که از اسب مرده مالامال شده بودند  
بپوشن دروازه خافرا موش کرده بودند چنانچه سه نفر از غازیان بر  
در آمدند آنحضرت خواست که بنفس فیض بفرم و رومیان بر رسیدند  
بندی بر دیون حبت کار و شتاب بران موج آتش چو در بای آید  
سراک سپهر پوشش انجکتند به در عنایت در او بختند  
بصدور عذر گفته کافی بکش بر تو رسید ملک می چو در پیش  
در خان و شایه علی سلطان عنان اسب شازاده عالمیان اگر فتنه می کشد  
که پیشتر و در آنحضرت نماید و غضب فروخته ایش از پشت نام داده و  
شمیر کشیده و حمله نموده ایشان عنایتش را که گشتند قور چنان که گشتند



جان از دو سوار است سبب فراز **ما** چو ترکان خدایان و وصف کرده  
غازیان با ذائقه توبه تفنگ شرمع نموده و مرهم قلعه انبارهای برجینه  
اذائق تیر و تفنگ کرده اند از جانب توب چون عای پستی بایستایل با لم بالا  
و از آن جانب هم و تفنگ مرگ بنگ بسان کارهای لغات و دشمنان و غیره جنگ  
رونی شب سپاه آورده **ف** تفنگ چو برقی آتش فروز بود  
ولی زالد اش کرم و جانسوز بود و بعضی غازیان بغرب تفنگ باطل  
اجل کشنده طایفه از مردم حصار صحنه و قینه بدف تیر تقدیر کرده اند سر جان  
که شسته حکم لازم الاتباع نه دیافت که لشکریان از سر جان به الهی بکشند بنا  
بغیرمان با اول شوند و یک پیکتی رچی باشی گیسپایی که ورنه و یک تصد بود  
ادرا حواله ساخت و حسن یک یوز باشی حسین یک نورچی تیر و کجای سائر تیر  
حواله ساختند و توب چنان بغرب سنگ توب بجا و گز حصار و یوار را انداختند  
و در آن و آن ده و لا و از سر جان بر خاسته پای شهسواران و از قلعه بیرون  
وضع کین از نیام انتقام کشیده و سبب که محل توب بوش تافتند و غازیان قرا  
نچ نظر از نشان شمع نور هم تفنگ انداختند و بعد از آن کس رایا را بنود که برین  
آید مدت سه ماه هر چند چپ که جزا در او اقدام بر ایتم جنگ کارزار برین  
تقصیری نبود اما جهت استنداری حصار و از عرق با مر توب خندق مرگ کرده  
از سر جیت بحال همچو دم و عروج تیر و ج آن حال می نمود و اهل قلعه را از غایت  
دشمنان به و عقل تیر کشیده بود و چشم بغیرت خیره داده و از هر جان قلعه را نگاه  
می داشتند و در ویش یک توبی توبی بکشت و دفع و پستیصال معانی آن بدین وقت

ترتیب داده و در وقت کشت و عدوت بجهان احباب هم می داد انهم حذر الموت  
نموده ارشده و بجهت رفع خوف اهل قلعه **را** اهل بی آورد  
**ن** قمار در تربستان و شاه وین پناه بکشتن او علی را با خودی از توب چنان  
**ب** جانب خلاط و در آن و آن که شاه وین پناه است نژاده و عالیان بهیصل میر  
را بیکس سکندر پاشا فرستاد خبر داده و عز و از تر برای مر سوم ساکنان  
قلعه عادی و از برای آوردن چون خبر داده کور و بمساع عالیه پستی بیا تحضرت  
بکشتن او علی را با صده و پنجاه نورچی فرستاد که آن در را بیکس رنه چون  
بجای امل خلاط رسیدند مصطفی بیک که دیو از قشعی پاشا که حاکم عادی و بجواز توب  
سپه بصد کس با بدین غازیان را فرو نموده و نور چنان ایست از انتداب  
ساخته چیل و وقت نفر را قبل آورد و در دهر راه و اشر سالی ایستاد بر کاه  
عالم شاه آوردند و هم درین سال پهلوان طایب سلطان به جاجم سلطان  
او زبک کنان را از جانب غازیان کجای اسفرا این اندند مجنون سلطان شاملو  
که حاکم اندیاد بود و با ایشان مجاز بکرده و قتل آمد از بک آن دیار را  
بلا و خود معاد و دست نموده اند **ک** در قشایه که **د** سپه تیر و شمع  
**و** **ن** قمار در تربستان و شاه وین پناه بکشتن او علی را با خودی از توب چنان  
اسمیر میرزا نظرد و مقهوران از عروج و هم صراحت نموده و از طایفه اسپس  
بار و دی عادیون پیوسته می افشار که و جنگ سکندر پاشا عادی و جاده  
بودند و در برابر قلعه او بکشتند اهل حصار چون دانستند که قتل و دست با جنود  
قریب باش در غیر قوت قدرت ایشان نیست با یکدیگر مشورت کرده گفتند



که نعلت شاه وین بناه محض جهالت و عین شقاوت است بنا بر آن  
ابراهیم یک بختی که حاکم قلعه بود بقتل آوردند و غافلان را از بار  
که خراب شده بود بالا کشیدند و در باره کرد آن سپه با کف  
کشیدند بر کرد آن قلعه صف و آن خنثی است که باره آن درخت  
از ایوان کیوان گذشته و دیده انجم و افلاک از دست به آن خیره و جیرا  
شده کوه را رخ و کمال رفعت و سپهر شاهی در خصانت **نقد**  
عجیب قلعه برده دست افلاک و فرازش سماک کشید پیش سماک  
سرکشک شنبه فزق مهر و زده رخسار و حصا سپهر  
ز بس کز فلک تابور ارم بود از پشت را دست کوتاه بود  
ز نظر آن بر آسان سپاه و خواوار از بدن قرض خواه  
مجا کف اگر او غلی که از قبل سلطان سلیمان پادشاه روم کو تو الان  
آن حصا ر بود و در ازادی قلعه را بسته باند افق تیر و تفنگ شروع نمودند  
بپشتند و با بخت کین و وقت نه بهت آسان و زمین  
فرمان قضا جریان بخت بشکریان نافذ شد که از هر طرف جنگ اندازند  
ولاوران بنا بفرمان توپ قرضه را از آتش زدند و کوش طپور و دوش  
از صد نه فریاد و خروش یک فرغانه و از به او وقت الواقعه بنا  
و حدت لا کلام استماع نمودند و کوش مهر و ماه ارضه بات تو ای یک  
توب بقرت سامع صدای القاره و القاره و ما ادیک القاره و القاره  
شده و در بروج و بار و راجان در هم شکستند که مصید و قد جعلنا

غافلها ساقطها شده و افتاد و لاوران حبس و قرضه را از آتش زدند و کوش طپور و دوش  
از صد نه فریاد و خروش یک فرغانه و از به او وقت الواقعه بنا  
و حدت لا کلام استماع نمودند و کوش مهر و ماه ارضه بات تو ای یک  
توب بقرت سامع صدای القاره و القاره و ما ادیک القاره و القاره  
شده و در بروج و بار و راجان در هم شکستند که مصید و قد جعلنا  
غافلها ساقطها شده و افتاد و لاوران حبس و قرضه را از آتش زدند و کوش طپور و دوش  
از صد نه فریاد و خروش یک فرغانه و از به او وقت الواقعه بنا  
و حدت لا کلام استماع نمودند و کوش مهر و ماه ارضه بات تو ای یک  
توب بقرت سامع صدای القاره و القاره و ما ادیک القاره و القاره  
شده و در بروج و بار و راجان در هم شکستند که مصید و قد جعلنا  
غافلها ساقطها شده و افتاد و لاوران حبس و قرضه را از آتش زدند و کوش طپور و دوش  
از صد نه فریاد و خروش یک فرغانه و از به او وقت الواقعه بنا  
و حدت لا کلام استماع نمودند و کوش مهر و ماه ارضه بات تو ای یک  
توب بقرت سامع صدای القاره و القاره و ما ادیک القاره و القاره  
شده و در بروج و بار و راجان در هم شکستند که مصید و قد جعلنا



شقاوت مغلول گشتند و تمامی جهات اموال و ائقال از قبول اقبال خدا  
و چشم و منور انشی خدم و قاعد و قاجم و صامت صاحبیم بجز فساد و طغیان  
و راند و استیصال آن طایفه بر وجهی است داد که ساکنان دیار و بلاد از  
افتان بکمان بیایان بگریختند و از قنایم فرادان تراست گم و در  
غیمه و بکوفت و حیات عیب که کرد و نوازش گشت چون شاه وین پناه  
از امر ارباب تاخت محمودی روانه ساخت حسن پیک که سر و ار ایشان بود  
فرار از دست غازیان طغری شعار خلاص گشت برادرش وی اخلاص  
اسلام پناه آورده و بشرف بساط بوی استعلا و دانش تبریت پادشاه  
و عواطف خیر و دانه از امثال و اقرا و نشان پستی گشتی کردید شاه وین پناه  
اسمعیل میرزا را با اتفاق امرای بدار مثل سوند و یک توپچی با بنی بوی  
یک ترکمان سباز امرای قبیع المکان بناخت کور و در پناه و چون در عقبه  
کو یک تیره و وار برف بود و بنا بران میرزا و امرای ایشان پستند از اینجا عبور  
بار و معاودت فرمودند چون خاطر خطیر شاه وین پناه از اعدا افترا  
یاقت بجانیه یا رخ و مفا و دست نمود و زمانه بر جمع الشافی در غایه عظمت  
و کامرانی در بلده بخوان نزول اقبال فرمود و **تغی است** و درین سال  
شاه وین پناه امیر پیش اندیشی بی را برستم رسالت بروم فرستاد و هم  
تورین ببال سلطان سلیمان و در حلقه شقاق نمود **تغی است** سلطان  
پیش سلطان سلیمان پادشاه روم درین سال رستم پادشاه که وزیر اعظم بود  
از روی کمر و نیز بر عرض خوانده که رسانید که سلطان مصطفی داعیه گری

تورین ببال سلطان سلیمان و در حلقه شقاق نمود و زمانه را کمتر رستم  
پادشاه و بعد از چند روز و دوش سلطان محمد نیز گشت شد رستم کمتر زمانه را  
کردید قاضی جهان کیل از سادات سیفی قزوین بود فی الواقع و درین دولت  
عظمی وزیر بی که جامع اسباب ملکیت استعدا و باشد مثل ادب و ده رفت  
او از پان پستی است مراست طبع لطیفش عکس پذیر صور خیر خود ای صبا  
رای عقد و کشایش مظهر فضایل باشتای فطانت کیاست جوهر نسیم و ده  
و کا و علو فطرت آنحضرت بشاید بود که سر علی از علوم که در مجلس اشرف اعلی  
موضع مطارحه و مباحثه می داشت و و خلهها موهبه دران ایشان مباحثه می نمود  
نگارست چنین بیان می کرد و لطف نشان و تحریه حسن خط و تهنید عیادت و لطف  
تقریر بحدی رسید بود که مضامین فلفله و ده حیات مشککه را با حضر عبارات  
و او خرمای لطف استعارات قلمات کامل و نیکو با سرع زمان در سلک بیان می  
و درین وادی هیچک از فشیان مضاحت شعرا و سخنوران بلاغت ناکار که در  
فضیلت گسترده کوی نفوق و رجحان از اکفاد اقران بوده اند رتبه او  
نداشته چنانچه بشود ادات احکام مطاعه لازم لاطاعه که در مراتب نموده  
مردم در دست دارند شاه و این منشی است و همگی او را مسلم پنداشته و پیوسته  
در امضای مهم سر بایه عدالت و عینیت چه وری پیرایه خود خستید  
ساخته و قیقه از دقایق حسن سلوک نیکو صفاتی مرغی گذاشتی و با وجود وفقت  
شان با جمیع خلایق در مقام تواضع و فروتنی بوده و در تقریر و تحریر کمال ادب  
عاطفه کردی و نهایت فروتنی بجای آورده و چنین اب و تواضع بر وجهی گز



فطرت کهنون و خیلست و کشته بود و ند که مدلول

بر و صداق می آمد و همیشه در محاسن شرف فرصت قضی حاضر گردن همه محرم  
و آنحضرت عدا می خلاف کرده و میباده از آن بگذر مردم منتظر و آزار و غلام  
بودند و اوایل حال موسی السب طراز هم قاضی محمد کاشی بود بعد از آن در ایام  
وکالت میرزا شاه حسین با بقا قی خواجه جلال الدین محمد تبریزی در میرزا شاه حسین  
بود بعد از احراق خواجه جلال الدین محمد منصب وزارت بپست قتل پیاوست پناه  
الدین تقوی یافت و در حقیقت که ترغ طایفه لک و بپست جلد پیدا شد و بقا لک نجاشیه  
مشا را السب بیکسان افتاد و تمامه بدید محبوس و مقید بود و نزد مظفر سلطان  
امیر حسام الدین مبار عدالت قدیمی که او را بپست پناه داشت از تمام  
آزار او امانت خبری خبر و نگذاشت چون میان قاضی جهان موسی السب سلسله  
نوکیشیه خصوصت موردی تقصیر یافته بود و مظفر سلطان خود را امر میان سلسله  
می داشت از آنجا بپست تحریکات می شد و علاوه اید او امانت او بکشت چون  
از صوبه بکشت زورق حیات مظفر سلطان در کرد و اب غرق عتاب افتاده  
بپست خیرجه تقدیر شد قاضی جهان در قضیه از کیلان بیرون آمد و مجدداً بپست  
وزارت شاه دین پناه و بشارت امیر سعید الدین عثمانیت مدخو زانی بد و تقویض  
بافت موسی السب بپست و در مقام کسر حرمت ابوست قاضی جهان مشا السب  
توبه و آگاه از دست بمان بکافات یافت بعد از آن بپست پناه بود  
ایده و زمان خست بپست قتل شد مدت پانزده سال بد و قی اراده خاطر اوقات گذشته  
و او پیش منصور رواد و چون در اواخر عمر که سپیدین بپست تیغی کشته و رعد

سپیدین نشانین خرا کردنته بود و ضعف بری صورتش بپست بپست الفیبا  
نمود و اساحت عصای نمیدی الکهل باهل لاهل بدست او و آن بپست قتل  
در وزارت داشت ترک ممانعت بودالی کرده و حضرت گرفت که پای غزلت در  
و این بپست کشته نه در گوشه بدعا کوی و وام دولت روز افزون و طایف  
طاعت عبادت ام نماید بعد از آن از این زمین منتهی و هم پیشیان شد تا مانا  
سزوی داشت و در قزوین محل اقامت انداخت و نزدی چند که در قزوین  
خوین موده بود و بپست غزو جلال رسید که بعضی از قری قاضی بپست بدید است  
که در قزوین دست بملکیت تحت تصرف آورده و راکی پستی نای شاه و دین پناه  
و تقاضای آن فرمود که باقی وجود آن محال از تصرف اشراغ نمایند و از بپست  
ایام گذشته را که بملفها می شد باز یافت نمایند قبل از آنکه این قضیه بوقوع بپست  
خود را بدر که مقلی رسانید نواب کامیاب بیابون مظفر بر عجز و چار بپست  
حال پیرشانی احوال و نموده آن مقدمه ترا طی فرمود و بملفنی نیز بپست  
خالد بد و از زانی داشت و حضرت بپست مشوجه قزوین کشت و درین سال بپست  
منوفی شد جسدش را در شهر زاد چپین علیه التحیه و الشاد منوفی نمودند و  
تاریخ فوتش کشته اند بکاهی چو آقا و قاضی جهان  
پانی ز تاریخ مرگش ن گفته و بپست پانی که در پست حدی حقیقتین  
و تمامه تاریخ کزین و بپست بپست و میان بدشهر و درین سال  
شماران بپست فرمان سلطان سلیمان بشهر روز آمد و سرخاب کرد و بعد از آن  
اردلان عالم اندیاز شد و بود و در قزوین بپست کشته و در عالم

فرستاده است و او منو شده و این پنا به سلطان ابراهیم میرزا و در بخارا و  
 امیر غیب بیک ابا جمعی کثیر از بهادران مدد و سرخا به و لکن خرب و عساکر  
 طغرستان چند کس از تنیاس سپاه روم را دستگیر کرده و نیز اعدا آورده  
 بنابر آن خوف تمام بنیر عثمان پنا به سلطان یافته از بالای قلعه کوچ کرده و روانه  
 دیار خود شده و در آن زمان روی کرده و در موضع اراکلی و پنا  
 شمس الدین بیگانی که بر دم رفته بود بار دوی طغرستان رسید و گنجی که خوانده  
 فرستاده بود که در آن گنج و بقیه تسلیم پادشاه مشرق مغرب داد  
 نکرد و بود بنابر آن آنحضرت مشاخراده عالمیان معصوم یک صفی بیاد  
 خلیفه مهرداد را با جمعی غازیان جزا رتباخت لایق پادشاه روم روانه گردانید  
 و سلطان حسین میرزا و شاه میر دوی سلطان زیاده او غلی را تباخت کرد و  
 ارسال نمود مشاخراده عالمیان آن و در سلطان اجیشین عا و بجواز  
 غارت کرده سالها و خانها بار و مراجعت نمود و سلطان حسین میرزا و  
 سلطان زیاده او غلی نیز کور آماخته و کشته و سطر و منقور بقایم محصور در  
 خجوان بار دوی طغرستان متقی شد **در گفتار در شکستیدن سلطان**  
**نورجه چار** پادشاه **پایان** چون در بهار ابر از و کنگار جو بار و دین  
 کوه سار بیکوه گری در آمد مرغان خوش الحان از اطراف بستان گلستان فغان  
 شمر و شمر بترنمای مرغان خوش آواز به بهار داده شوق رفته رفته ربابان  
 صبا چون طربان در پرده سانی از کسپس بر سر چینی بونازی  
 بیست آور و شاخ از خار گلین برای گریه های سپید ناخن

برود آواز و از سر کوشه گلزار از اطلسهای خار و کوه و خار و  
 قمع چون فرنگی بار باره - سلطان سپیدان پادشاه روم با سپاه و نیز  
 و شمار بیرون از قطرات مطارد و اوراق اشجار از نوای از رویان طاعت  
 مرغ بیک رنگ افکن تیغ که از دوا بهر ایهایی چون چرخ ملک کج رتبا را طلب  
 بیرون آمد که کوچ بر کوچ متوجه آذربایجان گشت چون شاه دین پنا به بر خیال طلب  
 یافت و دیگران که بر باغ که در ملک کوه را بستان که از خرمین خاک بر بایند پنا  
 حله مثل که کوه که در آن پیک را شمرند و نوک پیکان کوه که از رانک خار کوه  
 انجمن بیرون آمد و بیلای بازار چایی را تخیم نزل جایون ساخت و در آن اثناء  
 خان بیک سعد لو بغرا دلی روان گردید و در حجب نظام اسل نمازان بیک که قراول  
 سپاه روم بود رسید و حله منو و بی نیر دوی دولت قلمرو برایشان غالب بود  
 بیست تیغ نفر قتل آورد و در دوس ایشان را بیک که همان بیون فرستاده دوران اثناء  
 سلطان سپیدان در حوالی خجوان فرو آمده و جزو چون یکت و آن مور بیا  
 افزون طریق اجتماع بنوعی گرفت که پناض خیمه و خرگاه و سر پرده و بارگاه و در  
 روز هفت و از هر دو فرسید و در شب سواد از هر دو ماه می زد و دند  
 در بر خیمه پر و در بیکت گشت - شده و روی بامون چو بیست بیک  
 در آن اثناء کارمان حسن بیک بیاضی بنویسند بخیر یافته بودند بغرا و لان بیک کرده  
 سی نفر از ایشان شکر نموده سی نفر دیگر را بقتل آورد و در بیک که داند و دند  
 و در پی مشعل کردن زنده به بار و کیر الوند خان سعد لو که از عقب دوی خود که  
 رفته بود و کیر احمد پاشا که در بر تخیم بود و بنیر سپیدان را از عقب دوی آمد



دوست و پناه و نوازش از اقبال آورد و بار و در اجابت نمود و سلطان پیمان  
تجارت از او رسانید و بجا شایسته و هم معاودت نمود و در روز ولادت  
جنود و حضرت شایسته را گرد دست یافت یعنی اگر که جمعی را بکسر کرد و بقیه  
موجب نمایان می نمود و در چنانچه هر روز دست نبرد و پناه نفرمود که مغلی بر سر  
دین پناه و دیر و سلطان با و او علی را با سپید و انداخته و شایسته را  
دیار اقبال از پیدار خاند که تاخته و سوخته بار و دی کرده و شکوه است  
چون زاریت شکست و اقامت از مخالفان که با جوش اسبها را برانداخته بودند و کوه  
و غنایش بخت غرور که با ستمها را عوانی انضار و شکست بر سر لوح قصه  
پندار شکست بود و نذرا لکشت شاه و دین پناه از بازار چای کوچ کرده و پناه  
و اقبال بطرف بار و روم روان شده **بخیل و سپاه قیامت هجوم**  
ز نعل پستوران هر صحرای شب **روان بر زمین صد هزار افتاد**  
شترای جنگی روان پر شکوه **بیمیش در آمد چه السب ز کوه**  
و غنایان لایب و ادای را نماند و غنایم بسیار گرفتند شاه دین پناه از نو  
تا کوه چینی که خلیفه مهر و دار را با جمعی امران را در بطرف ولایتی ارسال نمود  
امرای عالی تبار با شان یک که با جمعی و میان انفرمان خواند که بتعمیر راه  
بودند و در جاده و اکثر ایشان را بفرستیدند و در خاک مملکت بخت  
بسیار بیکت و کسر کرده و بار و دی نمایان آورده و چون در جانی  
و نیای صلح شده بود شاه دین پناه از در صلح درآمد و از سر فرستادگان  
گشتند و همراه شاه قلی بیکت عاجز نرود خواند که رستم شاه ایشان هر دو

سلطان پیمان که جلالتی که خدمت موجب انی مملکت است صلح و جهت  
رعایاست **چو سلطان کشاید در سیختر** و در عالمی را با و پستیز  
خدمت بود و در جهان آن **سحاب** که بشارت کند عالمی را خراب  
چو شایان دم از صلح یاری نهند **دم از یاری و دوستداری نهند**  
جهانی شود و فارغ از انقلاب **عجالت پذیر و جهان خراب**  
سلطان پیمان بایل شده شاه قلی بیکت با حصول مرام و حصول انعام حضرت  
الشراف رزائی داشت از جانی که در دست اجفا تبدیل یافته قضیه همه  
و جهان بایان بود که گشت **کشتار و نفع شاه دین پناه و نوبت چهارم**  
در آن اوان نهیسان بعضی خسرو جهان رسانیدند که کبریا بخت خدمت  
و عده و دوزخ و پستقلال و شوالخ جبال و شوالخ تلال پستیز پایی از  
عناد و سرانز که پان فساد بر آورده اند بنیان ایمان از ساخت سینه  
ایشان منقطع و پچیل با و دینار پیمانان از شومی تعرض آن بی دینان  
منقطع کوی فحوائی آن با جوش و با جوش مغنیان می الارض در شان ایشان  
نازل شده و مودای و هم من حدیب بیلون از نسل ایشان حاصل آمده  
چون خبر نگردد و با سماع عالی سپید شاه دین پناه و بخیل و سپاه  
نقد و بیکت از کمال چیست و شاه دین پناه و بقیه بخت یا رکعت  
کرج به دولت سعادت علم غرمت بر افتاد خسته در برات علی نزل اجلا  
نمود و مجموع آن دیدار بیک بود و بختی که از شکاک شایسته پیم را به شوار گزارد  
میر میشد چون خبر توجه جنود و طفر شوار بیکار بجا رسید از غایت بخت



بگوشت متفرق آوازه شده اند لسان و لده و او که دالی آن ملا بود و قطع نظر  
 از فلاح و محال اهل و عیال کرده و نیم جانی هزار جلیله از میان بیرون برآ  
 و خود را با منی رسانید و سایر گریبان از استماع صوت کوس و نقاره رسوا  
 چاک چاک و جگر پاره پاره شده از بیم سپاه بحر و جوش و جد و جوش آتش  
 و خطر بر خیزد شب قرارشان افتاد و دست عجز بر دامن فرار زده و بگو بهما  
 و وفار و جنگ بهما گریختند و گریختند و گریختند و گریختند و گریختند و گریختند  
 در میان درختان فتنه اکثر آن بی و نیار از مقتضای افتلوا الشکرین کافیه  
 عمل کرده و تیغ سپهر بر رخ جها و کد را نیدند و زمان فرزند ان ایشا را سپهر  
 بسیار از کاد و کوه سفید غنیمت یافتند بعد از آن لوی عالم اراجی است  
 کوری که پای تخت لوانان بود و تقسیم فرمود و از راههای سخت پشتهای  
 عبور نمودند سپاه نصرت پناه آفریدار را نیز تاخته غنیمت بسیار از دشت  
 کعبه دار و پسران جز رشید رخسار گرفتند و چون آیات فتح آیات سایه و صول  
 قبله مرز و دست خست خضاری بود که از رفعت باره آن چون قدر شاه جهان  
 از اوج کیوان گذشته و اساس آن چون قاعده دولت قاهره رسوخ نمیدانید  
 فرزند آن کیفیت عقد پرورین از عقد سپهر برین بنموده حقیقت اشکال هر ای  
 کو که کتب بسا و سامانی معاینه می گشت **حصن جرجش جواهر پاک**  
**مستخرج از بن پستون افلاک** **جنش بر شیب بر آهنگ**  
**زانشوی ملک هزار و سیست** **تغیش بفر از برده و خراکه**  
**زانشوی ملک سا اماراه** **و سرگزشته دایت مهدی بر آفاق**

آن کشتا ز تپا سید و مطلقا از تابش مصباح ایمان صبح سعادت و قی بر غره و نوا  
 آن قلعه ندید و جنو و طغر شعا و شیب برمان آن حصار را و ایره و اردو برین  
 گرفته ترقیب قلعه گیری اشتغال نمودند که چنان که فکیش بپستواری حصار خوش  
 مفروکت شده آغاز کرد و اندامی که مکر و نغزایان بدار از اطراف جوی  
 جنگ انداخته آخر الامر او را یابی که و عده وین معبود بود و انقباض غیب ندای  
 انما تخنا لک فخر اینا بگوشت آنحضرت رسانید و بشتر اقبال این نداد و داد  
 نبی که رسی حصار کرد و نیست **بدولت بجنگ پیشتح الابوب**  
**کوثر ان قلعه پارسا نان از تپا صولت لبران کرد و در سطوت مضطرب گشته**  
**از و بحر و سکنت برآه با قدم عبودیت از قلعه بیرون آمد حصار را ایم**  
**شاه وین پناه بعد از فتح آن قلعه روانه حصار ایدین کرد و آن قلعه است**  
**و کمال نشانده است که م و بال ظایر و هم و خیال از پر و از بر فرزند بر و ج آن**  
**مکر و دست و او حذر کار از دامن خاک گریش کوتاه و قاهر**  
**ظهور و هم عمری بر پریده** **بر یو انضیاشن مار سپیده**  
**ز برج او گشت و هم کوتاه** **بود و کج وین از دیوار او ماه**  
**بجنت او افکند و بجا سپید** **سحاب ز خاک گریز او ضباری**  
**جهان و در عرصه پرورش بر آید** **فلک بر خندش کثر حبابی**  
**در و کجی گرفته رنج سگون** **سرازیک برج او بر کرده کرد و**  
**امامی فطانت آن حصار و دران و فرنگ را زنا و ران بود و ند لوانان با و فردا**  
**در انجا که هست بود سپاه منصور جنگ انداخته بصرف تفت نقیب فیصل آن**

تألف

قلعه را خراب کردند و دلاوران چست چاک جوانان بسیار کجاست  
قبله درآمدند و دیدند ایشان باز دلیله شد آن قلعه سه کین برج  
فلک زمین هم سه جنگ است بسیار و امن بر آن سنگ است  
و گریبان باز و تمام تمام بدفع خازیان روی آوردند و یکساعت بجوی از  
اطراف برین و باره مغرای بی سر و سرای بی مغرورن آثار اشجار از شد باد  
خزانی بریزان شد و بندهم تیغ اشبار آمد آری بسیار از آن گریبان بگریزید  
و ما و ایهم چشم پیشل قرار فرستادند و ما و لولاسا شایا اکثر از ما و ران سیر کرد  
و بدگاه اسلام پناه آوردند و ران شایا منبیا ان بر نفس خسرو جهان سانیه  
که درین جوانی قلعه نیست نام جمعی از گریبانان چصار رانها ساخته و  
لوی فاخته افراخته شاه وین پناه میاوردی سلطان زیاد او فلی را  
آن قلعه نازد نمود امیر شارا الیچیک آن ایچیک و رده بار روی تاون  
لمتی کردید و بجنبه و ظفر شکاری بسیار حضرت پیر و در دکه ر قلعه بسیار که  
دران دیار در تصرف کفار مجازنا کج ر بود بقوت باز روی کامکار سرخ کردند  
و سپر بسیار که از سی هزار تنجا و زو و گرفتند با جوالا محمولی بر روی اند  
و دران اطراف کج و خوشی ان فصاحت شعرا بلا غایت آثار و کوفت  
آن یار تعلیم مشکبار و در آورده خبر بشارت بسیار االی با و اور با یجان شیر  
بیشکی و عراق فارس و کرمان سواحل عمان و بحر اسان بسیارند  
**مردان عید الله پیچید با هم با هم یک شروانی و ران او ان کسان**  
سلطان آذربایجان آمد تا هم یک شروانی را با لشکر کران از راه کف بشروان

خسب شاد و ایشان از در بند گذشت بان طار و آمدند مردمان شیروان  
از عید الله خان رو کرد و مان شده بوی لمی کردید و جناب فی تبایخ  
ربانی مبد افند و متعبد ایشان روان کردید و در موضع تنگه بدیشان رسیدند  
خوش خرام را بچولان در آورده و بدیشان علم نمودند و اهل خلاف تیر تیغ از  
خلاف پروان آوردند و بد افند مشغول شدند و جمعی خازیان را مجروح کردند  
عید الله خان بواسطه اسلحه کم مکان کاری از پیش نبرده به شامی معاودت  
نموده تا هم یک قلعه پترو آمد و چل روز دران مقام توقف نمود و بعد از آن  
با جمعی مردمان که تانیش از مغرورن پیران آمد و شوجه قلعه کلستان شد  
که عید الله خان وی تحمل بسیار که خیر ان صریح آورده و غرضی تم الییس حکم  
کرده روی بدان در پای شکر آورده و درین تقارب فریقین تلافی انج می  
تقریب میند و میره مشغول شدند تا هم یک با و هزار سوار جزار و کج  
نامدار مستعد قتال و جدال کردند و عید الله خان که دو هزار سوار همراه داشت  
با ایشان حمله نمود و از ابتدا چاشت که امتیث دولت خازیان را قطع شد  
تا این الصلواتیک که وقت انول کو کب طالع منحوس آن ظلمه بگریه و اربود تو  
صد مات تعاقب و طالت انقطاع نیامت هزار و با صد نفران و لبران  
روز کار آن نمره انرا در غرضه معرکه جنگ هلاک قتل کردند در شام  
آمد شد تیر و ده و ده و ده تفکست بی افزون متعلقان مردم اردوی خان  
با سنان با در قنار سوار شده بسیار سیه بد آمدند چون چشم شروانیان  
ایشان انشور نمودند که از جانشینان کوکک سید از هم فرو ریختند



اگر چه بود که ثابت شد م - چو آید قیامت بر سر دوزخ  
وزن کم ازیم زرد و روی از بخت سیاه بجان تبار بطرف خبر سران گنجینه و  
ایشان از اقصای قفقاز و جمعی را بقتل آورده از روس ایشان منار اساختند  
**مقدمه** درین سال شاه دین پناه مراعات حسابی را اظهار ملاحظت و  
فرخ زاد یک استیک آقاسی را با مکتوب محبت اسلوب ساقی بغایت لطف  
در مغرب سلطان سلیمان پادشاه روم فرستاد و آقاخان کاید صاحب وقت  
مواظقت در میان نهادند درین سال عثمان پادشاه نیز نامه و مقصد سرحد  
کره بی آنکه جنگ کند ولایت را از اختیار بریان آمد در میان زبان و  
شدند **مقدمه** قیامت سلیمان شاه بر شیرخان افغان که والی بلاد و هند بود و درین  
سال از قلم آباد قافای بنیم جا و والی رحلت نمود و در مروج و اطراف هند  
شایع گردید و از اقدام پادشاه نافع افغان که بدین فرست جهان قیام نمود  
نمود و سر فرموده که لا سلطان الا الله لا اله الا الله و غیر اینها را فرستاد  
عیش و عشرت بر روی عیبت از ولایت بکنش استولاج در پای قنات خضر  
رسید افواج نهند و با و در اطراف کانت خاگر گردید و در مروج کفنی کلی در مروج  
شاهی میلا و در مروج جایی بی مانند حاقبت چون زکامان گوشه گرفتند و افغان  
چون نقطه مرکز در سبب آن آمد - عاقل کجا رود که جهان از عظم  
تخلی ای کجا چرخه گوگرد زرد باشد - از سبیل اشک بر سر طوفان  
نوبت فتنه قیامت کل حساب شد - افغان کجا پس منیت و با کشت  
اجرام را و قایم طاعت حجاب شد - هم درین سال سلطان محمود والی کلات

شده چه آخرت کردید و درین سال نظام الملک که فرمانفرمای لایت کن بود  
روانه آن جهان شد مولانا قاسم کاهی را بواضعه گوید - سبزه و اقران آمد  
که هند از عهد نشان دارالامان بود - یکی محمود و شاهنشاه کجرات  
که همچون دولت خود و نو جوان بود - دویم اسلام شاه سلطان  
که در هند و بستان صاحبقران بود - سیم احمد نظام الملک بحری  
که در ملک کن خسرو نشان بود - زمین مارچ فوت آن سده خسرو  
صاحبی برسی زوال خسروان بود - مولانا میر تقی محمد الشیرازی رمان  
نمود بود در منقبت کینی کوی سابقه از اشغال و اقران می بود و درین سال  
در کاشان از کوشک شاه و دفتر اوراق عمر را بیا و فدا و ادوار منظرها  
قصاید دیوان غریبانه بهت السباح و قصیده که در جواب قصیده مسلمانان  
گفته و از قزوین آن شکوه نموده چند بیت فرستاده و وقت آن که آسیایه  
چون بدین و رسالت می بسیار بود کار - پادشاه بهت نامه شد که می توان  
نامه و در قزوین از بخت و مخرج و زار - یا قلم وضع تپش و وضع و در شرف  
و یم آثار مخرج در ضعا و در کجبار - در مغرب پای شسته از فقر و از غنی  
در مساجد و بستانه از بهی از سار - در زمان چون پوشای است بهتین  
دست کار می سبب است ای شاه عالم - تافین این ملک مثل خال ابن الولید  
مفتی این شهر فرزند سبیه ناکبار - کشت که دید و رفتی شاه خانی  
هم با و در هم چهر هم با و هم خویش بشار - خود بهر مایه شد و آنکه اکنون  
و ای ختم نامه مولای شاه که مکار - قلعه می که نباشد مثل خاصی میتوان

پیکر

فارسه از بهر رخسار حضرت پرور که **یستند اینها** رخساری که باقیست  
موجب خیفه مال مانع خرم و دیار **بلکه** مرکب بلفی انحال و یوان به خرم  
سر سیر صاحب یورخانه و علم و ادب **و گفتار و قضا** **یستند** **و گفتار و قضا**  
**و قضا** واقع گردید **و فرستادند** **و فرستادند** **و فرستادند** **و فرستادند**  
درین سال خبر آمد که ابائی ترکان بر باره طغیان سوار گشته اند و نریزی و عیبه  
انگیزی دارد و صورت حال بر لوح خیال میگذرد و بر آن شاه وین پناهیست  
تاجار و علی سلطان تاقی او غلبه را فوجی از بهادران جوین در روانه شد  
کرد و ایند و ایشان با هر نصاب سلطان شام و مصطفی یک مساق بجانب شیم  
یقه ایستادند و خانه کوچ ایشان را گرفته رایت استیلا برافراشتند و بعد  
چند روز بای ترکان غلبه تمام گنجا را را روی جبرند است سلطان **و سلطان**  
سلطان در مساق و دلاوری **و سلطان** **و سلطان** **و سلطان** **و سلطان**  
باستحقاق اصلا تغییر بحال خود را دادند و معاندان را بفرستادند و بفرستادند  
ساختند و درین اثنا سیف یک پات برسم قراولی از اردوی که سلطان  
رفته ابائی ترکان با سپاه فرزند ابائی سیده بعد از جنگ بسیار و زیاده  
گردانیدند و کو که سلطان شایر امرای غلبه برسم ایفاد از قضا **و سلطان**  
بروز رفتند ابائی ترکان از چشم شمشیر غازیان انهن با یک مشت بساط خاک گرا  
با و گردا می چو قوت و دانی خوانم علی سلطان و ترکب گشت از دوی  
طغیان و علی سلطان با جنود فراوان متوجه امر شدند چون آن و سپاه  
زیر نوا و دست گردان تر و یک سیدند علی سلطان ترکب گشت کرده

چند نمره و امر است و ایشان نیز غلام او را خلعت داد و نزد علی سلطان  
روان کرد و ایند بعد از صلح که کجه سلطان تاجار علم غریت بجان عالم  
آخرت برافراخت و سایر امر متوجه دیار خود شدند **و گفتار و قضا** **و گفتار و قضا**  
**و گفتار و قضا** **و گفتار و قضا** **و گفتار و قضا** **و گفتار و قضا**  
مردمان افغان بهایون با دوشاه رسیدند و از قنطرات مطار بیرون اگر  
و شمار از روی گشت یافتند از متوجه آمدند و سپاه چقای در کنار آب  
ماخوره با حسین خان تاقی خان جنگ عظیم کردند افغان مغلوب شد و سبک  
ایشان از یکم پخت بعضی پناهی سلطان اسکندر که حاکم دلی بود و بعضی  
رفته در مقام جمع آوردن لشکر شدند بهایون با دوشاه با جمعی امرای دولت  
سیال بسته روانه دلی شد چون سلطان اسکندر از توج پیش نظر او مطلع  
شد به سپاه دلی بایان شوکت تمام متوجه هند گردید که واکر و اردوی  
خود را خندقی بر بیهایون با دوشاه باخیل و سپاه نزدیکی ایشان فرود آمدند  
ضربان می رسید و از انجامت سلطان اسکندر سپاه آراسته خاطر از  
و بدلی پراستند و پلان کوه بنیا و رابر نما و سپهریکه صاعقه هیبت  
صوالت گیم پوشانیده بود و در اطیم ایشان را برز و گرفته هندوان را  
سوار گشته سفید مهر میزدند و با پشت زنند و پلان را بپشت گول نهادند  
چو غرینان آشبار بندهای خاکستر **و سلطان** **و سلطان** **و سلطان** **و سلطان**  
پشتید و وزیرین از بهر پیشان بحاب جوین در **و سلطان** **و سلطان**  
ز کرد و آسمان در سپاه **و سلطان** **و سلطان** **و سلطان** **و سلطان**

و اعلام ها بون افزاخته شد و شکل مصاف پیکر پیکار بجهت بباران شد  
پادشاه جلال الدین کبیر و پیرام خان شاه ابوالمعالی و پیر علی پیکر بهای و سلطان  
با فوجی شجاعان بر بنی افغان جنگ کردند و تداش پیکار داشتند و اندک اندک  
از تن خون آلوده خسته رنگ لعل پیکار می گرفتند و نوک سنان از عکس جبهه و زرد  
گشته رزوی کمر بانه پیرفتند **زکشتند** و پیرفتند و دست راه  
چو اگشته چون روی رنگی سپید **و لیران لشکر و بهادران** و خدروان  
ولاور از خندق چیری که اسکندر بسته بود عبور کردند و بنز فخر تیغ ابد  
و خدک سلطان که در و مار از زور کار آن با بهایان خاک بر بار و رفته  
پیرفتند از زور زنی شدند **که شد** از آن سپاهان سه بهره  
زیر سوگون چند و بی بودست **چه بی سر بختند** و چه بی پا دوست  
زرق رفته خون با گل آمیخته **چون کی سیه** با ده زور بخت  
سلطانان بختند و بختند و بختند و بختند و بختند و بختند  
ای پس لی ملک مصر دماغ راه داده از صفون الم ترکیف فعل و مرکب  
باصحاب افعیل الم ترکیف بجهل که هم می تضییع غافل مانده از بیم چهر شان  
که بای می شد و چون که از صدمه شده با دران متفرق و گریزان شدند  
همه بختند و این سپید ریشان شدند **چون از غلبه مغیر پیر** شدند  
بر و زلفت سبک تابی بر گشته بخت **ولی خون بها مانده از تاج تخت**  
لشکر خفتی ای پادشاه که پیشی کرده جمعی کثیر را بر آه صدمه فرستادند و بعضی  
پس بگریه کرده و بر کاره های بون آوردند **همه بختند** و ان شد و پیر فعل

کبرون نهادند شان بار غل **روز و یک** و بایون پادشاه از زور پیکار  
کوچ کرده متوجه دلی شده و با و هند را متصرف گردیدند **فان** **مشتند**  
درین سال شاه دین پناه از قزاقان کوچ کرده و در و ار السلطه تیر تیر  
اجلال فرمود و آنحضرت فرمود و با و قزاقان که اعتدال هوا و فضای خفا  
و لطافت اشجار و طراوت گلزار آبهای روان که جناب بختری میریخت شادان  
که در نهایت التماس است **چه باغی** که شد و یک باغ ارم  
کل شیش چراغ ارم **چنان** که از خندق از زمین  
زده و بچه بر ساق عرشین **نهال گلش** همچو باغ شاد  
بخانه ها خانان کرده **زکشت** که نشویم صبا  
همه سوختن و بختن **زبان** در و بان زنی کام دل  
در خندان سروش همه **چو سبزه** از رعایای بلای لب  
بر آورده چون بختان او **کجوتر** بچرخ آمده و در هوا  
در آنجا جشن پادشاهانه و بزم خرد و اندک ترقیت کنند بنابران فرشتان بخت  
دست قید بار کار و با بوج مهر و ماه بر فرشتند **یکی** بار کار که می چو مینو سپهر  
کشیدند تا در و ماه و مهر **شاه** دین پناه و بر بار کاره قرار گرفته  
مطربان خوش آواز و خفاگران چنگ نواز و نوازان بزمگاه نوا می خسرو  
و حیوانات و می می بازی داد کرده و از قضا ای قانون ملک و ملک است  
برای چو عده ای بگفتی و اردی **از و زاون** سرو می و زاون  
آن آب نیل شایخ چون بار شکم سوزان **افزون** که کشف چو لب اسب آید



تالان با لبه عشق می رسید به دست می برساند شلالی بی کهای بسیار  
 و گردان از قمار به عام در عقد از ذواج شاهزاده عالمیان اسمعیل میرزا و  
 در فانی کرد که نامیرا با فضیلت و صفا مهر را بر اطلاق افلاک جبهت محاسن  
 خصیض خاک نهاد و اجلاس بر آن خوبی و اطعام برین پنج ندیده و در تاریخ  
 این زمانه واقع شد و این مصرع **تاریخ** وصلت مهر و ماه و او ده ملک  
**تاریخ** ملک او به نود و شش و ثمر چون طلعت شاد دست برده لشکر سرما حرا  
 لشکران صیف و خریف یافت با و وزان و راقی خزان را متاثر و در زمان  
 خزان چون در آمد تا راج باغ **تاریخ** زرباد خزان مرده کله از بارغ  
 بنفشه قد خویش در هم کشید **تاریخ** ز سرما برخ نیل مایم کشید  
 خزان بس که بر لاله سپه او کرده **تاریخ** فکته از سرش افشرد و او کرده  
 بر افشا و کل از نهنج و مراد **تاریخ** شدش خرمن زندگانی بیاد  
 بفصل چنین شاه آیدیم بخش **تاریخ** با پیک قزوین بر و نراندش  
 هم درین سال ابراهیم خان و نوال قدر و در چهار و هم رجب الاول منقوب  
 شد و حکومت شیراز را بعلی سلطان اتقی او غلی شغقت نمودند **تاریخ**  
 همایون با و شاه بن بابیه با و شاه بن عمر شیخ بن سلطان ابوسفیه بن میرزا  
 سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن قبا جعفر خان امیر تنویر کورگان درین سال  
 از خاتم اقبال بنو و سپه بخت او آنگاه خواب بی جایگاه بان با و شاه  
 خلیفه کرده عصا شکست خورد و در بخت تمام از بام بر افتاد و در حال رو  
 عک لم آخرت کرد و دید **تاریخ** درینا که خورشید در جوی

بر پادشاه این با پیک **تاریخ** بحسرت بر رفت از جهان او در  
 که بودش بر اقلیم جان قهرمانی **تاریخ** درینا که نه که چنین که مرا فی کنایه  
 که شکست در کام او که مرا فی **تاریخ** زما برت کردش اجل تحفه سدی  
 چه سر و سبی فاست پهلوانی **تاریخ** آنحضرت با و شاه ای بود صاحب کوه  
 شهریار حرکت کرده بنا بر اقتضای عادت جمعی بکلیه مقتضای سعادت لم یکن  
 پیش از باب فضل و هنر و هنر و ران فضیلت کبیر را شمول عواطف سکران  
 ساختن بتارک را باب غطانت برده جراتم برده افتخار عطای می از یک  
 که جبارت از دست تو مان باشد کمتر نبود **تاریخ** چه رگاه او کس کند و التماس  
 کمر آه که حاجات او شد روا **تاریخ** بنفشه بر منوایی لطفه  
 کمر آه که کردش غنی از کمره **تاریخ** ز اهل هنر مر که آمد پیش  
 بکشته و ظل کریم بر سرش **تاریخ** ایام سلطنتش بیست و شش سال  
 ملککش از قند در تار و سبب و شان مولانا گامی در تاریخ واقع او گفته  
 همایون با و شاه ملک معنی **تاریخ** ندر او کس چو او شاه بنشینی با و  
 زبانه قصر خود افتاد ناکاه **تاریخ** وز و عمر که ای نیست بر باد  
 فی تاریخ او که سیه ر قمره **تاریخ** همایون با و شاه از بوم افتاد  
 بعد از فوت او فرزند بزرگش جمال الدین که بود اگر بسلطنت نشست  
 فرزند دیگرش محمد حکیم میرزا در کابل شکر گشته بهرام خان بهار لومع  
 پیش خود گرفت جمال الدین بکر را خیر از اسم خیری میکر بنو و خواجه جمال  
 محمود و سرآمد عالمی مان انصاف با عت و در آن بوده با و در انواع فضایل

و کلاست آن عالم صفات از اندیشه عجیب نبوت پرمان خاطرش بی گذشت  
اجتناب مولا جلالت الدین محمد و الهی تحصیل کرده بود و درین سال از حضرت مراد  
جهان برزیده رضوان فرامید از عذر تقصیرش ایشا را حجتی مقابل مولا  
جلالت الدین نوشت گفت **رو در قضا یا بی که در سنه ۸۸۸** **تیرگشت**  
**واقع گردیده و جنگ درون شاهپور و دی سلطان با او و سلطان**  
**کری و برین سال لوانسان گری از گوری بیرون آمد و بجوای قاضی کوشش در چون**  
شاهپور دی سلطان نیاید و غلبی رسید سپاه قراماغ را جمع آورد و مشوجه  
ایشان کردید چون نزد یک سال کفار رسید خبر آمد که لوانسان فرار نموده است  
خازیان بچارا از بی دشمنان تا خشت چنانچه نزد شاهپور دی سلطان نیاید و  
چهارکس نامه از انجانب مخالف تصور خازیان با جمع کثیر از ناوران بر پشت  
صعود کرده و اسطوخار جنگ می کشید و از انجانب لاوران بر روی عجب نام بران تمام  
رسیدند و لوانسان را قاید قهر بر بصورت کرده و او را و کیر در حرکت آمد و غلبان  
نوجو بصورت خازیان یافت و لاوران بعد از ظاهر ساختن مردی مرد و بکنه  
سنگ یافتند و شاهپور دی سلطان تیر را و اینها هم پیش رفت سپاه گفت  
سید نفر از عازمان و با و ران نامه از قبض آورد و نند و اکثر ایشان از و بنال  
خازیان و ان شدند که لوانسان پیشینی در آن مقام توقف نموده و ران انجا محکم یک  
خشی باوید و دی چند خفا غلبان و چار کرده بی خاشی عده نمود و دولت شای  
مرد کرده و اسب لوانسان بر و در آمد لوانسان از ترکب ایشا و یکی از نوازگان  
محکم یک اگر نام با نین که در نمی چند بر روی نده و ران ایشا کبران جویم بود و

بر اسب لوانسان سوار شد و بر رفت کبران و اگر را با چند نفر از چینیان شنید  
که و اندیدند لوانسان که نایه نرو فساد و اصل کفر و عشا بود و چشمن عمونیک  
نم شد اعلام شرک را و جنالی او بدست قهرنگون گشت و در کرد ایشا  
و آتش بیجا چون با و خاکسار شد و جان بیا لک سپرد و مالک نند و در بجزین و در بجز  
بر بجز جنم از اعدای سپند و کبران نقش لوانسان را بر داشته مشوجه  
خود شد **ند گفت و قضا یا بی که در سنه ۸۸۸ واقع شد و قاضی کوشش در چون**  
**الکیر با سموی** و چون خبر وفات مایون با و شاه با کرد و رسید بمولام  
بی دولت خیال سلطنت مند و پستان در و مانع جای داده مرد و پیدار  
از مرد و جمع آورد و علم غریب بجا نشانی بر فراخت نرو می یکت از قبل  
جلالت الدین کبر با و شاه و الهی آن بده بود و طاقت مقاومت نیارده و راه فرار  
پیش گرفت چون این خبر محنت ایشا و شاه و الهی که رسید فرماید که انجانب  
مانند بجز اخضر حرکت آمد و متعاقب یکدیگر روانه شوند از افران نامه از غلبان  
او یکت به با و سلطان با و یکر سلطان مر و ران بر سم منقلای لوانسان  
بر فراخته متوجه خازیان شوند و شهر یار کا مکار با چند و نظیر شعرا از عقب  
روانده گردید و شتابان بی شاه سپند سپرد و بنال صلیق فرو زنده و  
مقارن حال فرادان و مسامح علیه و عا نند که سمو سپند رسیده است  
آنحضرت سپند و میر و راست کرده و روانه گردید چون مسافت بیان کرد  
سمت تقارب بی گرفت آج و سردار و بر بار یکدیگر فرمود آمدند چون غلبان  
نروقی انساب یکدیگر و بر لیکر جوش با و نیرب شمشیر می ایشا از نند



دگر روز که شکر بر دین باخت مهر - دو سپهر روانه بر روی سپهر  
جلال الدین اکبر پادشاه بآرایش سپاه مشغول شده و میسر و سپاه را با  
نادر مثل پراختن بهار و ترویج یک محمد قاسم نیشابوری حسین علی و اقله  
سپرده علیقلی خان بهار و سلطان را چرخ می ساخته از آن سوی همونیز و پناه  
و آلات حرب و آلات طعن و ضرب چهارصد نفره میل و می رسید آن بهار و دای  
و صحرای معرکه چون دریا از با و پیش آمد خراطیم ثقیل اشکانشان قلا و غیر  
لنگر گشته و منطقه جوخه او حلقه شایسته - صف شده پلان کرده و کرده  
چو کرده که پاره کرده که - مرده چون پنهان چشمها چون عقیق  
ز خرطوم تا دم و راهین عریق - پرشت ایشان چنگها محکم ساخته و  
بر یکی از اینها شسته و آن را به پهلوی صف پلان می و در مرکز جلالت و  
کرده بار اول علیقلی خان بهار و سلطان کا فرمان نمودند و دستگیر  
و سینه شان بودند - ز سر سوزا و از رافع کان - شتابان شده که گران  
ر بر چپ تن تیراقتش نشان - شده آمد دست پیکان گشتان  
شک شده سینهها از پنهان - میان از لشکر تن شاکت  
تبع اکنون بر چهره فکر کن منند و آن نقاب اخر می است از چشم نیکو کن عیان  
چشمه خون می کشاده بهار و سپاه چنگای بر صنف ایشان و ده پل می از  
قلل آن خیال با و رقتا زکون رساختند و در شای قتل تری بر جویان  
خورده و غلبه نموده و الم روانه جهنم گردیدند بر آن منند و آن بودای می از  
جمعی از جنود و ظفر قرین آن کا فرمان می میرد انفا قیمنه و تنه کین و انعام لیل

نمانده و ز راه جزا بل ضلالت شرک روز و دشمن شنبه را کرد و سرگردان  
ولا و در آن منده با خاک بر برگشت که کشتی کشتی بر چهره شبر رنگ منده و آن  
ز ریخته و دست اجل بر تن قهر کون ایشان عفران - ز بس گشته و زمین بسید  
چو ز افغان بختند بر روی راه - و نشان تن خشت افروخته  
چنان کاتش از میرم سخته - جلال الدین اکبر پادشاه و ظفر و منده  
در آن در مکه و منده و اول اجل و منده و **در محاصره کردن امیرای عثمان**  
**قندهار** چون میا یون پادشاه بر جا و منده مستولی شد میران بهار لکه  
رکن کین پادشاه بود قندهار را بشاه محمد قلاطی داده با اتفاق پادشاه روانه  
گردید بنا بر آن بهار و سلطان لاجید بر خان و نیک که از قبل پادشاه و الا که  
حاکم زمین و اور بود با جنود و جوار قندهار را گرفت و او در میان کیمت شاه  
محمد قلاطی رسولان بختان از شاه وین پناه فرستاده است او نمودن بهار آن  
فرمان تا یون چنگا و چوست که سلطان حسین میرزا و له بهرام میرزا و ولی خلیفه  
شاه ملو و الله قلی بیگ له و الله بیگ انشا را با سپاه بسیار روانه شدند و در آن  
شاه و در دی بیگ له خلیفه شاه و با جمعی بهار و آن می خلیف بر سر بهار و سلطان  
ریخته و در سینه و آویز بهار و سلطان بر و کیمیر آرد و به راه و یا رسته و  
گرفت اما شاه محمد قلاطی از خانزما اغت کیده و ز و از دای حصار را بر روی  
عالی تبار پسته جنود و ظفر قرین قندهار را چون بخت در میان کیمت قندهار  
سه ماه خانزما و با انشا یکه که او می کرد و در روزی شاه محمد پناه  
در آن عدد و از قندهار بر سر ولی خلیفه بخت و در آن و آن طارمان آن امیر عالیشان

متفرق بودند اما جمعی از اهل بلاد و ثقات قدم نموده و کوششهای کرده اند  
کردند و از جانبین جمع کثرت شده شدند چون نگه ده فی انبال که ری اینست  
بقعه معادوت نموده باستوای حسین یک یکک و غنی بک که نظرش  
نظاره نموده و کوچ کرده و روانه خراسان شدند اما و فیلیه شامو با سپاه  
نیزین اور آید و بعد از جنگ بسیار بران حصار پستی کشت و **وقایع**  
درین سال شاه وین پناه و ارایه حرارت ایشان را دره عالمیان احمیل نیز  
نمودند و سلطان محمد میرزا را اطلالی نمود و در بلاق میرا و ک نزول فرمودند  
هم درین سال امرا و اعیان از کل منای نوبه فرمودند این قطعه در تاریخ آن  
دار و کشت . سلطان کشور وین طماشاه عادل سوگند داد و تو قیام  
تاریخ توبه داد و او شد توبه نصوحا . سر آتیش این کنگر باش این را  
**توفیات** . براق خان بن سوچک سلطان بن ابوالخیر خان بن دولت  
افغان بن قلا و اعلی بن پیر خواجه بن نقی بن بلغان بن شیعیان بن جوبی بن  
چنگیز خان چون هم قند را از اولاد ابوسعید خان گرفتند ولایت پیر  
نجا را از پیران سعید پسزاد و سعید خان تراغ نموده بود ولایت پیران  
را که حالا پیرانیه است تبار یافته از اولاد جانی یک سلطان بود متفرک  
و شهر تبر و فرشی را که بقولان تعلق داشت از دست ایشان برداشته و در  
نیز که نهی از آتش مرغیه که میان آنجا و حرقه بر داشته بودی وسیع بر طرف  
کیمی بر قند واقع شده و جاری سازد که چون در زمستان میان آنجا  
بود اسطه بر قند و می شده و دست نزار که از مردم الویس و جرجانی

**شاه و کز شکر فرشته** و **شاه وین پناه** و **کبر قیامت** و **جرون** و **درین سال** و **سپاه**  
عز و حلال رسید که اگر سیر است جرون بواسطه علم و الیا اینجی از امار و  
ایشان تضرعند بنابران رای عالم آرای بقیرا که با بخت عازم و جازم  
و الی کرمان یعقوب یک افشار را با لشکر بسیار بصوب بخانبه و ان گروانید  
بواسطه شانت اعمال و قباحت افعال خایف و متوهم شده و بقعه مینا و بزرگ  
سول که تا غایت بواسطه حرارت و دوست تشریف هیچ احدی از سلاطین که  
به انجا رسیده بود **تفصیل** که ما ش چون حرارت خور و در قور  
سراش چون رطوبه مرطوب بوشنا . ریکه اندر و جانش کرد و در دو  
روم چو مرغ در دماغش بگردید . در خارا ش یافته در دست پتقر  
از شمشاد یافته مغزیت مشک . غایبان خضر شاعر آن قلم را مکرر  
در میان گرفته و پیش از ترش با سبب شیخ جرون حصار چون اعدا و احمد اذیت  
خج لشکر مشهور را غافلانه نموده اند از مقدمات احوال تو وضع و نصوحا را  
کردند و از مبادی کار و بار خویش لایل بخبر و فتور دیدند دست مرد و امن  
روند و سپهر مقام دست پنداخته با تیغ و کفن از با لایز را آمدند سر مکان در کجا  
پناه بران قلع مشغولی شده و **وقایع** و **توفیات** و **درین سال** و **شاه** و **دند یک** و **نوجی**  
از جود و کفار بخت اگر مردم خسته و حکم دیا و خدنگان هم یک باغی قرار داد  
بستقبال شانه با آن ملا خیر خا سیرین کرده و شرکین مقابله نموده کفار به کرده  
بعد از قتال جدال مغلوب شده و در میان ایشان اتفاق قبضه و تیغ قلم و غنیمت  
تالیا و دود را بر جگر افکند و در ان اشته از سر و ان فرنگی مشک با جبهه نام

بعضی فی بین باشد ترا در فراخا رعلاست این یک یک بجای اسپید لرسلین آید و پا  
 روم در ایشان هجوم آورد و بعضی بیگستان ایشان را مغلوب کرد و ایندند درین  
 اوز یک سلطان بن ستم سلطان بن جانی یک سلطان با جنود فراوان یافت  
 با و فراسان آمد و در قصبه جام نزل فرمودند و الی اندیا نزل یک لدا الیم  
 ذوالقادر فوجی بهادران جو شرب و جنگ ایشان فرستاد و سلطان با یک کمان  
 کرده و اما حربه یک خراجی که وکیل نزل یک و قتل آمد و یک کمان با موال فراوان  
 با و طان خود و دولت نمود و نزل یک مردمان بخند ان یک کمان فراسان فرستاد  
 است و نمود و در آن اوان امیر حسین حاجی سلطان کو تو ال با قریب و ترا و نه ستاد  
 چرا و مد و آمدند نزل یک بجای وجود ایشان استظهر کشته از عقب اوز یک سلطان باقی  
 نمودند و چند امیر حسین حاجی کو تو ال کشته صلاح و دولت را است و چون قتل  
 کرده و محافظت یار نمود و کیم نزل یک با سطر عجب خود رکفت هم تمام بر غیر شما  
 مستوی گشته است بنده ایشان را و دست بسته بخت دست آرام بنابران غازیان سخن  
 آن جا بطل نادر فرستاده شده و روانه کشید و در پل خاتون اوز یک کمان و در کسینه  
 اوز یک سلطان با دست ترازو جان رکین فرستاده و وی ایام استقبال فرستاد و غایب  
 با ایشان صلح کرده و اوز یک کمان نظری فرستاده که تریش کر فدا اوز یک سلطان یک  
 تاکه و از یک کمانه چردان و غازیان را چنان که بخت بعد از قتال اوز یک کمان  
 برای امیر عالی ترازو آید و نزل یک امیر حسین با بنر ترافزار و لادان جلاوت  
 اثر شربت کما چسبیدند **بخت** بروی نیاید شدن و ترکمان  
 که بر تو در از دست است زمان حاجی کو تو ال خود را از قاطع بر نیاید

آنجا محل خجالت رسانید و اوز یک سلطان سپیدی متولد از نیا از چنان جدا کرد  
 روانه اند خود و شیر خان شد **کفر و تصایح** که در **شاهنشاهی** **میداد**  
 کردید و **شکر فرستاد و بیجان سلیم** **خبر و قهر** چون کفر جزیره  
 که با هم خارج گذار و شاه و روم بودند بنا بر شرابقت دولت مستی قدرت  
 حکومت باغ ایشان بخند گشته سر از رفته الطاعت بروی از قبضه مطاعت و عتبت  
 و قطع طریق با و و تعذیب می کرد و بنابران سلطان سلیم با و روم با یک کمان  
 دولت اعیان حضرت فرستاد و در میان آن احتیاج را با لای مقول و غیر  
 قلعه را بنظر سلطان آسان نمود و بنابران سلطان سلیم بر تو با شاه و زیر ثانی  
 با شاه و زیر ثانی حسین پاشا امیر الامرای روم الی مصطفی پاشا لای و علی پاشا  
 عالم مرعش قاسم پاشا فرمان فرمای اطولی و بهرام پاشا و الی سید اسبابا و قیما  
 بشیر خواجه سپهر اساس از سال نمود و پاشایان با جی و خبر نشان با کشیدها که کوه  
 علم غریب بطرف قبرس برافراشته بعد از وصول بران خالی متوجه شیر نوچی  
 اند بار شدند و قریب بقصا و حصا رچه سخن کرد و ایندند بعد از شیر آن سرزمین با سبک  
 با اسباب بشیر حصا را با تو یک تفنگ پشمار و در حالی قلعه سقوط بنزد و نمودند و در آن  
 فرنگی خا را از حق تو یک تفنگ کرده و عساکر طفر قرین آن حصا را چون یک یک کشته  
 تو یک و لایج بر و ج قلعه را ویران ساختند و اوز یک کمان فرنگی با سطر نام و تفنگ کو  
 بهادران می کرد و در صلبای لایرانی می نمودند و قریب دسال کمان بر کشته روز که حصا  
 نگه داشتند و مبارزان دوزخ را متوجه کار دار شدند و افواج و اموال و مصایف  
 و چند فرم آمده و سپاه روم بهر شب تو یک تفنگ طفر قرین بر و ج حصا را از دست

که در یکجا را بالای برج حصار برآمدند و سپاه کفار از هم حاسم آمدند و از هر طرف  
که رفتند و میان طایفه عیال ایشان را اسیر کردند و غنائم بسیار بدست آن سپاه  
افتاد و پادشاهان بعد از آنکه با دوازده وی خشم و کین با سپاه و سیکرین متوجه قلعه ناهن  
شدند و آن حصار سر بر خاک و آرا کشید و و مثل در ششم و دوازده روز و در وقت  
ایر و مد انداز سر او قاتل آن کوتا و وجوه بسیار سگان آنج بروج رفیقش از خود سینه  
و خرمین و و تین عالم حصار پای شبات نشتر و بنابر عقیده که بشوکت قوت نورش را  
ابواب حصار را بر دمان چو شیار سپهر داند با آن اخراج بخت شک شروع نمود از هم  
تعلک بر تن خرو زو قاره و برای غنای علم سوز و ضرر نهایی بر آشتی تو بهای شوم  
کو به یکجای اجمال نمیدادند که پرامون قلعه کردند و سپاه روم نیز مرگز و از درگاه  
حصار درآمدند و نقطه از در میان کردند و روان الی و مذکب شد و کشتی پراشت  
و سپاه قوت برای شهریان را سال نمود و فلج علی شتهار اگر فتنه و فریاد ایشان بود  
بهر سبب فرغانهای سنگین بروج آن حصص حصین آوردند و آواره و دانه نایه و بران سرب  
شد کفار این اقبه نیز برخیزد و فتنه و انا طولی زنده و اندرون از اید از باروت  
آتش زنده و شایان جمعی و میان بر خاک خاک شد و در چون ایام محاصره یک کشتید  
باروت کافران تمام برین حلقه فتنه و آشوب در راه اول خود شاد و کرد و یقین است  
که مقادیر است اجب و روم نمیدانند که بعد از عید و چنان سوکت بقرآن قلعه را تسلیم  
کرد و در رک و پادشاه آمدند و چنان همراه ادک اموال و اطفال خود را و کشته ها گذاشت  
مشو و در یک گاه و در میان شخصی از اسپیران و میان فرار کرد و آمد و معروف شد  
که کفار این را غایت خشم و کین غریب سید نفرا و مسلمانان اقبال آورد و دانه بران

آتش غضب مصطفی پاشا اشتغال یافته و پوست و من مانده و باقی کفار را اقبال آورد و  
فتح آمد و سلطان سلیم پرتو پاشا را با لشکر آمده و دست با و کلیه جاد دست پرتو  
با طبل و کوس و شمشیر کوفت و سال نمود و در میان خبری که کوفت و کینه و کلیه  
و کلیت را مانده چهار فتنه و غده و سپاه چارچ از فرنگان که فتنه و مظفر و منصور و قبا  
نام محمود را بنشیند و مراجعت نمودند و **مقاله** درین سال عسکری خان تمار  
با اتفاق پاشای کده با سلطان سلیم پادشاه روم با لشکر بسیار با و در راه سبک  
بفرمان یازدهی از مد و شروع بکندن شهر که فتنه آسب قل و ابا اسبقین منضم سازند  
قلعه از انعام آن کشتی نشسته و دانه حاجی ترخان شده و آن عید را مسخر کنند چون آن  
خبر برای آید و در **کتاب** که از قبل کتاریان و پادشاه روم و سحر الی الی عید  
بود و در سینه و ضرب کشته و فتنای خوب بجان فرشتا و چون فتنه از کشتن حاجی ترخان شد  
طبع بود و عوده داشت سلطان سلیم پادشاه و منصور آنکه اگر آسب قل بهرین  
شد و آن آسب بقدر و کینه و نقل است هم طغیان و در و خرابی تباری استنبول او می باشد  
بنابران تبرک کند نه که کور فرمان و او و خان و پاشا بدیا رخنه و مراجعت نمود  
**کتاب** در قضایای **سپه سال** و **سپه سال** و **سپه سال** و **سپه سال** و **سپه سال** و **سپه سال**  
سلطان سلیم پادشاه روم سال پاشا را با جنود و سربازان و درگاه و درگاه  
عاجی و شمشیر و درین فرشتا و بنا چنان که منظره لشکر همان عید از موت سلطان  
سلیمان استولی شده بود و پاشای فتنه کور و عسا که منجمه و در آنجا به نزول نمود  
بعد از جنگ فراوان بر تانم کونیا و سپه توکی است و ضرب چهل حصار و در مسخر کرد  
هم درین سال و لشکرانی تار والی ولایت کده با سلطان سلیم علم غریب بطرف



روین افراشته ای اند یا رفیع پیکر تو چه چش طغشهار خبر و اگر کردید ایوان  
که امیر لاریش بود با فوجی کفار بجای رسیدن ارسال نمودن ایشان کنایه از غلبه و  
گرفته مانع هر تهاجمی شده اند و در وقت غلبه و در جنگ جهان در حرکت و در میدان  
ولا در آن برین مثال گذران بود و در سیم و لشکر ای نشان باشند بر حق با و در حرکت  
کوششهای مردانه نمودن ایشان بعد از قتال جهان او فرار پیش گرفته چون غلبه  
لشکر تهاجمی پیکر را در رسیدن با رکاه و خیمه و خیمه در انداخته و همان پیکر  
حرمان از چشم جان فرار نمود و سپاه تهاجمی را بشهر رسد و در غلبه اهل آن شهر را  
از هر دو جان نوری و دمان شیخ و اطفال و نسا و رجال با بیری گرفته و کفران  
آنچه سالها انداخته بودند و در وجه امر و روزی و در میان و دانه و در شکست تهاجمی  
آتش در شهر زدند چون نماند نمانی آن پیکر را از پیکر سپه و سپه پیکر ایوان میکده و  
دو دست فرار کفار به آخر قبل از آتش و در فرج با آتش و نماند و در لشکر ایوان  
بعد از فتح جهان ظاهر و متوجه و با غنایم مخصوص که از آنجمله بود و در اسیر بودند  
دیار خود مراجعت نمودند **کفار در میان راه نمودن و در میان سپه و غلبه**  
**با کیدگان** چون شاه وین پناه کاوست کیدگان آتیه علی سلطان تجار و رجوع کرد  
بودند و متوجه و دی چند و در میان کیدگان متوجه و متوجه و در میان کیدگان  
آغاز نمائند گفت کرد و در سپه پیکر ایوان را بهر خود و کیم ساخته و دی باج سپه سالار و  
در فرج با و در سپه پیکر ایوان و در وقت اهدایت سپاه و در وقت و کیدگان و در وقت  
لشکر و در وقت و در میان و در وقت و در میان و در وقت و در میان و در وقت  
تیمار و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان

بیشوئی که در قلعه لاریش بود و آمدند بعد از جدال و قتال برایشان غالب آمد  
ناله و رجا و اطفال ایشان را قتل آورد و در بعد از آن بر کیش پیکر ایوان  
پیکر مذکور ریخته و دی شکست کرد و کیدگان ایشان را بفرج شمشیر و در وقت  
فرستادند و در آن و آن امیر و ساسان سپاه فراوان از کیدگان بر حق و در وقت  
آمد و بعد از قتال جهان فراوان منظم کردند و کیدگان از کفر از زمان و در وقت  
آوردند و در وقت و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
پناه و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
از امرای و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
سرور و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
نمودند و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
از ایشان بیرون امر متوجه کیدگان شد و در موضع نزو نمودند و چون کیدگان  
از قتل غازیان خبر دادند با کیدگان که فرصت غلبت شمرده از پیش پای  
و اگر با خود و از در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
و جلالت و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
نور جهان است و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
کله کردیم که من فیه غلبت فیه کیدگان و در میان و در میان و در میان و در میان  
جوشان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
عده کردند و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان  
جوهی و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان





جوانان کشته شده که در کار از عقب میان در آمده آتش ز قتل جدال نموده و از آنجا  
چون صاحبان بکلی طرهای بران یک نفر خان و فرنگی لشکر نمانده  
چون سنگ تپان کشتی جبهه کشت - نزاران که در دریا و ان کشت  
تنگ شده ز خون ساقی بزم جنگ - که در آب تنین است نقل رنگ  
و از آتش فرغانه های سطر و هموار و از صدای توپهای صاعقه که در حالت موج  
و از آلهی رحمت بطون آمده و از قضا عبادت مغربین و توپهای گوناگون  
چون شکار در زیر رنگ توپها نمانده - زود و تکان اندرون و زنگار  
نه توچه ابروی خوبان سپاه - و سرداران بشکر کردن و لاواران کشت  
لعین بعضی بپای توپهای سنگین سفایر و میانه را به باره کرده اند و در میان  
مجموعی از فرنگان بی در کشتی علی با شمشیر و نیزه خلاص شده سر علی پشاور  
چون جدا کرده بر سر نهادند بنابران سپاه و در راه انهرام پیش گرفته فرنگان  
کشتی بر توپها را شکستند پاشای مذکور در آب شاه و بیسپانگی از غایت تنی چای  
بیکال بر آب کشتی خود را آورده و قلع علی سه عدد کشتی فرنگان را گرفته سالها غنا  
از آنرا که بیرون کشت فرغان و میانه از قصبه که در قریب صد و هشتاد کشتی را  
فرار داده و بیسپان قاسم و رئیس متلج و رئیس قرا اما از آنجا که کشتی از میان قتل  
پرتو پاشایان در حال استقبال آمد **چون توپهای عسکری خان را**  
توین علی عسکری خان الی قریب با قشاق فرنگی شرح و انگاری خان با جلیل و کتب  
تجهیز روس در حرکت آمد و الی روس کنایه ایوان که با یک لشکر ریخته بود و چون  
آنها را جمع کرده و بیست و پانزده توپها را از آب عهده خود نموده و در راه که

که در دست بیست و نه توپ که در خاطر بزم و همکار در غنا و چون غنا و بران علی  
رسیده و در قول آورده اند و در جبهه خود و آتش حرب مرده کشت عسکری  
با جمعی قاتلان از آن فرود آمده آتش به بنود تیر جگر و در چون توپها  
و چون عقل و رو باغ جای می گرفت فرزند حضرت سوار را بر پیاده راه بر زن  
می داشت - خدنگ زده و در آن اعتدیه - ز خون و لیران شده سرخ چید -  
لشکر در آن جنگ آتش زخم شمران از زمین و رو بیرون میرسانید و رانهای بیشتر  
آورد و لشکری خان نیز کوششهای مردانه و جملهای را در اندام و پستان  
چون کم کرده و بر او سبک کردند بنابران عسکری خان فرار نموده کفار ایشان  
قاصد که در جمعی کشتی را بقتل آورده و **تفتابانی که در میان و در کشتی**  
درین سال میرزا علی پستان را از قتل خان و کرد و ان شده و بخارا از عهد انداخت  
رفته و تفسیر بی سطر و آسمان نمود و بنابران خان با سپاه قراوان از آب نموده  
کرده و در حال چشاد و ان طشت افتد از رنگ و در پراختن قتل خان  
در دیوار بست شخص شده و قریب شصت و آن طایفه که با یکدیگر می رانند و نهاد  
الامر قتل خان عبدالرحمن و پستان سوگند قرآن از قلعه بند و ان بیرون آمده با  
خان ملاقات کرد و حکومت علی را بر سر اعلی پستان با آن جمع نموده با سپاه زیاد  
از نظر تباران توبه اندوخته و شش نفر را که در یاد و زبک سلطان الی انداخت  
از توبه آن پادشاه عالی شان خبر و در ششالی استعمال سیف شان فرود آن ملک است  
ملاقات او و خدمت خان ششاد خان با استان قصبه ایکی از کارخان بود  
که در راه انداخته اگر دید و **تفتابانی که در میان و در کشتی** در آن سال آتش در آسمان و خجسته



شما فی ظاهر شده و مامور شده اند و یافته از نظر غایب قبل ازین در زمان آن  
 پادشاه روم که حاضر قبا و پدر نوشید و ان بود این امر غلامی در قطب شما واقع  
 است و متوجه شده و یافته از طریق کما کستر فرود ریخته بعد از ان طاعون در قبا دم  
 واقع شده هم درین سال در بیده قبا سبب کند هم خبری بارید که مردم از ان  
 بخت **تو غیبت** هم درین سال جناب غایت تابنده و العلاء الشجرین مولانا  
 الدین یاری از عالم فانی رحلت نموده ایام حیاتش قریب بیست و سال بوده جناب کوی  
 در خدمت امیر غیبت الدین محمود شیرازی شرط کشته می آید و در بعد از ان بخت  
 ششاد صد در تملیون پادشاه بخت بعد از فوت آن پادشاه عالیجا و زیارت بخت  
 شریفین متوجه گردید در افشا راه کشتی شکست قربت چهار صد مجده کتا پیش رفت  
 مولانا بخت تمام از ملاطم و ریای ذخایر با اعلی غایت سید و بیده است قبول  
 و سلطان سلیمان پادشاه روم ویرار غایت بسیار کرده و آخر سیده او پیش  
 و از جمله تصانیف غایت بر شرح موافقت غایت بر غایت قدیم مولانا جمال الدین  
 دوانی و غایت جامی غایت بر انوار غایت شافعی و شرح شمایل نردی بر حدیث و غیر  
 سوره انا انزلنا و تا بحال غایت که آن پادشاه روم اند و رساله در شریعت و  
 در بطاری **کتاب در غایت یاری و سپاسه ان غایت بی بی غایت و غایت**  
**قبول غایت** درین سال جناب تهریز واقع شده و سبب آنکه شاه دین پناه بخت  
 تهریز و پناه بختی بختی بر حرم خود فرودمان زبخت و جویلازم او را گرفته اند  
 بسیار کرده و غایت غایت اسطوخودوس انصاف منزل نموده و خبر غایت و زاری غایت  
 خود را خلاص نموده و بعد از چند روز بختی را بقتل آورده و اقربای مقتول ویرا و فرزند

کیمیل و کیمیل جناب کیم که مذکور کرده که کیمیل قمر او کیمیل بی از روم  
 که با شمشیر آن در معاش مشغول شدند حضرتش را استعمال بیوشه باغ راه قرار  
 گرفته و در خانه متحصن شد اجلاف شمشیر کیم از جناب هر دو در و بعضی  
 طار زمان و را بخرج و بی روح ساختند چون شیاطین اجلاف شیشه ضبط کردند  
 آمدند و دست جناب غایت در انگر و نه زنا و در پیشش و مران قرار با و غایت  
 و پیشش انعامت ابالود و زنا و لواط و در سیاه می ساختند و سادات فضیلت  
 و احیان و اشراق وضع و شریف قوی و ضعیف نو انگر و در ویش و غریب  
 شهری چنان از بیم ایشان سر اسیر گشت که شرح آن بنوشتن و گفتن راست نیامد  
 مونس و داور در میان مردم نمائند و در سر کوچکی از ان اجلاف لواطی استیلا  
 بر افراخت پهلوان باری و در بختار و نشی و در بخت کوبه و شرف پسر غایت  
 و در بخت سر و پسر شال و زور و هما و حسن و قاصد و در بخت غریب و پهلوان غایت  
 در میدان اصلمان در بخت علی و میرزای ملک فی باکو که در محله شترانان جلای  
 حسن جان در شش کیمیل قریب سال در میان این قوم در بخت جدال و قتال بود با آنکه  
 چند نوبت امر او ارکان دولت اجراض رسانید که دفع انبطاطه پید و است از  
 شاه دین پناه کوش بجای ایشان نگزیده با انیت آنکه شاید ترک فتنه و سادگیتا  
 رعایای حق قتل کردند و ملک خا و اعدایان نگزیده و آنز و بخت کیم مطلقا نشسته  
 و از کمال شقاوت جنایت پهلوان غصبان اصرار نمودند تا آنکه شاه دین شاه  
 یوسف بخت استیلا را که بقتل انکیاست فهم و فرستاد از فرغانه فرستاد بود  
 و کیمیل بخت و در سبب **چون طبع آنکه اندیش ان سبب**

جیاست

چو رای خروده و آن در کار بستی      بکشت بر صد شکر شکستی  
به بنده او در نظم لطایف چون در خوشایست نظر او در حل نقایح آتشی بود و در عین آتشی  
یکوست تبریز و سبزه و حضرتش احوال اقسام داد که دیگر نمی گفت و ایشان را  
بکه خدا یاران خاص او بعد از چند ماه بهلوان باری آغاز می گفت کرده و در قلعه  
ملایران حاکم را بقتل در آورده و بنا بر آن اعلان جنایت و خشم نموده  
نیکو نیست به انگریز نشوریده کار      بری نیست بر خاست از سر گذار  
نزار آن خدای بی پرورش آید      چو پیل دمان در خر و ش آید  
بنابران یوسف یک عرض داشت پاید سر بر اهل تربستان که عهد و انقود زیاده  
از چهار صد نفر بستند و نیز اکابر و اهل آن بده خست نشان از ایشان کمال شکوه  
کردند و گفته که ای عالم آرا کی گیر      ندید او اینها بر آید بغیر  
از ایشان جهانی پریشان بود      خرابی این ملک از ایشان بود  
علامه نیز بقتل ایشان فتوی دادند بنا بر آن فرمان فرمایون شرف تقاضا یافت که سر آید  
بیکت له خلیفه انصار با جو و بسیار مبد و یوسف بکند و در اصل او بخا و زنگنه  
چون آن صاحب ایصال کرد و به میدان صاحب با و آمدند یوسف بکستیر با جمیع اهل  
شیراز ایشان پرست و در حیرت و درشت بردار احوال را یافته جازه و در آن  
باری چون خوش شکاری بهر جانیک رفت و در راه ظاهر مناصب سه و دویست  
انیم جان و در حضور انصار و فقها خریدند یوسف بکستیر از آن گرفته آغاز گفتند و نزد  
ایشان نشستند و اکثر را بست آوردند و بقتل آوردند و از سر و ازان نود و پنج  
قلاش بر معاش که در هجرت او بگشت      مثل کوه و ششی و شرف شیخ کا زرد

در حبس بکشد و چون حاجی در از و شاه علی بکست میرزا ای بابا قلی حسین سبزی قرشی  
سواهی اینها موازی صد و پنجاه نفر بقتل رسانیدند و باری بهلوان عرض علما حرج  
در خانه سهراب بک مجبور بود و ایشان سهراب بک را بطبیع کرده و حمایت ایشان  
بیکر و آخر یوسف بکست بایل قلی و قلی سهراب بک را ملزم ساخته ایشان را تسلیم  
یوسف بک نمود و بعد از کشتن سهرای ایشان را در میدان تبریز برادر زدند بنا بر  
آن نقشه انقود فرستست از نو اور اتفاقات آنکه بهلوان عرض قلابی مدت سال  
نگاه داشته بود و غمی که چو پیل در راسی ساخته آن قلاب آورده و در آن راسی  
دولتی که سر او را بر و از زنده جهان غلبه بند شد **کشته و در رخت جلال الدین**  
**پادشاه و کجرات** در اوایل این سال جلال الدین بکیر پادشاه غزنیست یا بکیرت  
و کوشمال حکام آن بلاد و باغ و حی تصدیق و ایام رای عالیقدر و ولایت از بهادران  
شیرین زن و نیزه که را را ایضا فرمود و در آن راه محمد ابراهیم که از بنای سلطه شمشیر  
والی کجرات پشپا بکستیر و جیل افکن و شیر شکر را نیز مقلان جلال بجوالی احمد آباد  
آمدند چون این پادشاه و لاکه رسید از اگر چه چون آمد و ایضا رخسار چهره و در  
بشهر احمد آباد رسید و از آن میرزا عزیز که که با محمد حسین میرزا در زود و در و در  
بکند هم باز و در آن پادشاه را که را انداخت و صاحب شمشیر شمشیر شمشیر را  
نیست آن را در هم سوخت محمد حسین میرزا البتید بی اخلاص قهرمان خاص کشته شد  
و در دست غنیمت فراوان غنیمت بی پایان از در هم و دینار و دوا بر شمار دست  
چیش طفر شمع را فتاد و پادشاه کجرات اندر بار را میرزا عزیز که که رجوع نموده و با کجرات  
کردن ایشان ملافت شعرا بموجب فرمان فتحی هما داشته با طرف هند و شان فرستاد

**وفات** **نهم** درین سال در دارالارشاد و پهل غلط عاون واقع شد  
 قریب سی هزار کس از شهر و نواحی قاصت سب بر روی گردیدند درین سال شاه وزارت  
 و یوان علی پسر حسن مراد فی و خواجہ جمال الدین علی تبریزی جمع نمود و پستیخا  
 و یوان علی پسر اشکر الله انصاری قرار داد و مبلغ با انصاف تومان تبریزی بواسطه  
 مرسوم سرکب مقرر شد **موقوفیات** درین سال قد و ده تصفیة افضل انصاری بن محمد  
 عبدالعزیزی در عیستان از عالم انتقال نمود بن بست لونی نواحی کمال الدین بن محمد  
 نیکو بجای آورد و بود از جمله شایخ چپسته رش حاشیه قدیم مولانا جمال الدین  
 و وفاتی شرح بر تهنیت بنی کفار **و قضایای که در این سال** **تس** **تس**  
**کرید** درین فرج شاه وین پناه از جاده اعتدالی سرحد اعتبار انتقال نمود و موجب  
 بر دانت پسندید و صفات حاضر شد و لها سر اسان خاطر ابریشانی گشت میان  
 ابرو ارکان دولت خدمت شراع چند نوبت افع شد مولانا خلیف الدین علی کمالی  
 علم و معرفت از چهره ماه برص میرود و بود و بخیر و عمارت از پیکر خورشید برین  
 سیر و شریعت عالم و موافق ریح مرض میگردد **شاه** شرق از بهر آن خور و دست میخون  
 تاشد و صافی و فای تابش شایده روح **این** نگهنا چه حاجت چون بکشیده اند  
 قلمی جو جان عیسی مدنی چون غم فوج **خلاق** جان تازه یافته تدر و وصفت  
 بار باب حاجت ساینده نهم درین سال **شاه** فرنگ از شبت که بر کمال شهنشاه  
 و اندو ایچیان با سلاک است تبرکات کنوید و اهل بصارت اند و دست آن خیره شد  
 بر که عالم پناه مرستاده و تمل ازین چمن پادشاهی چند ازیشان سرزده بود مثل انکه  
 مسجد و اعراف کلام محید سابران ایچیان مسطور لفظ التماس گشت عینی از امرات و سب

آن که غم پند و است از نو کرد **و در موقوفیات** سلطان سلیم بن سلطان سلطان  
 سلطان سلیم بن سلطان بایزید بن سلطان محمد بن سلطان مراد بن سلطان محمد بن سلطان  
 بایزید بن سلطان مراد بن سلطان محمد بن سلطان عثمان بن سلطان محمد بن سلطان  
 بن قزل قوچان بایزید بن سلطان محمد بن سلطان عثمان بن سلطان محمد بن سلطان  
 بر صوبه بخارا بن محمد بن یوسف بن سلطان محمد بن سلطان عثمان بن سلطان محمد بن سلطان  
 رمضان بن سلطان محمد بن سلطان محمد بن سلطان عثمان بن سلطان محمد بن سلطان  
 از امر او ارکان دولت پنهان کرده سلطان مراد و افاضل شهر و راز و دست  
 سلطنت نشانده و جمع برادر از اهل کمره و ازین طبقه چهارده نفر سلطنت کرده  
 سلطان عثمان بن سلطان محمد بن سلطان محمد بن سلطان عثمان بن سلطان محمد بن سلطان  
 سلطنتش سی و شش سال لایحه که سحر کرد و قرا احصار عید و او یک شهر نور سا  
 او رخ سلطنتش در مقصد و پست چغت قوش در مقصد و پنجاه و نه مدت سلطنتش  
 سی و دو سال لایحه که سحر کرد و دیاری بولی مدنی نور کرد و او یک مدی طریقی او به پای  
 کسری الوابط کلبی بولی سلطان مراد جلوسش در مقصد و پنجاه و نه قوش در مقصد و نه  
 و یک با سلطنتش سی سال لایحه که فتح کرد و بعد و انکور پسر سلطان کلبی مدنی  
 اصبه و داورند ولایت کاشان کوچه بقا ولایت حمید کرمان سرزده و فرقه هم  
 ولایت شنگ ایلام بایزید چاکر شمس در مقصد و نه و یک فاش در مقصد  
 در پنج مدت سلطنت چهارده سال لایحه که فتح کرد و فرات و او که معدن فقره است مدنی  
 آنکه شهر سرخان ایلی ایلی نیکو بولی سلی سلی شهر سوا زید و طایفه اشغت لایست  
 فرمان طریقی و امیر سلیمان اولی و قوش در مقصد و پنج سلطنتش در مقصد و ده از ده







که از برای تجدد اعیان و اندک سلطان صبر بر میرزا را برودن و در سلطنت نشاند  
 از برای حال ایشان رسولان بندگان که سحر جان عقد و حشمت از برای بندگان و سلطان  
 اخیل منع رضا را از برای بر شست و از برای بندگان سلطان صبر و حسین از برای  
 گفتند برانید که صنایع لطف فرید کار و بر این فضل کرد و کانیست بشما مزاده عالمیان  
 اسمعیل میرزا را زاده از آنست که نطق نطق بجهت شرح آن خواند شد و قوت نمود و  
 بکینست که گشت آن خواند رسید و نفس و شش چون یک آسمان از عجب مصون و نه  
 چهاره اشکاب کاف مامون که او یک مامون آنحضرت بر صورت که توجه نمود و چون  
 فتح و ظفر از این بسیار رخسار بر رخسار چهرای نموده و عنایت از برای اعلام حضرت بجا  
 و در روزی که از برای سعادت اقبال های بیرون از برای اقبال آنحضرت  
 آسمان ساخته با جز و نامحدود و لوازم و دهر طرف که روی نموده حضرت معبود و  
 فتح بر چهره اقبالش گشت و جنگ بر بان پوشا و شردان علی پاشا و احمد پاشا و اسکندر  
 پاشا بر بهادر آنحضرت چهار شاه عدل اندازند شایسته چرخ مصون و عیان و ابابعد که  
 آنحضرت بر سر سلطنت نشینند پناه قرآنش ضایع تر باشد از روی ایشان  
 و گشتی با ران بهاسد آن قاصد آن سالها و از روی چنین و زری بوده اند که  
 عیان و ایران گشته ایشان از اسطه جلالست خود و گشت از برای باریت قلمه و حقه و حشمت  
 بعید است سلطان صبر با سپاه عیان و برای شمس است بهر سببیه نقد حاضر  
 که ایشان موجود و فی ابر موجود و خارجی هر گاه چند دست رسولان گفتند  
 که قوت مرامات اجناد و قدرت کجاست تا حاصل است اگر چه و مخالفان  
 مناعت خراشید و شود و امواج بحر غضب آنحضرت چنان متلاطم کرد و که سفاکین

و سلطان صبر جهان نایاب شود و و شعله ز یک شمع دار و جنگ  
 کی نور صلیح و ذکر تار جنگ بود نور صلیحش شبستان فروز  
 و نایاب جنگش بود و خانه سوز اما غایب و بران مرتب شد زیرا که  
 نشاء شراب جاه چنان ست شد و نه مذکر راه از جاه فی و انشد و غیر از شرو  
 از غیر نیز میگردید و با غرور و کج و مانع راه برده و قلم پیمان کفران بر صحن  
 مفتاح احسان شهادت عالمیان کشید و فرعون از ایسلی ملک حضور و نه  
 تجری بر آن گفت طبل عصیان کوفته رواند شد و اسید صلیح و صلاح چون امر از پنا  
 در اشد و دندار که کار ماند استین از دست و که گشت رسولان بی مراد و مقصود  
 از پیش ایشان بر اجابت کرده و نزد آمدند ایشان انشد که حل این شکل جز پنا  
 قاطع شمشیر فیصل نرسد و دفع این عداوتی بران خیر نیز سراجیم نیاید بنابر آن  
 مستعد قتال جدال گشت شد بعد از شمشیر و در کل شدن بهادران در محراب با لشکر  
 که کوه و صحرا گرفته بود و نفس صبا و شمشیر قضا شکست زاده از طرفین با چو  
 و مانع و کواکب بر وج زاده از امواج بحر محیط  
 فروز تر از برای فیصل تیرا چو برگ درختان فروز تر از نعد  
 چو یک پیمان برودن از شمار بعضی میدان بیازره پوشد کرد و  
 ماهی خوش و هر شکل از در دزدین بیایان رسان شدند بر آتش و فاعطان  
 بصفت و شکست و ده آهنگ نیز حرکت حیثی جنگ شکر شکار و دست و ملت  
 و شب شیر شود و کثیر و درم خواه بر مثال بر فروز و زنده غوی مانند که گردن  
 و آتش خوش کبیر و اربل برقی و خم و در حد حوش علم غریب بخت و شایه بر آفر

خازیان حرار با خلفا بکار با اتفاق امرای امدار خود را بمیدان طوعه انداخته فضائل  
ارسلو اران کیم پوشش خسار آینه شد زمین هر که از جویش چون عرصه روزه ملک علقه  
پولاد و بکشت کرد و بر کرده دست بکار زمان - چو ترک از خاک بستان برین  
کر بسته کرد و درون بزم بستیز - چو کوی ولی بر کمر بستیز  
زمین شد غبار فلک که دناک - زمین رهجو آدمی زیر خاک  
علم غریت بجا شد و قیامت برافراشتند آن به اثر بر اجتماع لشکر فرمان اودان و قسا  
عاقبت شوی که از آن نیست فتنه بشده و دگر و شجره بد کرداری برین روزه طایک  
از وی پوشیده ماند **نظم** بهنگام شادی درختی مکار  
که ز سر آرد و بار آرد و ز کار - که کربس که تخم جفا را بکشت  
نه فوش و ز یاد نه خرم بشت - و بعضی از بد بختان بی عیبت و کوه  
نظران بی بصیرت مثل خمره یک طالعش و طایفان که جی ز آل نبرد آن به دست  
و قرعه شاد و رت در میان انداختند و در آن افشا که خازیان عظام سلطان جدید را  
را در و قفله نگاه داشته و راه خروج او را مسدود ساخته حسین مرده و دایرین خبر  
مناکم گشت جهان فراخ جوشیم و کثرت از حلقه میم شد و از تهر مرغ رخش بمان  
کیم تر و در چکال از بطن بد کن گفت خسارش روی از بخت در عفران بد بخت  
و خون در عرقش بمان شیر از آتش بخت بد اما جنب عاقبت ناموس رخت  
سپیدی و زکرم مرغ میداشت یکبار و نشان بخت بد بخت نفس و کثرت و اندو  
فی کند داشت و سایر دلاوران کشته که مردانست که ای است که در چون برک بد شد  
که بوزیر برادی که سکه قیام گیر که بزرگ کشته اند - اگر خواهی بختا طریق خرم و زین

تجلیا بهر بدی چو برک بد لرزید - اولی است که با جمعی از اهل خلافت  
و دلاوری که دریم و ضرب شمشیر آید و دستان است بار و ماران و دشمنان جابریم  
عبد ربیر از بدون و در ده بخت سلطنت نشانیم بمان بران سلطان جعفری میرزا  
نیک بالشکر کران مرغ نور چنان قطع قطع ایشان تیغ نشان از میان بر آورد  
و پستان فتنه نشان بر کوش لگا و در دست کرده با جمعی از صو ارم بندی ازین  
بجانب و نشانیم بختی روی شانه که کیم خرم و نشانیم بختی و در آن ایتنا سلطان ابراهیم  
نزد حسین یک مد که گفت که صلاح و در دست است که ترک قتال جدال کرده در خانه  
نمودیم شوی که درخت نشینی بیهوشیانی بار آورد و تخم ترلع کله انقطاع و در  
بود و دشمنی شیخ مجلس فرسوز - حضورت بود آتش خانه سوز  
فرزان مکن آتش رستخیز - مباد اشترازی و زود در تو نیز  
آدم من نبرد شما بنابر صلاح حال مسلمانان است مرا سلطنت کاری نیست  
همگی هست بجهیل فضایل نفسانی مقصود است بر تربیت مقامات متوجع حضور و در  
انجمن بختان می گفت نامور باطن چو است بیفته جمال عروس ملک بود که هیچ گونه چشم  
از مطا لغت و دلال و بر بنیداشت چون نهال خلاف بر جو بار خوار باب  
تفاق با لاکتید و از مقام عفا و بخت شد و نصیحت سلطان ابراهیم میرزا را  
رضا اضا خنده و روانه شد مکان بی حکایت زلی عبود و افقه خنده علی سید بعضی  
دلاوران بخت و بهادران تجلیه آغاز قتال جدال نمودند و با تیر مردان یک یک  
دشمن بکشان کرده بی شکوه را که لعن منقوش ساخت **نظم**  
تک خنده و حق چو چکان زده - هزاران کرد و برک جان زده

شک آتش افشان چون نخل کیم  
از آتش بیان در عهد اسبابیم  
برون هست تیغ از میان بقیار  
کر زبان شمع از اثر و پایزار  
کشیده گمان تیر باران سپید  
در اندام نمود و باران سپید  
ز گردوی که بر چرخ افلاک شد  
خدا و ملا عالم خاک شد  
ایشان از چرخ جان متوجه و رب علی شد  
مخاطبان آن بابی افغان و پستان  
گشته در وازه را بر روی ایشان گشته  
و نه حیدریان با لم فراوان بر دانه در وازه  
معروف است بقرا و افغان شده در چوبین  
در اختر شکستن و در فرغانه و بعضی از قورچان  
هزار و دلاوران شیر شکر و دست نهوار  
از آستین جلالت بیرون آورده و مختار  
را به تیر و تفنگ که نشسته و نهاده ای  
تفنگ مرگ انگ سجد و قطرات مطهار  
بار بار برین شش  
یا از افغان خنجر بلف و دل  
وزان خنجر حاصل جان و لغ و دل  
فی نیز از تفنگ یک بیک  
نهی کرده غالب بیان تفنگ  
خدا ملک و گمان نبه و  
نشسته اجل در گنجینه و مرده  
تفنگها زخم آتش افروزان تر  
ز احسان در خل جگر و دوز تر  
سپر در نظر تا واک کسبند را  
نشان کرده چون عاشقان نبه را  
غبار غم از جان بر نهاده  
خوشبخت سیلاب باران تیر  
زده زلفت جلافت انجمن  
ز بیکان در و صد دل آهسته  
لباس پوشیده و چون نشان جنگ  
ختم از شمشیر زنی لاله رنگ  
ز درخت سوسن و ران را روگیر  
ز بیکان شده آهده پای شیده  
شفق کون شده از خون گنار سپهر  
سرخ پرده لاله کون بسته مهر

خروش بهار و ان بر چرخ مبارزان  
آهن پوش مثل صیحه سر و شمشیر کوش  
افشاده خروش سواران سپه او کوش  
چو صحرای محشر حساب بر خروش  
دانه و دو تفنگ مرگ انگ وی هو چون  
ارچان شده و جهان کسوت عباس  
و لباس سواران پوشیده و زمانه  
روای میانه ان طیلان بر و شش کند  
و خانه انجمنه کرد و در ان خون لاله  
کون گشته شیده خام چون شیده جام  
چون شمعان  
چون لاله کون کلر خان را لباس  
چون بر شفق مهر کرد و در ان اساس  
انقوشم فی هنر بفریب بفریب  
یک شبر در ران شکسته و قورچان  
پوشیده و در ان سوراخ آن کرد و بی راه  
را به تیر و تفنگ  
مخرج و بیرون کرد و انداخته افغان  
از سواران کوششها مرده اند و نه در چرخ  
سالیده و انجمنه خنجر چندان  
که گشته چون سعادت بود و کوشش بسیار  
چسود و ران افغان خفا  
خفا خنجر و خنجر و کمان را با لای  
و یو ارمیدان با خنجر جا  
منزله و کیه کوه کورچان  
سیده اعدا را مقهور کرده اند  
قورچان و افغان  
و سایر بهاران نظر از سجد  
در سپیده نه چون نگرده فی قبال  
جبهه بسیار در ان  
کارزار منورنده از انار سیاه  
بختی ایشان بغیر از رو سیاهی  
خیزی و کیه روی  
افغان با سواران بشیر مندی تمام  
بد و دانه و کیه شافته از انیر  
افغان دولت بر روی خود بسته  
دیدند از روی اضطراب از سفره خانه  
خود را بدو افغان  
انداخته و فقه و نفر از ایشان  
از قورچان دست میبای که از غایت  
تور و سواران خود را با خنجر  
چم رسانیده و کیه خنجر از قورچان  
شاه را بقتل رسانیده و در ان  
افغان و خنجر سلطان غازیان امر کرده  
در میدان طویله بود و نه خود را با خنجر

از آنکه سلطان محمد میرزا از طرف عساکر طغرلین خود را در میان خوارزمیان  
 غازیان و دیار از میان نماند و در دینار و نبال مالش که در جویا و خلایق با  
 کشیده بود و از نند با دوا و ثواب نام نخی شد آنش انباش که بر او چهلک لایق رسید بود  
 با تسبیح زمر و خام منطقی گشت . فلک اسرا از آن شد سرشت  
 نشان یکشیدن سر از سر نداشت . نبرد در کس که آخر گشت  
 که در هر نرم است و در گین گشت . و غازیان سر نخفت و در آن جدا  
 ساخته ملک کفر خافان بودند و بالفرور و انباشت عجز و در امر فرارند و اکثر  
 آن فرقه غنا و که بر شاه همراه متابعت شاه عالم نهاده که میرفته از اسب پل یکبار  
 گشته رخ بر با شکست نهاده از کسب غیر شهباهات شدند و مانند راسو بهر  
 گریز گشتند . سپاه مخالف بر ایشان همه . پرت شتر از زلف فوجان همه  
 همه گشت و دشت و دشت . گرفتار تاراج قتل اسیر  
 نمی داشت در عرصه که اجل . کسی نام گشتگان جز اجل  
 از بر جان هر کوشه بر باد شد . قضای عدم جدا باد شد  
 چون بر که از سر شده بهر دند . رسانند سر را بخیر لبست  
 چون بهر آفتاب بر پس که عاف مغرب توار گشت باز داشتند و در وقت  
 خلعت نماند ز غوغا شب چند زمین جریح و در تیر بال گرفت و هو الله  
 فرشته بر یک پر غایب بود و سکه انداخته شد . چو دریای قیر از زمین بر میسید  
 در دشت روز شده تا بدید . حسین یک سلطان مصطفی آبر داشت اقبال  
 فیروزان راه ارشاد پیش گرفت از هم بهادران بگردان تیر از کمان بیرون شد و اگر

تیر غازیان چنانکه رماند که بر شتر از صولت عقاب میدان گرفت و در راه  
 باغ و بیستان است شوره و خار و میلمان و اکل و ریحان شمر و گشتی آن لعین از  
 چم و دلاوران کین یکدیگر و زب و خاکی را طغی خواهد کرد و از بیم شمشیر غازیان  
 نرسیت از زمین برود و کاه و فلک باه بر از هول جان از سلطان مصطفی میرزا  
 طارزان و معتمدان جدا شد و کنگ پوشش و رویی بر و کشتن و اندک و بدست  
 خود اجز فرخ و سنگ گشت خفا و غازیان بعد از قتل سلطان تیر از اسرا گشت  
 بی استمال سیوف نشان آمدند سهام جانست و غنیمت و انفرادی وقت طغرل را  
 غنیمت است باخیل چشم از باغچه حرم بیرون آمدند و رای خفا یک بر آن  
 گرفت که کجانب سیاه با غنای غنیمت مصطفی سازد اما بعضی از قوچان که گشتند  
 که بهر طریق از قفس بگریزند و معلوم شود که حال مرو و آن است و جویا و جیست در آن  
 سواری رسیده و تقریر کرد که از ایشان زمین دیار و بار نماند بنابران خفا و سلطان  
 محمود میرزا بخت زل غرض فرود آمدند چون نیاف کردند و آن آینه کوششیه فوج  
 از فراب قیر اندود و بر کشید . که چون بر صبح سعادت نشان  
 درین کشتن باز شده و فشان . شد از روی کین شاه مشرق هجوم  
 فلک نبرد از بهر های نجوم . فلک باقی هیچ را تیر کرد  
 از تندی بر استشراق تیر کرد . ز خط شعاعی حوز و در زمان  
 کون پستم جدا کرد آسمان . ولی آن کون پستم بی درنگ  
 فرو گشت یک کون بجای خد گشت . خرد یک طالع زوال و برادرش  
 و یک گشت بغل در آمدند علیان که بری و بعضی از در گشت کون از هم جدا شد



خانیان قمار چون خدای مکار و در سنگ آهن کجاست شده و بقیه آن خدو لایق است  
حال پریشان و در کار هر کوشه آواره شده بعضی اسیر و غنای طبع شکر شده و معدودی  
چند که مریخی برایشه و گفتی رخ راهی به حال خود و تصور کرده و فرار نموده و در چال پنهان  
گرفتار شده و اموال و اقبال از صامت فاطم فسادان رخت تصرف خازیان  
در آید که ملک از خازن فسادان رخت تصرف خازیان در آید که ملک از خازن فسادان  
گشت در چرخ ملک بکل معدلت آراسته شده حیدر سلطان کجای سار خازیان  
و اهل مناسبت و اثر و متفاد و اندر قلعه تهنه شده و در مناسبت تقدیر و وفات  
متاخرین چنین جا و خورجیده افتد عجیب و بی مسطور نیست زیرا که شاه عالم پناه  
بامعده و دی چند در قلعه تهنه بود و جمیع لشکر هواخواه سلطان حیدر و خزانده  
خانه در دست می چون خبر انتقال شاه دین پناه به پیری چک در آن و آن در می  
بود و پدیدار روی ششم و کین متوجه خروین شده و راستا راه بعضی از کزیکان به  
رسیده خبرهای مایل چون رسد مایل بدو رسانیده است که سلطان حیدر ریز  
از جامه ماکو از زمانه شربت نامزدی چشمه است و رخت منی به بار خاشاک  
فریاد و دفغان از نهاد آن بدینها و برآمد از چشم جان با نوجی معتمدان را احیت کرده  
چون که از اصولت شیر و بان و قیر و مان میرمید و از پیراس لشکر مویشا چون  
مار سوراخ سمیت و از شکو شمشیر سیم چایب از بیلر زید و از غایت عسرت  
در سالنامه سبقت می کرد و نایه و در درین بخشیر کجاست چنانکه در بهار شیر  
بایست که نگین خود را بر این انداخته اتفاقا ایلی چند کوچیده که در آن ایشا  
امیرخان ترکمان حسین جان یک غنله و است که از شکو ایشا ل در منزل

برنج غلک شتر شندی و مغفور سر چون نقره در کار بکد انشی جان و من دو بیکر  
بسان کبوتر در اخطار است بی - زمانه سیرت در یا نیست چرخ توان  
سپیل جایه رایت به خرد و شتر می - در حوالی در این تزلزل نموده و  
کاره و آن نزد آن جابل و آن فرستاده افش که باید ترک خصوصت کرده و متوجه  
عالم پناه گردید که آمد بهین در روی نیار که بر سر دو عالم نشسته سر فرار  
برین آستان مر که سایه حسین - باقیال دولت شو چشبین  
و اصرار نمودن بر پادشاه و مشر بعد است و بال کوه که حکا گفته اند می نشسته ملک  
عازنی العاجل و نازنی العاجل عیاده به طریقی مخالفت مسلوک خوانی است و  
محیط یعنی نوجی از لشکر حضرت اعزاز روی تهر شهر رفته و ترا با میان سبقت  
هر که در خلاقی پناه آید بر نه او برود و سروری چنان فاسد شده بود که با نوج  
و چون نصیحت علاج پذیرد و نصایح نافع تر از آب لال و حبس خال نزد او  
خاک خار میقدار شد و مواظبت و شتر از نور و نار پیش او چون با دی وزن  
بی است با رگشت جواب او که چون چهره مرده بود اسطوخا لغت خراشیده  
آدم من و بنیام سعه رست باز و یک در دست و ده پیغام دادند که چنان  
که در لغت و ابستان خاندان سلطنت ایشان بر ناصیه او افشا کشیده و گرفت  
رعایت رعایت کردن کال خردی است پوشیده نیست که این طایفه در درانه  
پرور و کارند بود اصف او دولت ایشان با خاک برار گشته و از هر  
ایام مهال اقبال ایشان از پای فرآید و صلاح دولت در است که آنها را اگر بشیم  
ما کفی و متوجه و رکه عالم پناه کرده و چون گشتی را می خطای او شکست بود



که اسب طراست و جلد اندر شمای ناصواب باشد و بنا برین احوال بجاست  
بر روی دولت جهانگشای مسدود و مردود و ساختن مستعد در کالی اسلام پناه  
نگشته و وجهانی محروم باشد اما محمد سیک توین می او غلبی را که نیست سیریم امر المودت و جنان  
امرای نظام با سپاه بهرام انتقام بر سرش آمد و بضرب شمشیر آمد بر دشمنان شاه  
و مار از غویش و تیار ایشان با یکدیگر بر آورد و در قرب پست نغز از اقوام این پادشاه را  
بر او عدم در نیت آمد و حین نغز و دیگر را و دیگر که در هرگاه عالم پناه در و انچه  
چیزی بکشد مانند مایه شبکه اضطرابی کرد و تا دوسه نفر خازین را بقتل آورد  
**کتاب در غلبه شاه عالم پناه و سپهر پناه و جهانگشای شاه و سپهر**  
چون علم نغز بر ملک قدرت سلطنت بلکه جمیع جهان را بنام نامی شاه عالم پناه در قلم  
بود و در پست سال در میان وی احوال بقضای حکمت کریم ذوالکمال در قلم تخته  
بود و در آن که شاه و دین پناه و حکمت علی اشغال نمود افشار اقا این خبر را که  
در آن اوان با و در نغز از بهر احوال آن در نزد آن شهزاده که در آن عالم  
کس حاضر نبود پست نغز از قراجه و انجیان در قلم بود و محمد انحضرت مرگید و شاه  
بهی نزد و طلب کرد که در نغز محمد سیک و ملک و غلبی نور چندی و بطور که خلفا در  
هانش که سپهر پناه و انچه بکشد از او با عرض داشت ارسال نمود و در شهر  
رسید و بعد از و غلبی را و غلبی شایه بود و می بکشد چنانچه می بیند که او را نیز خلفا در  
بود و با عرض رسیده و انحضرت از اطاعت خلفا و امر انقباض خوشحال کرد و در چندی  
از میان آن که هر مردن قلم بود و در بدو آن در و نوای استیلا بر فراخت غلبه  
با لشکر بسیار و روحانی قلم و سکن داشت نقش غلبه انحضرت از ابرو و قیال

نیکو گشت و کاران خود را یکیک و دود و درون قلم فرستاد و نگرش جبهت  
ساخته بکجا هجوم کشد و با سپاه بدین کار گشت و در قلم در آمد انحضرت ازین  
که اطلاع یافت ایشان را که غلبه می بکشد سپهر پناه و غلبه انحضرت ازین  
مانند مسخران و غلبه غلبی مطلقا خبر نمی آید و دیگر کس غلبه و نیت و امرای عالی تن  
مثل سلمان غلبه شامل و قیاس از او یک لنگه بود و احمد سیک ایشک قاسمی و دیگران  
جز از قورچان نماند از سر و یار خدست شهر یار عالی تباری آمدند و بجا نیت  
مشرف شد و غلبه انحضرت با غویش و تیار از قورچان سپاه بسیار خاف و سران  
کشت و در بخت او تیره و در سپاه شده از قورچان او یک بر قان گرفت  
و از قورچان غلبه پناه و نه پوست بر غلبه و چون باز بکشد از قورچان  
خود آمد و رسالتی منتقل بر خجند و انکس مشرف بر پست غلبه  
بر هرگاه عالم پناه در بر خجند است در نیت و دی معروض ای نیز کرد و این که غلبه  
انحضرت بر خجند می که غلبه از غلبه و یافت نام نظر انقباض سپهر و دولت قلم  
نماند و اگر در غلبه و غلبه شهر یاری و رایان امان در از نگر و غلبه و غلبه  
نیکو انحضرت بنام محبت آینه نوی غلبه و غلبه انحضرت ازین و کفر بر هرگاه  
صفحه غلبه یافت با امید لطف شه کا مکار امان خواه آمد و درون  
کفر ای که در آن در آن و غلبه شه سرنگ نمانست و غلبه و غلبه  
رومی نیا نیکو که راه بود و دیگر انظاری بر جمال عالیشان شد و با لطف و رحمت  
آن هر سپهر سروری دل پیسته از حرکات ناپسند خود و سرسار و غلبه  
خسروانه امید و انحضرت از غلبه که در غلبه و غلبه از جاد خانه غلبه



خلعت انعام و احسان و قاسم با پیشش شاید . شہ از تاج حضرت سرافراز  
کرم که بسیار بنوختش . آنحضرت در روز شنبه بیت و دویم صفر  
یا عسا که نظر از آن قاعد بیرون آمد و در آن خالی تنزل اجال نمود .  
آفتابی روی خیمه و از سپهر چرخ و جلال . که فروغ ماه رخسارش منور شد  
صبح صبحی م جهان مرده را دل زندگانش . گویند روح الله آمد بر زمین از آسمان  
مندی اخر زمان بیرون یارب کشد . کجی شادی اشکار و از دایم غم نکشد  
در آن اثنا حیدر سلطان ترکان با تو چنان ترکان فوجی بهادران بار و دلی  
تا یون یمن کشید بهر باطوبی استعدا داشتند و سر روز از طرف صحران فوجی  
از جانب ری سوچی خیمه باقی افواج و علما و سواران می شد و در آن روز  
عالم سوزی نزار رسیده آنحضرت بر گیسو که یک پیکر بیات فغنی مال کو بر  
عقاس طلعت فضا شکوه طوطی سوار شده روانه فرمود و کردید  
دو صد کوه که در آن تر با گذشت . زمین امر از عرشش بالا گذشت  
در روز شنبه موضع یافت محل عسا که کرد و در آن تر کرد و در آن تر کرد  
آن زمین فراخ شکرت از حلقه خاتم و نقیبه سوزن نمود و از صدا دست جنبه و شکار حین  
صحران بزرگ خرو تر از خیمه نمود و صدقه مار و نظر کند و روز جمعه در آن تر  
آمد و در چهارشنبه خیمه تا یون تان سایه اقبال بر فرق ساکن آمده و در آن تر  
چون آیه رحمت بر ایشان نازل شد و ایشان جمع پریشان کارگاه گشت بعد از  
چند روز متوجه زیارت حضرت ولایت پناه فرمود و پس یک کوه نغمه سرای توبه  
خلوت نشین آنجناب نصیرید **نظم** منراي خانقاه ترکہ تجرید

بسم بارگاه عدل و توحید . بصورت سر و پستان طریقت  
معنی شیخ ابوان حقیقت . موردانوار الامعه واضح خبر کتب  
پهنا لاریش ملک قطب ابره فلک خلیل زمره اولین فرقه اخرین خورشید در  
سپهر ولایت بدر و خلعت سپهر هدایت . ای بروقه جان پرور تو مطلق شد  
روی شعله روضه نور اسیر . حق ساخت تراف و در اوراق تو قاعد  
بر سر که سقرانی و از سر که بکا ای . رافع لواهی شیخ سید ارث علوی  
سید المرسلین شیخ صفی الدین کردید . چو کرد آسمان قدر عالی مقام  
طواف چنان کعبه را گشتام . بیرون آمد آن ماه ناکا کعبه  
لباس آستان بویت آراست . و با شاره نور و صدقات با حجاب  
استحقاق و ارباب با جات اشارت نمودند . بر او آنقدر نقد و خیر بر است  
که شد فرض بر جده تفران کوه . در بوم یکم پیم ماه خنرو صا حقران  
بطلع سعد و کافرا فی بساعت فیروز بخاری و سار و پیل روانه کردید **نظم**  
بر آمد ز کوسین و اسر و غریب . غریبی که از آن شد سر اسیمه دیو  
زبانک اهل کوشن بگرفت ماه . زکر و سپهر کم کرد راه  
در فصل اسبان کو اکب نشان . زمین دوده از جیح کرد ان نشان  
زهر خمی تو دنیا مشک با رس . چو بخونش و لیده هوش یار  
و قریه خانه شیر از خرنزول موکب نظر خط غیرت افزای گلستان ساخت  
در آن مقام اعیرب یادش لید امیر و ساسان حاکم لکبار و دی کرد و شکوه  
ملحق شد و در اینجا خبر گرفتاری سلطان مصطفی میرزا و برادران حسین و سیاه



از غلزانان عانی و پس بکشت پاست رسیده مشارالیه بیکدیگر دی آن خدمت نمایان بخت  
 امارت سرازیر عساکر ظاهر اثر روانه شده و چون سار و شمشیر عظیم سرازیر افتاد عزوجل  
 کردید و در آن مقام حاکم حمدان غلاما و خلیفه شایسته و بیکدیگر نظر انداخته و در ملک  
 عظام مشغول گشت شهریار کرد و در غلام کرد و در انتقام توخت نمود و در انقضت  
 حکم قضایان بخت شرف نهاد و یافت که مرا و خان پیر و شایسته سلطان است چنانچه  
 حق مانده و تبه و بر باطل گشته بود و شهریارش را از کلاه سر بر آورد و زندان  
 پر محمد خان است جلوه که رفیق او بود و بر او ساخته روانه او را و پل کرد و اندیشه از چشم  
 او نه کرد و ضرر و مزید مضور گنج نمود و در انقضای او سلطان ابراهیم میرزا پیشون  
 تابون محلی گشته تقبل امانت قیاض منقحر و سرازیر کرد و بدین فاخته وار کرد و در انقضای  
 عبودیت و آرد و در پیش صفت بر کبر خدایت سراسیمه کن گرفت **فصل**  
 که از جهان ترانده و و چاکرم  
 بگوی تو از دولت اکا سیم  
 از تقصیر خدمت سراسیمه ام  
 بجای بی نیکی آرد به پیش  
 روز سخت نبیند و عالجیه و در چمن بیانه خیمه و درگاه و درگاه و درگاه  
 مهر و ماه بر افراخت و در خیمه عوالمی بر خیم سرازیر و قات عزوجل کردید و مرکب  
 اعلی بر از قطع کرد و در خیمه عوالمی بیک بی فروخته اند و در شنبه سرازیر و در روز و در روز  
 رود و در اول حال نمود و در انقضای او سولاق حسین بخت و پست بخت و بخت و بخت  
 طالش همراه امام علی میرزا پیشون تابون محلی گشته روز و یکدیگر و در عوالمی سلطان

از غلزانان عانی و پس بکشت پاست رسیده اوج کشتورستانی غیرت افزای بر موج آسانی گشت  
 قطع مسافت و احوال صابین قلعه محل نزول سپاه بجز چون حد خردش کرد و چون  
 بطلاق جنگی جنگی از خیار مرکب شهریار بخت قد رایت تقاضا برین بکند و و او  
 بر افراخت اکابر و احوالی قزوین بار و دی هابون محلی گشته و در صبح روز چهارشنبه  
 عوالمی عده قزوین از غلزانان عانی غیرت افزای کرد و در انقضای  
 عاقلست انحضرت از اوج برج محبت امین و امان بر احوالی اندازد و در انقضای  
 غایت نهایت آن شهریار کرد و در غلام باز و در هواداری کبوتر و در پیر و از آمد  
 و از ترس سپاست با و شایسته سیم خفته و در پیر قاف احتکاف غلزانان و از و  
 کرد و شیربان خیمه از سموره عالم و در خیارها نهاد و انحضرت و رهاست جمعه  
 جماعت و امضاء احکام صیام و صلوة و پست است از معروفه نهی نمکرت  
 و در نوح و منافی و در جرد و رفع طای بی بیضا نمود و چه پست قامت امور ملک بی  
 استحکام تو اعد شریعت صورت بی بند و نظام اعمال دولت بی تو امل اعمال است  
 میر نشین و چنانکه کلام مجتهد نظام سید امام علیه افضل التیمید السلام مشغول است  
 بر آن که الملک الدین توانان . تا و بی توانان شود و غیر از آنکه ملک . . .  
 از اوقاف خدای که در این اشعار کرد . و تقسیم علماء اسلام که حافظان ملک  
 احمدی حسان ملک شریعت محمدی **چیت** بر موجب گفتار رسول مدنی  
 بر آن که مردم عالم نقد اگر منی . اگر امشان بر موجب که ام سید امام است  
 از لوازم شناخت دولت که باز که اشتیاق است که از سلطان بوسیله جانها  
 ایشان غرضت سرور نگاه داشت دست خاگاه جانها که در نظر مردم

چون مردک عین نور چشم می فرزد و صرف جنود و طغور و دگر و مرسوم نور  
 را که شاه وین پناه دست چهار ده سال نراوه بود و شفقت فرمود و چنانچه چو  
 صند تومان و دویست مان گرفت جهانیان کرم عالم و عدل و شیر و انز و ابر  
 پس بیا نماند و ریاض بن محمد می از شایم عدل احمدی می یافید مانا زه تروخ  
 ترکشت عایا از طلمات ظلم بر شمشه حیات رسیده و خلاصی ار میبند **نظم**  
 آرام یافت بهرم از خوش طیر آسوده گشت و رکعت عدل از جهان  
 کرده فرو گشاده که از میان تن ایام بر گرفت مانا از گردن کهن  
 و انعام حسین و دور اگر فیه بدر که عالم پناه آورده و نماند و آنکه پست  
 انواع غشست سیاست بود و آنحضرت زکال عطاقت متوجه ایادی او شده و بلا  
 سیزه بعضی و ز برکتش کنان بر خست آنحضرت اقبال آورده و نماند بیا نماند  
 جردان شرف تعاد یافت که هیچ افزیده از خواص عام شیخ تعرض اسقام از نیا  
 برودن پناور دند دست توقع از تصرف غشست مانا اهل عیال و بجان سپید  
 حیدر میرزا کوتاه سازند بعد از آن قوم از هم جان رخا نماند و سوراخا نماند  
 خود را بر که عالم پناه رسیده اند از تعرض عساکر قیامت اثر ابر گشت شد چو  
 سر سلطنت جهان با فی تخت اقبال سنه کتی پشانی و تنای ملک تاج  
 از که سر جنبه خلوتخانه توفی الملک بر پشانی با آنحضرت از دانی فرمودند بده  
 فرزند که آتش گشت بار و دمان کرامی است نیم سواد قات جلال گشت حق  
 مرکز خود قرار گرفت سر و اراک سپاه و گردن گشتان در که مثل قوچ خند  
 و از و قلی بکشت نثار و شغال بکشت کس و میرزا علی بکشت جبار و سپاه

کلیدی بر دوی طغر قرین آمد بعد از آن شهریار طغر لوار خانه خفا نزل  
 اجلال فرمود و ترک تا چنگ از دور و نزدیک بر احم و اطف و شاهانه روی  
 بر که چنانچه آورده و در مرکب پاید قدر و انعام و افز و اکر ام فخر و شرف  
 شد نه خاطر اشراف بنیر منیر حبیب تا شربا بشقام احوال طبقات مسا و اعظام  
 و طریقت ضایع اسلام و مشایخ عالم اعلام و جاهیه شرفایام و ارباب فضل  
 کمال متوجه داشت از رشحات فیض انعامش غنچه امان بن طایفه و رکعت اقبال  
 شکست و از ترشح زلال فضا لش نهال امانی این طبقه در جهان و شکر گشت آنحضرت  
 با جنود بهرام تهر و آنده شهر گردید و خزان خزان مانا از کوه خیا بان در آمده و در رخ  
 سعادت با و نزل اجلال مانا از آن باغ منوره گشتان ابرام است عمارات عایا  
 چون اطلالی خاک نماند و انشا رحمت بخش در سر کخی روان با حیات از کاش  
 منفعل و چنانچه نشسته از حد و نش خلیل زلالش آب بکشت تیرین  
 بکشد و بر زمین ماه معین را و از نسیم روح بخشش مانع معطر و از قشای  
 که بای گشت و پیش چشم بکشان نور نسیم حبیب سبل گشته کرده  
 هو الیسر انک شبنم و آنده کرده دران و ان حاجی و پس بکشت  
 سلطان صطفی را گرفته بدر که عالم پناه آورده و شرف است بوس شهریار  
 کا مکار بر او بر زکوار شرف خود و بعین جنایت بر پست و طوطا گشت بر تم  
 عفو و انعام بر جلال بکشتیده و آنده که منصفی معنی بر زبان شاه عالم پناه گشت  
 و سلطان صطفی میرزا در ملک شانرا و اعظام یافت مانا از انشا مرصی قلی  
 سلطان بر ناک و لی سلطان حکم شیراز با جمعی بهادران شمس که از بفرود آمدند



و منظور نظر شهریار فریدون مکرر دیدند و چنین جان و دولت داران حضرت  
و حکام و داور و فغان مساوات فضیلت مساوی و مشایخ و صلح و و امانی و کمال  
و سروران و سرخیان اعراب و اشخاص و کسب و خطای و حصول و فغان و فغان  
و جبال و سایر مردم متوطنه مالک و محروم و برکات و اسلام و آید و درینو لا خلا  
حسین علی خاغان و خلیفه و شرف و غم و در روز چهارشنبه و در وقت  
جمادی الاول شاه عالم پناه و بر تخت آمد ایلیان با و شاه و فرستاد آن شاهی که در  
استهبار یافته و حکام که در جستان عیسی خان و در لوند و مسا و در یک فرزند و  
و حکام که در جستان شاه رستم و ایلیان که در آرد و در ایلیان شرایط و در جستان  
آورد و در جستان ایلیان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان  
عالم پناه و حکام که در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان  
بر و در و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان  
در و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان  
بر سالت و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان  
و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان  
سری و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان  
عنایت کرده و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان  
بیا و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان  
نوا و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان  
به و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان

آن چهاره را بقتل آورد و درین انکشاف کرده و در و در ایلیان و در جستان  
و این خبر شاه و الا که در سید بسیار برای عالم آرای کران و در و در ایلیان  
مکرر و در و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان  
که و در و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان  
میرزا و سلطان و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان  
فاسدی از قند با آمد و جهان و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان  
نقد بقا و اقبال و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان  
و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان و در جستان  
فوج خلیفه و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان  
ایلیان و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان و در جستان  
و ایلیان و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان و در جستان  
از و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان و در جستان  
و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان و در جستان  
شاه و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان و در جستان  
چاکر و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان و در جستان  
و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان و در جستان  
حاکم و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان و در جستان  
با و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان و در جستان  
اطاعت و در جستان و در ایلیان و در جستان و در جستان و در جستان و در جستان



پناه را که در آنچه حرم بر سبیل امانت در خون بود و پروان آورده بار آورده آنکه در  
امام حسن و امام علی بن موسی رضا و فخر کشته شده پناه و نوحه داری بر  
زرنگاری سائیده و جسد خورشید را در شامگاه حسین گذاشتند آنحضرت بزرگوار  
آتش عظیم فرمان داد و بنفشه ببارگاه که در خارج شهر مضرب بود و بودند  
تشریف بردند شاه عالم پناه از صبح تا دو روز بر سر پاهای پستاده بود و نه  
می کرد و خون سالاران اطعمه لذیذ نریخته از چند وجوه مرصع و در صله خیال کنج  
پسندون در آورده اند **فصل** در جای چو سفر است و نه  
از رفو را به یه خوان پندارند **از کثرت خوان بخت رنگ**  
که در فراخی جهان تنگ **این نه طبق سپهر گردان**  
انجام شده چنگ ننگدان **اصناف خلایق را از ان باید هر فایده خطی**  
و انرا ضعیفی افی مخطوط و بهره در گردانند و ان اثناسیان سولان حسین بگو  
در نفسی علی سلطان ترکان جنگی بود قوی است از سبیل ترکا و بی قیاس  
عرب هم در حرکت آمد و بر کبک خوشترام سوار شده و سوار شایان را به بزر  
نباران اشراف فتنه فروختند شاه کرد و نخلام بعد از اطلعام طعام و ختم  
کلام و نوا بجالال الاکرام روانه و نخلام کرد و در آخر ماه رمضان از خراسان  
خبر آمد که شاه علی سلطان سپهبدی را که امیر الله برای خراسان بود و بقتل آورده  
کشته شدن می آنکه خدمتش امیر سرکشی می رویشی است حسین سلطان نشانی  
و خبر و سلطان که در آنجا امیر حسن خطیب سائر خاندان که در مکه و جنت نشانی  
بود و بکلی کشته فرموده مشاورت در میان انداخته و گفته که خطیب شاه

وینا پناه بخش جانست شقاوت است زیرا که هر کس که بهر ای بخت کون علقه نصبت  
و دشمنی آنحضرت را فرشته عداست در کار حرف کوشاری و او بار بر صحنه کار  
او نگاشته و شاه علی سلطان مردمانی شناسد و پناه است و فرحق بر پناه  
وین پناه را بر طبق نیسیان نهاد و طریق مخالفت و عصیان سلوک می دارند  
از دست نباید داد و خاطر از جنت عقیدت در جسد کبدت او پاک با خست  
و عدم در چنین فرصتی پاک او بر پیوسته شد و مانی و سر مایه فتوح زندگانی باید  
شمر و بنابران مسلح و کل گشته در خانه اشراف و طراز مانعش می استعمال  
و سن چون رو به و در کبر تر آورده و خاندان است و می جانش را از تصرف  
کوتاه کرد و اندیدند و غبار فتنه و فساد او که در آن مکه و بیجان آمد و با سبب  
آتش بار فرو نشاندند و جهت ایصال این خبر جهت اثر قاصدی صفای برقی و  
بقرین و مرتب شدند و چون این خبر رسید والا که رسید حکومت مکه فخره و سر  
را با رس سلطان که دالی شروان بود از زانی داشت و در آن داد حسین علی  
خفا که کبر است علامات حد و اتفاق بر صحنه احوال شریک و لایح گفته بود و گویند  
هم در آن او اسپید یک گونه که در سلک جو اخواه سلطان حیدر میرزا  
داشت بخت قید و جسد که شمار شده و شاه عالم پناه در روز یکشنبه شش  
نور علی خلیفه دله بلغا رخصه که شمار کرده و شاه عالم پناه او را از سیاه و بی  
بر تبار است سائیده بود و خدمتش او اسطوخودوس است کمان بر که فلک اچقوست  
و در آن باورانی کسپ توری و در میدان هوا جریان تو اندام و بر حرکات  
میله که موافق مزاج اشراف بوده هم در آن روز نظم تقدیرش و جو سلطان



میرزا امام علی میرزا و سلطان احمد میرزا و محمد حسین میرزا و سید سلطان حسین میرزا و  
بهرام میرزا را از لویج سستی محو ساخت و متاع را بخیال سلطان پیرا بهیم میرزا داد  
میرزا که شمول طاعت است احسان گشته بود چون امارت خدرو و صید کبریا اروی  
باخت بخیرای عمل خویش که قمار آمد دست قضا علی حیات و در شست و شوی  
قضا جریان قتل و دخیان جریان یافت و شش انگه جمعی از اکراه و یار مکر و نفاق  
بیلده قزوین آمد و بود و در کنار شهر منزل ساخته بکثرت معزور شده و در آن  
شاه دین پناه آن کرده پناه بهر کسی که نزاع می کرد و میرزا و شاه دین پناه بواسطه  
کم آزاری تعرض ایشان می گشت و در آن گزوه بد و در و دار و غده باز دار  
زودند نهسیان اجراض خسرو جهان رسانیدند که ایشان را از وایره اطاعت کرد  
از طوق متابعت بیرون نهادند و کمال بر عصیان و طغیان پیش شده قطع و قطع  
ایشان و در حدیث حبس از قتل واجب است و در طریق دولت از قتل و زندان  
بنابران فرزند قضا جریان شرف نهاد یافت که سید خان و محمد خان و کوه و قرضی  
علی سلطان پیرا که با فوجی و لاد و بان پیاک برقع آن قوم ناپاک و ندهار عالم  
امرای عالیشان تیغ و در ایشان نهادند و شمشیر میانی آثار شرفشان می کرد و دلال  
اجل صغیر و کبر و بزرگوار و پیرا یک سرخ می فروخت و در تیار غضب غنی و فقر بی تفاوت  
میوخت قریب یا ضعیف و غنی و فانی آن کرده و با خیر تقبل آمدند و غازیان جمعی را دستگیر کرده  
بر کجه اسلام پناه آوردند و بعد از آنکه سورت غضب شاه عالم پناهنده گشت  
برایشان رحم فرمود و حکم کرد که دیگر کسی تعرض ایشان نشود و در آن او اسب  
هر داری را بشیخا سلطان که آقا حمیده و مسایحه و کاکا افندی و بی ادبی شمس

بالکشیده روی و سپه تها و راز و زهر و محاسن تمام سفید و درایم حضرت  
رکاب است و عاقبت سید بود و آنحضرت ارد و غده میفرستاد و بنا بران میان  
و غازیان را و باجیان پوسته جنگ بود و لشکر جهان خوان او بود و مذکرت چهار  
سال مواجب نداد و بود و و پنج احدی شکوه می کرد و در خدمت بجه بود و غازیان  
پادشاه عالم عادل اسکندر زمان قائم دوران معلوم و در زمانه علم  
هر سرداران مننون حکم بجکت و خدمت مشکل گشت  
و قیق النظر و معلوم السما سلطان محمد خدا بنده پادشاه چهار سال  
مواجب پناه را یک دفعه غایت نمود و آنحضرت درایم سلطنت و جنگ کرد  
بود و جنگ اول برای استقامت جلوه و در جنگ دوم با حید خان و کوچ خان  
و سایر سلطان طبرستان و بکمر و دو جام فرزندانش برین تفصیل اول شاه جهان پناه  
سلطان محمد خدا بنده پادشاه دوم اسمعیل میرزا و اسم سلطان نرا و میرزا که شاه  
دین پناه او را از هر دو پناه پادشاه افسند و پادشاه بود و در آن عده و در آن  
از عالم فانی بجهان جاودانی مشقت چهارم سلطان پیلیمان میرزا که شاه و  
پناه او را خان و مباحثی حضرت امام رضا کرده بود و درین سال بفرمان اسمعیل میرزا  
در عده و قزوین گشته ششم سلطان حیدر میرزا شاه دین پناه و معصوم یک پناه  
که دیکل بود و او ساخته بود و بعد از وفات شاه دین پناه و دعوی سلطنت کرده  
درین غوغا متغول شد چنانکه مذکور گشت ششم سلطان مصطفی میرزا و درین سال  
وی تر بفرمان اسمعیل میرزا گشته شد و هفتم سلطان محمد و میرزا شاه دین پناه چو  
سروال ابوی او و بود و درین سال بفرمان اسمعیل میرزا علم غریب عالم حضرت





تبع او عازم و باز آمدن شد اما رفت سولای حسین تجاور البصر و بجانب وایستاد  
سولای جمعی از دلاوران بایق چون از راق اشجار بگذران از عهد در یک و آن ها  
بها رفت و آن سپاه که دریای چین باز کرد کند چون بایان برادر نبرد  
علم غایت و انجانی نیت فراخت اسکندر از خوف و کفر نظر افراخت و خافیت شوم  
طریق عزم و احتیاط مسلک و انچه خود را بقبل جبال آید و که نشیب فرازش شری  
و شریا رسیده و بایان خندق سرکش را شریا میاید ماه مهیوسته تا غایت کند  
ضروان عالمی قدر بکنگره حصار فتح آن رسیده و باز بلند بر و از مسلمانین  
که مکار و دغا می آن خنجر طیاران نموده **نبرد ای کرد و شکست آن زمان**  
چو طوطی بر آرد و بر آسمان **بر فرشتان خود و بر پاه و مسد**  
شده شک بر سر طوطی بر سپهر **نموده کان کوشها بر شکوه**  
بشکل همه نور بالای کوه **نموده ابر صفتش در کار او**  
بتان همچو صورت جلوار **چون حوالی قلعه محل نزول بسید و فرشتگان**  
کردید مر اس چنیاس و الهامی توطن آن بجای راه یافته اوالی اندیا را مدت شعای  
اسکندر سپاه را با فروغ و شتاب از قبال فامور گردانیده و غازیان هزار  
چکبار و جانش از پستی روی بیالانها دند اسکندر با دلاوری که بگویند که چشمن  
که از لفظ اروا میره سهار و از نبرد و زخم شکست قضا رفتار نور از چشم خورشید پستان  
چو طایق جنت نشینان طریق گسیخته **بر تیر شهابی جنت سر طایق مقدم تعاد**  
و تعاد پیش آمد و دست برندان تیغ و ناصق تیر برده **ببرنده شمشیر با رک شکست**  
کان کج ابر و بزرگان سید **رستمان جوشن بر آورده شمشیر**

ببرنده شمشیر با رک شکست **شکاف اندر آمدن رک بناف**  
دوست سنان از دل کشته رک لعل بر خشان گرفت شک میدان از خوف جانان **شکست**  
یا قوت مانی شد **زین خود با جام صهب شده اجل ساقی با ده پاسته**  
سپه نهای زین چون بر آورده سر **ز دریای رسته مر جان تر**  
و از بیم شکست اجل چون شکست دی در هم می کشید و از زخم ها و کلد و بر شش  
چکی چون غارت بر خا بر بجان میشد چون اعدا و اعدا آیت فتح جنود مضور را  
برای لعین شاد و ملاحظه نمودند و از مقدمات احوال خود ضعف و قوت را سبب  
کردند دست در داس فرار زده بطرف قره که در حوالی قلعه بود که بخشد خاریان  
آن بخا و بل را بنرم شمشیر آمد بر البوار فرستاد و چون معارج تخت بلند بر توام  
قلعه برآمد اسکندر بواسطه حرکت و فرجام ابلق توسل ایام که مرکب را داشت چون  
خدا ربان لشکر و وعده حسان بروی انداخته و صلیب خیلان شکست داده و سر  
از ان شکست خلاص گشته سولای حسین این خبر را برگاه اسلام پنا و فرستاده  
از بیکان مرده روز بفرزین سید شاه عالم پنا و حکومت آن قلاع را بسولای حسین  
رجوع نمود و همه بر سپه و محمود متوطنه آمدند و در عهد از ایشان سپهر از ایشان  
احال قلاع البال غنودند و بدین معانی دولت آنحضرت که موجب را مشن و با و بسبب  
آسایش عبادت مشغول شدند و آن اوان حرام میگفت که هر امی بود  
چهل نوا وانی تغییر بر اقبال آورده و در شهر شمشیر گشت اخرو سپه کج گشته مصوب گردید  
درین اوقات فرخنده سعادت اردو و غنی غنود و قوا حاکم بر می بقید کردید شاه  
عالم پنا و از تو بر جان عظمی هم چهل و چهار سوار که امیر را وای و با قاتل بودند





در نهضه و بی شست قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد و روی زمین از غفلت  
ماه پیاپی غیرت غرایب هر کج و کردانید - کل غنچ از باغ دولت و سید  
کزینان کلی چشم گیتی نهید **نفس** کرامی در می از دریا می شای -  
چراغ روشن از نور اسیر - مبارک طالعی سر سبز -  
بطالع تاجدار بی شست کیری - در او ان نشو و نما عیالات سلطنت شهریار  
وامارات جهان را می از چهره های بی شست طالع و خوارق عادات از وی سر سبز  
شاه دین پنا چسبیدن شاه که امیر الامرا بود و لا آتجانب کعبه و انید بعد از ان شست  
سلطان استخبر که رکن دین و دولت است بر پیوند بود و لا کشت در او اخر نه آتجانب  
و شمع مایه سلطنت خراسان انساب نیست محمد خان شرف الدین باو غنی نگون بار فرات  
واجب الاذعان بر توفیق امیر ملک و در هرات که با فی لشکر انحضرت خراسان  
باخت زان که نهال انقبالش در بوستان جلال آتجانب لال با کشتید و طالعی  
از همه امر دامن پیاپی تربت احسان بجای و صفاست لطیف با فی پیاپی بر طوف  
دانش و بر آید و شمع عقل و طاعت عدل و او سر بلند و عزیز و ارجمند شد و در دار  
سروری و ابواب است و بر وی مستوح شد و بلا و خراسان که بهجوم نفی و هجوم محرم  
کشته بود و بعد از انحضرت با و شد و چهره ملک که پیاپی رفتند و اشوب  
گدازانند و دیار ان بعد از انحضرت پاک گشت شراره آتش ملک سوز که علم با  
انگال کشتید و بود و با و غیر از دکان چهره نهاد بر شقیه آفتاب می انداخت  
با تبه بر او فرو شست محمد خان را و رنگ که و ایم خراسان اماخت میگردد و نیت  
شده و در نهضت و سبزه و شمع مایه شاه دین پنا حضرت طالعی نمودنیا بر فرمان

در روز جمعه چهارم شعبان از بند فاخته و هرات پروانند و بعد از قطع منازل مراد  
بجوفی و ابلخال در آخر شوال درگاه عالم پناه رسید و با نواح نوازش حسرت وانه و  
عواطف بر انداخته مخصوص شده و در سن اربع و پست بی شست مایه بار و دیگر حکومت هرات با  
حضرت عنایت شده و در روز شنبه نهم صفر مایه بار و دیگر حکومت هرات با  
شهره مخیم هرات غارت خرد و جلال کردید و بر تو اشباب عفت که مکاری و لغات از ان  
بهست شهر یاری با طرف ان کشف بلا و خراسان انشا و در ان اثنا بافت غیب ملک  
و لاریست و بدست بریل و فرود و میل و الهیه عوالی و اراستلم بهیدی مریضا، الی صرا  
سپتیم بسع انحضرت سائید مستوح زیارت و شمع منور و اقدس انوار امام  
علی ابن موسی الرضا شه - سپرده عیان با پست قضا - روانشد بطرف علی رضا  
امام محقق کعبه اهل دین - شهید غریب خراسان زمین -  
حریش و فرود و سبزه شربت - از سر جانفش و زنی در بهشت -  
در شمع کعبه قضا و طواف - سر و کمر کعبه و پرا طواف -  
مسبح و خضر و بدرگاه او - منو جان پیم سحرگاه او -  
در شمع رفته و خزان بزرگان جو - زخورشید کسیر و شمع شری نور -  
باز درون فراز متبرک و راکد و شرایط زیارت بجای آورده و برنجی که در خاطر دریا  
مخاطر قرار گرفته بود و در ان برار پست و انوار و مطالعه امیر ار دست او  
عظمت و مجاد و ان کرامت شمول عنایت و رعایت کرد و انید با شیا زنده و در صدقات  
بدر باب احتیاط احوال حاجات انتشارت نمود و در روز شنبه نهم ربیع الثانی  
بعطنت و کامرانی بهرات و راکد و بساط لطافت و معدلت بسوط ساخت بعد از



قتل فراق و حب امیر شاه وین پناه بصورت قزوين بر دانه گردید بعد از قطع منازل  
و طی مراحل بایست و حضرت قزوين در جاده قزوين در آمده بود و چون به دست که امیر خبیث  
استخوان از عهد حکومت مرآت بر منسوب خواند بپناه پناه وین پناه و بار دیگر  
تمام حکومت و لامت خراسان را در قبضه اقتدار آنحضرت نهاد و بصورت بجانب  
روان نمود و شاه طلی سلطان بیکان در خدمت آنحضرت بود و در آن اوج عبد الله خان  
بن اسکندر خان بن جانی سپک سلطان خضر سلطان باسی هزار سوار چهار سوار  
خراسان آمد و بود و آنحضرت اصلاً از ایشان با خبر نشده بود و با سپید سوار متوجه  
آن لشکر بسیار گشت و چون نیکو آهنگان را و علمایان رسانیدند که چند آن قفس  
باید بود و که امرای خراسان بپناه و فرادان روی بار و در میان آن و در آن  
شوند و آن گفتار بر محکم ای اصابت شعار آنحضرت تمام عیار نمود و بهر دور  
روان گردید و باقی تریب در آمد عبد الله خان خضر سلطان در آن نواحی تیره  
و سر و رنج و جزا با او در یکان خرمین سوز و محنت و نایب و حرمان و شرمندگی تمام  
غویت بلکه نرسیت بجانب بخارا را فراخته چو زاریت شوکت انت اربعه الله خان  
و سایر از یکان که با وچ سپکجا را فرشته بودند نمکوت رسته و نقد و نخواست غرور  
بپشتظار اعدان و انصار و جمعیت لشکر پشمار بر لوح تصویر و پندار نداشت  
بودند و ایل شده آن سر و رکوب کرده و از کوه و ضیاع خراسان بران بران و در  
بعد از چند سال با بر شاه و علم غویت بجانب شیراز بران حضرت حکومت  
مرا را بفرزنده و عیال بران اعانت نموده و متوکلان لایه خراسان  
یکبار و در تاب فرشت شاه و بدو بموم غم مهاجرت گرفتار شدند و از طریق حرج

مراق مرغانی در دانه آنحضرت بایست و دشمن کردار در شهر شیراز در آمد  
خرامان شد و بیدان سعادت **بفرموده دولت از میان سیاه**  
ر بود از پیش صرخ نیز رفت **بچوکان کرم کوی مانی**  
و چون خبر فوت شاه وین پناه بشیرار رسیده اخیه سلطنت بخاطر عطا آنحضرت رسید  
اولی سلطان را الی اندیا رشت بر دولت کرده و از موکبت بایون تکلف نموده و در  
قزوين کرد و افواج چشم و طغات لشکر هم طریق بوفای مسلوک داشته و روانه شده  
قزوين گشت و بنابر آن آنحضرت سلطنت که عفو و شرفا بر میر سید ترک کرده و در  
خطو رنو و که اگر دعوی سلطنت کند و نهایی با حق بکشد و بنابر آن در شهر سلطان  
گردید و اشطار طیفه عجبی می کشید چون بر طبق آیت **ترغ الملک من بشا** ماه جاهل  
میرزا بفرزنده رسید و بقضای که توفی الملک من بشا **افشای دولت اقبال شهریار**  
عالی تبار از افق غر و جلال طالع گردید امرای رگه و سرداران سپاه و در راه  
عالیجا و اکا بر این و در باب دولت و احوالی عجب و شمت روی برگاه آورد  
با راول اسکندر یکم شایع و شمشیر و از قزوين بشیرار رفت و مرده پادشاه  
رسانید و قبول این نعمی نمود و بعد از آن که شخص شده خان گردید و خوش خیر خان نام  
نهادند و در دیکر علی پیک که همه جان سلطان را و اقتدار قبل از عساکر طغرائی  
بشهر در آمد و خبر فوت اسمعیل میرزا پیرایه سیاه آنحضرت بطالع بعد بخت آهنگ  
نخست سلطنت جلوس نمود و بعد از اجتماع سپاه و کل شدن سپاه در آن رخو اعظم  
غویت بجانب قزوين بران فرستاد **برآمد ز کوس و دار و غریب**  
غریبی گران شد سر پیم **و در صد کوه گردان شربا گشت**



زمین را بر سر از عرش را لا کدشت **دست سواران شک و شکست**  
 پراثر خیم تا قیام چون فلک **حکومت شهر شهره شیراز را با تو**  
 و لو احتیاجی بیک که بجهت جاس سلطان و القدر رعایت شود و کسان بکبر حق لی سلطان  
 و القدر و شاه علی سلطان و القدر است و چون چهره با یونان ساید اقبالش  
 مفارقت ساکنان اصفهان را نه احتیاج حسین علی سلطان شاه ملوک و برک و عالم پناه آمد  
 و خیر و خیر و سر اسیر و دیار که آورده و رخا نه با یونان ابراجی ضبط نمود و در آن  
 احوال بنید توجه را بابت نصرت ایات شاهی بنور غرور و شهنشاهی برین دیار در آن  
 و اعوانه و ائمه و اوقات است ایامی الا اتصال اطراف کنگر و کنگر و در امور کرد  
 را اتم ایام و احوال و عزم شاه عالم پنا بپست و بر بده و تم شرف قبله اقبال  
 مشرف شد و رعایت تمام محکم یافت و در ملک مقرران بنظم کرد و چون  
 و اتم خیم سواد و احوال کرد و دید امیر خان ترکان و خلیل خان افشار و قلی بیک  
 نورچی باشی و سایر امرای فوج ایشان بر برک و عالم پناه آمد و چون از راه باطیبت  
 نمودند بر محمد خان استبداد و خلیفه القضا و جمعی که از امرای عالی تبار بر روی  
 نظر فرین می شد و چون تو کتب بود و رضایه فردین کو اکب و اکب اقبال ازین  
 پسلیان و شاه بن سلطان و نویس سلطان محمود بن سلطان ابوسعید بن میرزا  
 سلطان و شاه محمود بن میرزا امیرانش و میرزا جعفر بن امیر خورگورگان بر برک و  
 عالم پناه آمد و پس ایات او و وزیران شاه خیمت **دست**  
 شاه و تو و شمس شاه عالم است **درون تر است که بیست**  
 یکتا دست رفته شاهی بجهت تو **الحمد اله که چه بخت حکم است**

رعایت تمام یافته بود و خود معاد و تفرمود و در آن شایسته رعایت پر خیم  
 و شعیان سلطان سید تقیسل این محفل که گفتند ان تقو را ما فی آمل سلطان  
 و اقبال ایشان با سید و جوی جاده داده و خانه پر خیم را مضبوط کرد و جمعی از  
 رنمود و او و بن و فلان معاش پیش ایشان آمد و شعیان سلطان بوجوه ایشان فرمود  
 شد و پر خیم را تمام با اتفاقان اهلان قرار داده بود و که در روز یک و یک که اگر  
 از ابرق طوفان ببارد و از خیر کبار آتش فشانید و رشته بطنش امری شری  
 بزه پراهن ایشان نهاده و از شعله با و اوش کرد و بر طراز آیین بطنش نشانید  
 از هی تصور باطل رهی خیال محال انحضرت از رعایت مروت کسان بخندان نزد  
 ایشان فرستاده و مقام داد که به آنکه حضرت و اقبال اعلام سعادت با نیام و  
 رفیع ایشان را شیخ البیان کرد و امید و اساس معده است با حسن مابین باطیبت  
 خبر اکسیر و دهنر ان خیرت ماهر که در تمام خلافت نشان رضا بیک قدر نقش  
 او را از اوراقی بجا می سازد و خوشید دولت و اقبال اخر و اقبال با بر تو تهر  
 بر مرکب اندام و او را با اهل عیال خود پیش و شایر و ساز و باید که ترک مخالفت  
 کرده و بر که هستی نامی و در سلک امرای عظام شطلم کرد و ای ابرق تی در و از و دوز  
 بران قمر حبش نشود **دربلین کنگر و ابریم دست** اگر در بنده ای راه است  
 و خانه بنده ای چه برافت **ب** **درون آیه از و زنت بی حجاب**  
 ایشان بنابر علت عقل و کثرت جهل متنبه شد و چون بیک غفلت بصیرت نصیحت از  
 لوح خیمزایا کشان داده شد و لطف و عطف خیمزایا به و کلمات حد و حسیه  
 و خوشی و **درون خیم شاه عالم پناه** **برادر است لبش بر آن سپاه**



که آن مغلوب نیست رسیم وفا  
نبا شد بی در مقام صفای  
فریب است بر قول کرد و اراد  
نبا شد کسی که اندک اراد  
لیان بر کشا و در دست ندان  
که ای در گشت توبه و تقیان  
نویس به بنگلک اشاب  
ز فیض تو عالم همه کام باب  
عبد دل ترا که نخواهد سپهر  
لبی گویند و دست خاک به  
دل کو نخواهد ترا چاک به  
همه انعامت و دشمن کشیم  
ز حکم تو عاقل که کردن کشیم  
اما شغل سلطان بر جان خاتم از کرده ارغواندم بود لیکن مفاسد ایشان  
فاسد ایشان را در وجه صلاح که شت بود مانند ماهی در شب که اضطراب یکدیگر دارند  
فون بر جاری عروق ایشان است شداریست با و شاید به مغزو و تجا و غفلت کم  
برایشان که انداخته شد از ترس راه نفس ایشان بسته گشت  
که دست نامزد و شمشیر بر سر ایشان بر روی دوی و دوشکوه بجانب  
فرزین در حرکت آمد چون با جی طوق بر نگار شهر یار با و او در بار ایش بود  
طالع شد شهنشاه سلطان سایه و از تاب خورشید نیاید و در ظلمت اسباب  
آفتاب مکرده اند شد و بر مثال شام گشت تیره خود و در غفلت استواری  
و چنان شد از روی اضطراب و خطر اسب به سهری که بر رفت دست و رو  
اصطلاح بکلی نشان داد و خورشید شرب شمر که به شرم ترا می کشد و در  
همه سهری میکشد و از حرکت بر جدا ساخته بد که عالم بناه او رده و بر خاک نیست  
از اخلاص بر پیمان خاتم با صد غم و الم خود را حرم انداخته آنحضرت را بخلیل

عالم سپرد و خدایش در راه عالم دیگر کرد و اندید ز درخت سینه پنجم ماه و جمعه  
آنحضرت بر گشت و دست سوار شده و بدو تخته ها یون نزل اجل فرمود و  
چون برای درگاه و مقربان بارگاه مساوات و معالی حکام و کما شرا را بر باب  
و امانی بر که او آمدند فراخور حال خود رعایت یافتند و سایر دنا نیز مبارکش  
برین برین یافتند و نصرت را بر این را سلمان جمع نموده و وزیر نام را علی  
نبار را در نور کیا ست و انانی چراست ملک سینو و وازد لهما زکات یافتند  
بصیقل احسان می دو و دیوارم این بر بزرگ منم مارک قیام و اتمام نموده  
انجم آمد و نوای خوشیت حضرت آبی انصبال عین اشته و عموم خلایق که  
انام در اقامت معاهد حکمت و اجرای احکام معامله بر وجهی نمود که مزیدی بران  
متصور نبود و در نهایت لمان ترقیه مظلومان کوشیده و وسیل و محاب و احوال  
خالف و جائز داشت و توفیر و یاری استقامت با قهر و غرور و غایت الاسکان  
سعی بسیار نمود و در حصول علو کفایت لشکر یار و حصول اورارت مستحق قیام  
نامرعی نگذاشت شاه جهان پنا به بر سر زرب و جاش که به دست لاس اندر هم  
دوینار را چون اشعه انوار بر سر خلق پاشیدن گرفت  
در کعبه و نعمت کشودن گرفت همه خلق را دل به بودن گرفت  
هو اصیقل شد را القاسم او و همه او غم از دل و بودن گرفت  
خراب شاه و دین پناه که در فرزند بود از جو اسرو و تقو و و سپاه لایات حرب بر  
دست و مساوات نفر لشکری و سهری حضرتی شمت نموده و از اجاب لشکر  
کشاده دین پناه و دست چهارده سال بود که داده بودند و یکدیگر را شواسته و او بصیقل

سید

میرزا حسن که از انصاف و فداکاری او بود این حضرت محمود را شفقت فرمودند  
 چنانچه مرد مجبور و بی دوست نماند و در گرفت جانی که در کمین او گشای قاتل از او جدا  
 پس آن که داشتند از زمان او و این زمان که سال بیست و هجری هجری بنصب و شتاب و بیخ  
 رسیده است هیچ پادشاهی و الا قتل از پیشگاه او بر نماند و او است چون مرده  
 نیز می آمد که میرزا حسن پسر بی طغیان کوس اقبال اسکندر بی طغیان اکناف سپید  
 حکام و اهل اسلام و رسولان و نجیبان و هم و فرستادگان فرستاده و قدم بر خاک و پادشاه  
 و بیخ و فرستادگان و اهل علم را بنده کی سرانگشتگی نمودند هم در آن و آن بعد و بر سر  
 را شاه جهان پادشاه و میرزا خان ترکان شفقت فرمود و ایاالت اردبیل و لاجین و پیر  
 محمد خان استیجاریت نمود و علی قلی سلطان ترکمان را که دست خدی از آن فرمود هم  
 در آن شاهزاده را با بجان آمد که در آن بعد و خیر تا خست کرد و دانه شرح یافت  
 ایشان را که چون با هم میرزا حسن پسر بی طغیان کوس اقبال اسکندر بی طغیان اکناف سپید  
 سلب کجاست نمود و در حرکت آورد و در سبیل و سبیل برای تهنیت بفرمود و بر سر  
 و اهل علم را بنده کی سرانگشتگی نمود و از چنانچه پادشاه حکومت و طغیان فرستاده  
 شد چون خبر اشغال استیصال میرزا را استماع نمود و از سبب و دست پشیمان گشته پای زنده  
 و قدم از طریق ارشاد و بیرون نماده با همی کرد و آن بر سبیل ایضا بخیر آمد و در آن و آن  
 محمود و سبک و ملوک و الی اندیشه و بود و پادشاه سوار با شتابان شتابان و در راهی  
 و لیکن یکدیگر و آن چنانچه در پی استیصال سبب و راجع بودی که نیز آورد و کرد و آن  
 آورد و کرد و آن خدقش را با فرزند آن پادشاه را نمانده و او ای استیصال فرستاد  
 هم در آن و آن جمع کثیری از که در آن اتفاق فرزند آن قاضی محمدان بر سر بی طغیان سلطان



مسلح آمدند حسین خان سلطان در قریه محکم گشته با قریب هزار و دویست و  
 آن بر ملک نهاد و قریب یکماه با آن قوم که مراد آنها بد نمودند و در آن و آن  
 مقتله و در آن و سلطان قاضی بیگ که شاه علی سلطان با جلالت تمام سپید کرد  
 و آن از در صیاح و در آن آتش قتل و در آن و در نهایت التماس و نهایت حال  
 خود از طرفین جمع کثیری بر خاک سلاک افتادند چون هم عرض ایشان بر سر  
 سلطان بنشیند از روی مکر و تزویر رسولان و نجیبان و هم و فرستادگان  
 سلطان فرستادند و سلب و موافقت را چنانچه ندانند سلب و موافقت  
 نماند و پیمان سوگند قرآن و آن کردند و آن رفتند ایشان اکثر خانزاده را از اقبال  
 آورده فرزند آن صفار و کبار ایشان را با مال و مال کرد و اندیشه هم در آن  
 او و آن پادشاهی ارض و هم سپاه فرادان جمع آورده و اراده نمود که بشود  
 کل آن میرزا علی بیگ که غلام که از امرای متبای ایشان بود از روی عجز و  
 داشت که آید و آن حاجت بیج نیست بنده و آن کم شوره کل را دست بیست و بیست  
 آورم بنا بر آن پادشاه و پیرا با هفت هزار سوار جبار نیزه که از تاخت شود  
 کل روانه ساخت و زمین با اساس و انبساط هم و عجب عفو و بیرون از  
 او را که او هم از راه غیر متعارف دی بفرخان یک بسیجی بود و  
 او و نداناکوی دولت را با چو کلان خدمت از میدان سعادت بر بایند  
 چون ایشان غافل بدان حوالی سپید و فرخان یک و الی آندیا را با چو  
 هزار سوار که هر یک خود را فرموده و دستم و اسفند یاری می پسند  
 همه چو بر پستم بگاده بنزد و بعبجبت همه بچو صهباء آورد

این غلام از  
خان میرزا ارزی

چو دریا با یار بکشت ده کف  
در برابر رو میان صف شمال و جنوب  
نگاه در آن باد و دشت رگه داشته اجل کردار خود را برایش شکر بسیار  
و قریب پنج هفتاد یک نفره ازین عزت بر خاک نذر انداخته و در  
از در میان تیغ خلاف از خلاف پیروان در ده غازیان جلوه نمود  
شد از تیغها بر نه نشاء کاف شکاف بدن تیغها را خلاف  
بان از رگه شسته بی ساز و برگ فرد برده سر در کرپان درک  
و جمعی از غازیان که بواسطه بریدن سپه دار اسب فرود آمده  
بودند در میان ایشان رگه شسته غازیان را از جای گشته  
تا بقسمه و سینه انداخته فرغانه یک که بر پا بود و تشنه بود  
فرغانه یک دوم خود را استعالت داده بر میاری به ترغیب  
نمود که اکثر مردمان کار و دلبهرای روزگار رویت گشته شد  
از حرکت آمد بوج ایشان می ترسید یکبارگی حمله بران  
سپاه کرد و در میان تاب صده و وصولت غازیان  
در ده روی از سندان پیکار نمود و سپه فرار  
آوردند سپاه قزلباش از روی پر خاش  
ایشان را بقتل قتل کرده و قریب صد نفر از قتل  
آوردند و ایشان از هم جان باطراف و اکین  
براکند و گشته قریب چهار صد نفر دیگر از قتل

این غلام از  
خان میرزا ارزی

برف پاک شدغیر از علی یک پریشان و حال خود را برایش روم انداخت  
حرره الفیقه الحیره المذهب بن محمد  
در بیع الزمان و کتاب خوانمادی  
خداوند و نور

محمد علی خان میرزا ارزی  
محمد علی خان میرزا ارزی

می شود نام حواله  
در سال ۱۲۹۰

25

ابن تاشرجی دذری

سوسن ص ص ط ط ع ع غ غ ف ن

۳- امن و معالای

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۱

